بتوفیق نوربخش حسن ید بیضای موسوی و اعجاز آفرین نفس عیسوی نسخهٔ

رساله اول

اعجاز خسروی

بمقام لکهنو

سنه ۱۸۷۶ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

کسانیکه ناخوانده مینویسند آنها را نقاش و مصور میخوانند نه کاتب ...

رساله اول اعجاز خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	انشأت سحر الصید الجن و النسم
فالله نوّر اعیان الکرام به	مالاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول ز قلم نسبت یافت	نسبت اول ز قلم یافت رقم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب دبری به اللوح والقلم سما یصدر منها الصدق والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والآداب ثبتنا الله علی اتباعهم للنجاة یوم الحساب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حمدی که در سواد آن ابتدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خالدا دهان دوات

بازماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سرنبشت

مردم از قلم بحکمت اوست و سرنبشت قلم از مردم هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخواند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی کز وی بیست کل لسان العقول + وه که چه دم میزند آدمی بو الفضول +

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را به ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

درطی آن بسط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرا الا له

الخلق والامر را بر ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است

بحکمت شامل نگاشته است شعر کما مثله غیره ما یری + له الحکم بالحق فیما جری +

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از دیوان انشا هو الذی انشاکم

حلیهٔ جمال اوست بتشریف وصورکم فاحسن صورکم منقوش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم + یصور صنعته ما لا یصور +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خط مسلسل بفضل الله ما ایشان را سلسله‌ای ساخت در حلقه‌های خلائق که اگر انجم و افلاک با چندان

قوت و توانائی کشش نمایند نتوانند گسست و حرف محکم ما نیز بدان شمشیری برداخت

برای قطع عزائم که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند شد و زبان بگرداند

چو تیر قضاش + بود جف اینجا سیر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که

دیوان قسمتش نویسد اگر نه محیط سپهر گرد گردد شستن آن نتواند و پروانهٔ عمر و روزی

موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه از آن نگاشتن

نیارد شعر فارض یا ذوالنهی سما یجری + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین اگر

یعنی نتواند مراد آنکه یک نقطه نتواند نوشت ۱۲

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم حکمت بی شمار

بالفتح ریشه نورسیده ۱۲

صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی بر جریدهٔ صنع او رقم نپذیرد

خطائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دوحرف

کاف و نون او حیران و نه پرکار دوّار از یک نقطهٔ صنع او سرگردان بلکه رقم

پای موری در بیابان حکم او نقطهٔ وجود سر مگسی از خوزستان حکم او

ه در پردهٔ خدایی راست عالمهاسے که کانجا نبرد ره قلم سودائی
دالش دور رواد زک بدویدن در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل برسیدن بر کنگرهٔ کبریاے او کوتاه و مکتوبات
صنعتش بر صفحهٔ هر برگ درختے مسطور و مکنونات سرش
در خط هر تختهٔ پیشانی مسطور کمال معانے را از رابطهٔ بیان
فضلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان
فصحاے بنی آدم بکام رسانید ه گر بداند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست ٭ روز و شب جز شکر این نعمت نیارد
بر زبان ٭ ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید
تا ماجراے مسجل ایشان بعضی را قبالهٔ عشق مالکی باشد
و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانهٔ
وظائف روزی خواران ساختہ تا از برات قسمت خویش
بعضی وجوهات را نیچ بحساب یافتند و بعضی را منکسر
تا موجه در حساب آمد ه هر آنچه او کرد رزق بندهٔ
خویش ٭ نه کم گردد از آن یک ذره نے بیش ٭

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جائیکه جائزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفاعت انبیا
پروانه نارست و آنجا که زانچه عون خود نبشت بازنامهٔ
سفاهت اشقیا پروانهٔ بارست شعر فطوبی لعبد
خصه خالق الوری باحسانه فضلا واعطاه نارجا
بعنایت بی علت انبیا را در منشور نحن خلقناکم من طین مرتبهٔ
تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی را به بعضی فضل داد
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نسبت ز کتابت اندرین هم سردفتر همه افاضل برایا
محمد رسول الله را ساخت شعر علیه افضل الصلوات
حقا من الرحمن ذی الفضل العظیم
آن افصح العرب والعجم که باعجاز ناخواندگی خوانده
همه بلغا نبوتش بنبشتند و آن اولین نوری
که کلک راستی تقدیر در ظلمات عدم همگی
نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
و آن آخرین آفتابی که سایهٔ ظلال از سواد شرق و غرب

به پرتوی ذات او محو شد زویت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها فیبلغ ملک امتی مازوی لی منها زمین چیست
در پیش فرمانش به جای نکته در خط حکمش دو عالم درآید
عالم طفلیست که چون از شکم نوان کن متولد گشت چیست
احمدی درگوشش بانگ نماز داد و آدم پیریست که چون
چلهٔ اربعین صباحا زنده داشت دران بانگ نماز بلند
شنید حقیقی یک یا رسول الله گفت و پشت انگشت بر دیده نهاد
چون مردم دو دیده آن دست رس ندارد
کاین بوسه دو بوسد آن نام با علو را لبها
همی فرستد بوسه بدست ناخن تا مردمان
دیده بوسند نام او را مطویات صحیفهٔ غیب را
کز سر دقائق افلاک و احوال الواح یک ذره‌ی مضمون نیست
برای خواندن آن خاتم النبیین بر دقائق تخته مهر ختمت
نهادند تا آن دقائق هم از وی گشاده گشت و معقولات
جریدهٔ لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وسع

ملکوت برای رسالت آن رسل فرود فرستادند تا آن حقائق هم از وی بیان پذیرفت شعر

هدی للناس حقا تبیانه * کتاب له جار بالبینات * بیش از عهد آن حسیب دائره سپهر

بالای تخته خاک صفرهائی بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها خط راست کشید

هر همه محسوب گشتند بحسابات بیشمار زهی طغرا آلش انا فتحنا لک که بر هفتاد و دو ملک دوام

ابد و توقیع شهادت کار روان شد و جهی فرمان فرما بلغ ما انزل الیک که اطاعات دو عالم منشور

سیادت در دست خود کرد * بنام ایزد آن سیدی بمثال * که بندد دو عالم منشور خویش

مثال شیرا اوامر و نواهیش بیک پایه فروتر از امر الهی و بهزار پایه بهتر از امور علم و چهار پایه

تخت پادشاهی هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او ننهد سر خود بر دانه قد افلح المومنون خط

ببیند و هر سرکشی که گردن از قلم شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم بیابد بنام ایزد

ای قره عین عمر کرد و غره بلال نون و القلم و گشاینده نایره سلسبیل و کشنده نایره جهنم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

علیک سلام خالقنا دواما ✿ و بعد علی صحابتک الکرام ✿ اول ابوبکر که عنوان نامه بیان

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا روایش بدان نور چون اعمل نامه سعید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از ته آن جلد نقطهٔ بالا بردند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که سواطع علوم در قلب مثابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند و ازدواج معصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرم او که نقطهای حروف یسین اند و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

الهی اند شعر جار من ربنا ابتهم ✿ رضی الله عنهم و رضوا عن شیخ شیوخ العالم نظام الحق و الحقیقت

و الشرع و الدین مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی عجم بری لی بری نعت پیغمبر لی که مقدم انبیا

است بلاغت و سیادت آن که مدح پابند ها اقدام کنم که قدم متابعت پی بری آدمی زند یعنی بیشرو رونده گان طریقت رسید گان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین قد وصل و راهنما و قد ربنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم رفتار جبل المتین

فعال لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار لنا ارسلناک شاهدا و مبشرا

و نذیرا و روات رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا گوی نعمة من عندنا

بر عامهٔ بشر و حلاوت شناس چاشنی و نجزی من شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم

نظام الحق و الدین شعر نظم الله امره حتی اه امرنا من نظامه انتظما و زهی شیخ شیوخ العالم

که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت او تنگ ست و اوتاد جبال در موازنهٔ علم او پا سنگ

بلکه بی سنگ لا و لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر هر دو جهان گسترده است

ثمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی که پیش بارگاه رویت برده است بقوت نفس او

از پیش نظرها برانیده دو عالم در نظر او دو تا نانی ست که روزهٔ توکل او بدان شکند

رساله اول اعجاز خسروی

۱۱

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و دریاهای سوی اللّه پیش چشم همت او قطرهٔ آبیست که دست تقوی او انگشت بدان نیالاید

بر انگشتی بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان جایزهٔ اجابت دعوات

شعر اذا کان یبسط کفه فی دعوة ٭ مالک الاجابة عاجلا یستقبل ٭ عمامهٔ مطول ایشان

شال ولایت از دیوان مالک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت بجهت عبرهٔ دریای اخضر

کلاه صوفیانهٔ او آسمانیست که مدارش بر قطب هست عجب قطبی که ائمه بشتبه نظر سمت قبله را

ازان شناختند طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است بخط مستقیم میمانند که میان دو قطب

فرض کنند زلب کعبه نظر دایب ما را که قبله را قبله زده هست شناسنده آن قطب والا گرداند تا

یقین الستارهٔ ثابت دل او که انقلاب با آن نسبت ندارد و شناسیم بمشیت اللّه و عونه نظم

مدحت بادشاه روی زمین ٭ نسبت از جامهٔ مهین و کهین ٭ کنایه مدایح بادشاه

در دیباجهٔ کتاب همان حلیهٔ آرایش دارد که علم برد دیبا و طراز زر قبا و لیکن اگر بندهٔ خسرو پشمینهٔ دقالیق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خود را بدان صنیع بیارایید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلالی شاهوار مکلل کنند و پلاس را

بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده خسرو که

گدائیست کم بضاعت چون در عیبهٔ هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه بیدا خرج کند تا جامه

این پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوال بافت که از هیچ نسیج وحده

تر شده نماند بعد از ان باندازهٔ دست رس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت

و در دعا و ثنای پادشاه را که اگر بزر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر حریر تافته

آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمینه در دوز کرد و آنرا بچند در قلک بر دیباپرزانا یان بند دست

چند لعل و در در عین عبارت که هر یک در سینه قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع گردانید و گلیمه خود را

بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده تر باز نمود امیدوار است

که ذیل عاطفت خدایگانی ستار عیب برهنهٔ این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استینم نگیرد

نظم خطاب بسته طراز جامهای همتی باشد گدارا بین هوسناکی که دزد در گلیم آنرا نسبت ملک و خلافت نگرید چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی وارث ملک سلیمانی وهو السلطان القادر القامع القاهر البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین مالک رقاب صنادید الشرق والصین باسط المسند العلی اعلی علیین علاء الدنیا والدین شمس الخلفاء والسلاطین ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدائرة الجنود محرق عظام الکفرة بنائرة السیف فی الحدود رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان حامی الامة المحمدیة

من طوارق المجد شان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من خیر الناصرین بالفتح المبین امیر المومنین شعر یدعو البرایا بظل محمد وعداه تعدم مثل ظل محمد علا خطابیکه عین علا برا و بمنجوق عین بر گنبد فیروزه بر آورده و میم نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه در گوش کرده نون طغرا را و بدعوی هلالیت بر آسمان بر آمده و صحیفهٔ فرمان او جهان و جهانیان را چون آسمان بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بارنده ملک هر دم افزون و فزاینده تر و طائران چتر همائی ست همایون آثار بیضهٔ اسلام هر لحظه از دو زاینده تر دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر دریافته و اقبال که در جناح همای همایون پناه جسته از جبرئیل سایهٔ شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی ست که ظل ممدود را قباب گردش گستر ده و قلم منشور او شجرهٔ طوبی ست مومنان را الطلع منضود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

شعر سب البرایا رب دوحة سروه + لیترب بی شمارها وظلالها ؛ در اوان جلوس

تاج سلطنت ما از فرق اکلیل افروز خویش فائدهٔ سرفرازی داد که همگی تاجوران ذوی الاقتدار

بپالاوبدن آن کلاه از سر بیفتاد و تخت مملکت را از پای سر آرائی لیتش قائمهٔ پایدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایهٔ سریر ما جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره ؛ و رؤسهم غابت بتحت الثری ؛ نسبت شامه

بمن اینجا چندین گرت رستمان سپاه ظفر شعار را لا زال مظفر ابر افراسیابان ترکستان

ما فرزد فرمود که بزخم شمشیر پولاد ونداشان بر پشت هر رویین تنی غار نخجیر دیده پدید کردند

و بنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم هر سهراب دشتی باز گشادند چنانکه از خلق

و فرق آن دیوان سپید سیل خون تا بحیرهٔ مازندران روان شد شعر بر ایشان که شد روی

سراسر پر از بهمن لعل خون سیاوش نسبت زسیاست مغل بین گزیده که خون شده است تمام ۱۲

برای ... کردن مومنان هر سال از ثمر فتوق زنجیر می‌آورد تا برده برد چون بعضی را ایشان زنجیر بر

تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند

و جان را از زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان

شد اما چون از نیروی روئین تنی خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر بگسستند

فرمان شد که بعضی تن‌ها را از کنگرهٔ حصار بابر رسانیدند تا آن آسیبان هم بر آلت آب

سر شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران خون بر زمین ریختند و وجود جبه رنگ

ایشان را در خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری برآمد پیش از سر

کلاه مریخی نسبت برجی برکشیدند عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ

گشاده و کنگرها چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ حیران بران برج

اسد شد و شرف اوج مریخ در اسد ثابت گشت زهی علو درجهٔ آن برج که از بخشش بادشاهی

هزار کمر سفید بربست آن همه سرها در هر کمری کو نی که هزاران هزار راس کار جز از ...

خویش رسیده است اگرچه بحسب عطایای آن دستگاه آن همه کمر سر سری بود اما بدان

آن تاج برکشیده آیای بندگان این حضرتست ع سر بسر شد با بروج آسمان و در اقا

ممالک نیز هرجا دیگر هم برین نهج سراسر پراس فلک رسانیدند اکنون قدری

جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر سرها که بر دسوی هوا

کرکس و گذاشت ؛ از کنگره وج بکرکس رسیده باز شعر روس من النجابت

جاوزت الی الثریٰ ؛ الی مصعد الهامات عادت بر جها ؛ نسبت دست

نگردست بدست شهرها یکه از وبا ده مغل چون کف دست کشته بود در اینجا

در انها نماند رونق آن شکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذو الاکناف

دست بدست تحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر شعر

سموا علی کف الثریا ازواقها ؛ مسیره شهر لا صفت کالانامل نسبت آن

بلکه کهکشان استحال ... از این تا ... و ... میان باشد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبره نشد میسر نگردد و تا نیزهٔ بالا آب
سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تاتار خون خوار از آن سوی جیحون
آب خوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیزاب تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر نسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سر خجه رویان چین فرش اطلس لعل گسترده
تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان تعطیل ند
ع آسانی کرد جمله دشوارها + از آن جانب لشکر کوه الیستاد
چنگیز خانیان را از تند باد هیبت ز آنسوی آب جیحون پرانید
واز ینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزارگان پیل بر
صف ترکان پیل مال می آوردند یا آوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند
بر بسطی پیل مال فرمود که از سر خویش دبدبه در پای پیل

افگنند همه وازروغن آن دبه در شیهای پای پیل چرب کردند و بعضی که درپیش پیل پای

دیلم سلطنت سپهها دند بهپیل بالا تربیت و رحمت مخصص گشتند شعر اینچنین باید

شه رایت وارثه گو بود قادر کشی جاجز نوازین بسلطنت آتش و چراغ شست

گوهر تیغش که از محراب چراغهای اندیاب افروخته آتش در بت و بتخانه زده و دود

از قبلهای آتش پرستان برآورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد نشد در آنجا چراغها برافروخته که چون گوهر شمع گشته نشود تا هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست بی هیچ برات و پروانه جانه مفلس و منعم برارد

شعر فسماء فعل الاحسان اوقد بالندی و ابقا شعلة السماء علی الوری نسیت

پرورش عامهٔ خلق در مراتب داد گستری و رعیت پروری از طبع روشن

آئینه صفتش وضع کرده که در آئینه خیال سکندر صورت بسته و نه از جام جمشید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۹

بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست سنجش اندیشه میزانی هست که اگر سالها ابرو آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه نرویاند و خورشید آتش افروز دانه نپزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصه جهان نوالهای کرم گرم
شعر ولو انّ تلک سحب السّماء تقاطرت ٭ دواما ایادیه تزید نوالها ٭ و دیگر باحتیاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ ست یا لعل سپید ارزان و زرد و یاب تر از کهربای زرد و حبه
و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوباتست بعطیات پیل بار و صدقات پیل وزن
و سستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران نمود تا در عرصهٔ ممالک حضبی و
آسایشی پیدا گشت شعر یعیش جمیع النّاس عیشا براحة ٭ کجمع عصافیر بروض السّاحل
نسبت زر جهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم
انّا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجستهٔ او

۲۱ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در منشور جهانداری ان الله یأمر بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از امن

دامان در زبان خندهٔ او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران های

تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانها خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته

تیغ مومنان که از سینهٔ سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

تیار چهٔ ترکان که از شیرینی جا بنا بر درش داشت خورد مورچه شده راهها از قبه

راست راست کرده مخدرات زیر وقایهٔ عصمت فراهم تر و ولایتها از دل آسودهٔ طفلان

در گوشها در مهربان بی غم تر در دار سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بپای پس در گریز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ سحت محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را یارای آن نه که

در گذرگاه موری لوک برعنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را زهرهٔ آن نه که در رقص

قلع بالفتح بر کندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمهٔ مشیمه دوم ظلمهٔ رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی ست در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب بار گذشت فرو رفته است از کشف گرم خیز کنایه از مستعد بیست ۱۲

زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در اوی آب ارزد

برای تحسین ... لفظ بخت ... برای بخت لفظ دولت و برای ... لفظ عهد و برای عهد لفظ روز و برای ... لفظ شب و برای شب لفظ بیداری ۱۲ سلاح بکسر آله که بدان ...

آهوی لنگ چنده تواند کرد صبح دولت او را بهر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرا

عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش دادن بذریات آدم شعر

یارب بزد توفیقه فی رافته ابدیة لیطیب اهل العالم نسبت ز طیور بین درین لوح

درین حضرت ضعیف نوا تعاد رگداز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین

که چون آن عین عاطفت خداگانی اعتمادی تمام است که در اغماض عیب والصاق

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاؤس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی برد آنرا عظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش سکندر

آن حضرت برد دم طاؤس در می پذیرد دست بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار داستان زده ام این سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد

از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد در وستائی که چند را پیش جمشید

رساله اول اعجاز خسروی

خدمتی برد که بهاست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز تمام قبول فرمود مصرع

و ما شاران نجمل المرتجی ؛ نسبت اینجا ز بوی خوش نگزید ؛ مشکین و آنسبوی کرم

پیش آوردم رجای واثق است که از مهب مواهب حضرت خلافت باد قبولی برین

سواد وزد تا هر گیاهی از وکه خس حسیس و خشاک خشک است سنبل و بنفشه تازه و تر

ای بادشاه قبول فرماید ۱۲

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

خوشبودار گردد ۱۲

واید الدهر مرغان روحانی ازین ریاحین بدین شمایل دماغ تر کنند و بدین آوازه

پرواز نمایند ۱۲

و هر جزوی از وکه بگل مضاعف ماند دست انبوی گلبویان عالم معنی گردد شعر ریا العز

اہل علم کہ فہمند یا اہل فقر ۱۲

علی کل کف ؛ کما ذفر الورد حین النضارت ؛ نسبت تیغ و تیر بین اینجا آلهی

سعادت از کیش محمدی توان یا خدنگ خیبر کشای این صحیح حیدر صاف کلید چهار برزهٔ هفت اقلیم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد اولیا را از سهم غیب غرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شعر برام رمی اعجازه البدر فی السماء وشق علی التنصیف ذا الترس فی الدجی

واخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک با آثار

بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع

آنها که گرفتند بشمشیر جهان را؛ مدحت تاجدار عهد نگر؛ نسبت این زانجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرو در رفته بود

وآن سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشد هنوز کلک شهاب سریع القلم در دیوان معانی

جریان مینمود دران دم بندهٔ خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالیکه قلم آواز داد عطارد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آئینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینهٔ نفس

در خویشتن درکشید کلک کاتب با آنکه سرگشتهٔ سودا بود پیش او بیم قیامی بجا آورد

عطارد از شرمساری آن نیم قیام بتواضع تمام چون قلم رونده و تیر فرود آینده سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر هوسناکی او ست بهنجار ادب اینقدر گفت

شعر ازری عجبا من غریب بدایع ؞ ابدعتها حتی بهنیم عطارد بنسبت راست بین

ز تیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود بنده نخواست که حکم او رد کنند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جایش نهاد

و سهم من صنعت فقد استهدف که پاره پاره دَر درونه می خلید هم بمجرد دیدن آن یک اندازها ناراست کرده تیر بلند پر چرخ را راس چون سوفار بازشد و ازین زخمه عبرتیکه رمیّا بغیر رام بد درسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است

ازین رجعت بازگرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم سهم مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم

بشکستگی تمام جواب گفت کاین کشاد تو با من راست بدان ماند که از خنصر کسی

کمان چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنام و بر
اما جاهای هنر بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشهای صواب خطا نکیو
می افگنم صواب و خطائیکه بر سند از من بحیثی که آن راست باشد
بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و بخته
از پردهٔ دلِ خویش بیرون نخیتم که چون همه بخته کاران لذات معانی بر نعم فضل
ضیف فیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق آسمان دار قدری بکاغذ من ریزند
که مواید مدح پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوازمن که تیر م
بران گونه است کانی نی شکر جویند و از ناشوره جولهٔ شیره مع هذا چون طلب این نعمت
برای خوان محامد خدایگانیست دستم القرص خور نمیرسد که مزد دندان خروت رسانم
یا گزیدی بسبابهٔ تو دهم اما تمتاج دقایقی که چون از من تیری به پیش بسیار آشده است خوش تر

باشیرهٔ نگذری گر زبیر گشتم از جفا نگذرد ابن رکش از تو سپاهش خدا میگذرد ۱۲ از بهار عجم

در هند سه پنجیری نامند ۱۲ الحقه اینکه جز قندی را در خورش آرند خورش گردد ۱۲

دارم مصرع گر به پذیری هست خورش خوش باری: اینک این نسبت تنبول که

چون ازان جواب ترش دندان هوس کند گشت وازاوراق عطارد برگ آن نیافتیم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد لغزو

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را درکار آوردم و تمیع را جسارت

مدح خلافت تنبول داد اکنون چون ضمیر دانا درین مهم بزرگ بیره ستد اینک اینک

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جالب پاری کند و نورهای کواکب را برادر

من بجای خاک باید پراگندید بلکه مرداریدانجم را باید سوختن: چو نه کردن بس

برین خطر ترمن ریختن: نسبت از شاهی و خطا باتش اگرچه علوم تبت

این عم آب برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیر دست جرات باذیال صحائف آن

۲۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۲۸

توانذر رسانید مع هذا پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک کوس یابد در جناب

یعنی آستانهٔ بادشاه ببوسید ۱۲

خلیفهٔ زمان و هو المجلس الاعلی و المسند الانور شمس سماء الخلافة فی دور القمر

سلطان السلاطین قطب الدنیا و الدین حامی حماة الاسلام و المسلمین راعی

رعاة البرایا فی الهند و الصین القاهر علی الاقاصی و الادانی بالرایات و الآراء القاهرة

علی الاسود و الاحمر بالزرق و الزرقاء جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی السماء و کماله

فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم بحجة الله لمحو طریق الکفر و البطلان الواثق بنصر

الله لنصر انصار الدین و الایمان المؤید بتائید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه

السلطان ابن السلطان رافع الارائک السلیمانیة بید جلالة ناصب الالویة العباسیة

بیمین طلاقة شعر کانت خلافته عقیب محمد کخلافة الصدیق بعد محمد نسبت

اینجا از دستگاه خلافت تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله کار اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبش نماید یک بازوی او

در شرق فرودست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار

خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذو الاکتاف

ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد شکسته شک نیست که شعر نگان

عاصندهٔ ایادی رتبه‌اش لاغر و لوکان العظام تکسیر + نسبت از خطبه و زر

سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والای به نردبان منبر تا آسمان بر آمده حفظ

خدای بحرست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز

چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکهٔ او گرد گشته خواص

بذل و فتوت در عوام آنچنان اشتهار اکل و شرب در حیوان که سلب آن ممکن نباشد

همن پذیرفته تا در آن دیار و بلاد بدین تاثیر

نظم

سائل عزیز شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بالیسته ترا

رساله اول اعجاز خسروی

خورشید که زر را رنگ داده از آزروی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این مبارک نام
دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس زرگر در روی نقره
بیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته اما هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل
باخود شده ع هم بدین تغیرش اندر قلب منزل داده اند نسبت از با
بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت بر اوج سریر ثوابت محل مدارج
عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مران ببیند که در آن طلعت آفتاب جبهه
نظر داشته از عطسهٔ شعاع و فارهٔ حیرت سرگشته گشته و هر سو که این مهر اعظم
چشم مهر باز کشاده اساری او بندی از بند محابس سان زنبوران از غنچه نیلوفر گاه
طلوع خورشید صدکان رشته رسته سه بیته را که مهر او بکشاده بحر نیلوفر
تیار دست در مقابله لوامع اکلیل او بلند پران قدس خرد را زنده بسوزند

رساله اول اعجاز خسروی

که بر مشعلهٔ این جمع رشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوایح ذات او سینهٔ جنت نشینان

اگر سینه گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستاره سپند نشاید ٥ چه عجب

گر در آتش او فتد انجم ٭ که خود ز تاب رخش محترق شوند همه ٭ خیال ذات انور او

در همه دلهای فرزانگان بهیأت قمر ماند که یک جز هست و در همه جویبار و آبها جدا جدا

عکس می‌افگند پس درین صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار

اوصاف تخت نشینان که در شمایل او درآمده همه یک وصف او باشد بر آنگونه که چندین سیل و

رود که در دریا افتد همان یکی در دریا بیش نتوان خواند پس بمعنی هزاران هزار شاهان یکذات

پسندیدهٔ او توان گرفت ٥ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد ٭ یکجای گرد اند

یکی شاه ساخته ٭ صد سجدهٔ سر آن و سروران اقالیم دریای علم داخول او بدان نیز زرد

آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان

این در سر ابر آنها آسیب رساند ز روی آستان فعتش از سیاهی دیدهٔ ارد شیران

وشیر و پیکان زبان پشت یوز گشته سنگریزهای خاک جنابش از زدودن چشم گوزنان

(ابلق شده ۱۲)

و گرگینیان عین الهره شده سلاطین سیزده دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

(چشم گربه ۱۲) (به بینند ۱۲)

و زحل را باهم دوزند در سماطین بارگاه او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارستند

(باهم پیوندند ۱۲) (بمعنی بارگاه و محل و بمعنی بزرگی چنانچه با خدا آید ۱۲)

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار بمو

(عالی نسب و گوهر مناسب تاج ۱۲)

پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین غبار راه توسنان او فرود نشانند

(عرق پاک یعنی زدمال ۱۲)

ریخته آنجا گرامی داشته و ابروی خود همان پنداشته **نسبت**

زملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر دوراه این

(زمانه ۱۲)

ظل الله مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد و ملوک

(بادشاه ۱۲)

سیاه چرده زنگ و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند سیوف

جیش شاهی بسلیح تمام پوست از روی ایشان باز کشاید ع تا بر نیسان سفید رو شوند

نسبت از جزیه و خراج نگر با مرجاری او که موج لشکر از ان سوی بحر محیط

افگنده ست هم اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط ست دریادلان

لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین

که در چین قبا خزانید بهت کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی جمیع الناس فضلا و راقته

جمیع نقد و الغز و بالسیف یاخذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ

بند لشکر آرای که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان در زمین گم شود

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه کالترب

فی تبر زبان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال و منصوب معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در رونهٔ چتر او نه فلک سا و زران آورده که انچنان نه فلک دوران نیاورده جرم منور او در میان

صد دوریاش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانهٔ نور نموده

چتر سفیدیش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه افتاب بر سر ش

سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل زمنا وعصرا رایت ظهور ظل

بین شمسین روز کوکبهٔ وغا کیر چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانهٔ مشتری سر دیده اگر هم

لشکر انجم بر شکل انجمن شب یا اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش سازد اگر بسماک رامح سوی اشتلم

فرباید مریخ قتال حربه خور خنابکه داند شمشیر جانشوی آید شعر و مهجته لقصیر بسهم رعب کغربالی به

ثلم کثیرة نسبت از کار رانی شاهان در قرون سالفه از شوکت خارخار

باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست

بودی که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام امن و الامان از بس امن

بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود الهٔ رایات خسروان

خوارزم و خراسان بنعال مراکب مغل گشته بود و گذر بان این حاقی الا
قهستان عراة لگدی خوردند که از زخم نعل واژگونه داغ لعن بر جبین
ایشان بر آمد براثبات کمان ملاعین را نبود آن زهره که بنعد آن
که روی نعمت خود را نهند این سوز سیرو کی + این فیروزمندی او خود ان
آسمان فیروزه آشکار است و این جهانگیری او از آفتاب
روشن روشن تر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر
بیک جنبش باد پایان بهار بست چشم او بر دا بر د آن خنک مزاجان
چون یخ بسته جیحون در ایام بهار میشکند و دلها کمان کشان
سپاهش از باد نیروی او مانند تخهای قوسی در روس و خیزران
پولاد و زش میگردد بصدمه صنعش از آهنین شود چه عجب

بجو بیازرهٔ آب و جوشن ماهی کاسرهٔ عجم اگر در بیوقت بودندی از تیغ کبود دام این

شاه غازی فرعون وار خامهٔ حیات در نیل زدندی و قیاصرهٔ روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی ع

کما ارض یونان فی قعر یم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی همان

غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان اغلب کفر را از آن غلغل

دو کان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل ست

خواهد بود بلکه آوازهای نوبت او بر اختران ستمگار که جفا بی درنگ میکردند

بانگ درنگ درنگ تتبذی برزده که تا زبان صیحهٔ صوریع جورشان در دیر

خواهد ماند انجاکه رافت ابن سلیمان بروزگار پشتیبان مسکینی است اگر مور حقیر است

بر سر پیلی بلند به گستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دارد دم زدن نیارسته که بنا بدان ضعوف از جای خود برد و شیشه را چیز اقوت معدنش

بر شیران سرمست با عصیان بر آورده چنانکه شیر از و گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گزیدنش داده و با قوی ضعیف نوازی که پشه از عونش زخون شیر سیانگ کاسه سیچه

نوبت عدل و ... افت شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از سر تازه کرده و صرف الف

این عهد بغایتی تند و زنیده که ظلم مستقبل حال را بر برانیده تا پایان دور قمر برده که

در زیر دامان قیامت مستور مانده شعر الله یعصم مقسطا من قسطه سقط التعلل

مثل سقط من رحم داز کمال اشفاق او درباب ذریات آدم سلسله بندگان که

بندیان خط مسلسل عتق عنق ایشان گشته و تحریر آن بر قاب برقابت تمام کرده

وازوفور اقتدار او حبل آنوریه همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا همچنان

با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد در آمده شعر لشاه صیدُ العصر صیداً قاهراً + اقبالهٔ صیدُ القیم

رِ حبالهِ عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزاننده او در حمایت تیغ او افتاده چون

سرما زدگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزنده سایلان آب جوی از تشنگی

حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی

آب شتابند سه همیشه باد برآب حیات آن دریا که تشنگان جهان انجوش زند

نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله چه صفت

توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف مالک کرد نیست هیچگاه

نگفت اعطی الفا لک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرارا وار بسکه آمال جاجع مال از نوالهای گرم او سیر

نوله بالفتح صغر دخت یک عطیه فارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام وانچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند از کشف بسیر بکسر اول ویای مجهول

۳۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گشته دلهای از زر چون خوان از زر چوبه می برند و از بسکه سینهای متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان دود بر آتش لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت ناردانه مانند سیماب از آتش بگریزند شعر

ذار فد بسطه یفر من جبل الیاقوت طلاب

نسبت نگر از چهار عنصر با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت خشمی او چون آتش پخته کار نه جهان سوز و عفو او چون طبع باد شگفتگی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلش بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو ریزندهٔ مال همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر ز حالی بحالی عنصر نسبت

ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو لآلی کواکب مرصع بود دگر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و درمیان آفتاب برآمده جهانستانی دارا و گرسندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع و فعلاء خلافش بصمصام مهرآثار هم بر مثال جوزا دو نیم شده و از بیلک برق تیشش هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه نوالاکه تاج رسالت احمد مرسل که گوهرها ازو دارند هم جوزا هم پروین ؛ بر آور تا بجوزا دست خواهش در دعا خسرو ؛ که اینک بهر گردن پروین میکند آمین ؛ وصلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تلمذ بر الواح ضمائر استادان حرف شناس لائح و واضح است که حکیم علیم انسان کبیر را که از تخته قلم بکن ید و حرفی کاف و نون رسانید مراد آن داشت که اولاد آدم را بتعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانه ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین

رساله اول اعجاز خسروی

[illegible]

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان قیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از

نظر عنایت آموزنده نافذ بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک

مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط

ازل تا زمین آباد علوئی تو اجهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم مرکبات

وجودش سانیدند و هر یه ابجد آدمیتش نشستند یک جلیه کامل تحته خلق آدم علی صورته را

آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن از قلم فتبارک الله رب العالمین تمام گشت پس با دعنایت

حرف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی در دمید و تلقین الحمدش اندر زانی

از انجا که در ولادت نامه احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان و علّم

آدم الاسماء کلها بر دبانگر وند تا نامها خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض

خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کن فکانش نشاندند

خوانندگان سحر تسبیح بحمدک که غلغل نقدس لک در مسجد قدس افکنده بودند

و پیش ازان باز غایت تغیّر دراغ سیاهی و یسفک الدّماء بر جبههٔ دامنش نهاده

و در حق او بخون گواهی داده چون اشفاق معلّم قضا میخواست که او را بجهل اعترافی

انبئهم باسمائهم رساند مُهر لا تعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند

که ربّنا لا علم لنا الّا ما علّمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی بیاموزد

و بحکم فلمّا انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که تا همه

ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش

جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کهن که هم از اول رقم بجای لا غوینّهم

جمعین روان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جاے بماند

نسبت ز عناصر ست اینجا در ازبس آتشی که داشت حراره

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

زبان بیرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقته من طین هم خود خاک در د…

خود می افگند اما چون آتش خلقتش تند سر برآورده بود و هوای دل دمش

میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و از انجهت که خاصیت آتش

…ست سر سوی هوا بلند میداشت عجب یاری که هر بار آتش لوث

…ی آبی میگردانید و آن تر دامن سوخته خرمن باب آتش میشد و از باد ا…

…ر و انگیزی باد … میگشت تا هم از آتش او رقم لعنتی بر تخته پیشانیش

داغ کردند چون لعنت لعنت که در وی عتابی یا یاست بسبب آدمش رسیده بود

آگاه از کمین وسوسه بیرون آمد و عصا هذه الشجرة بحدی برو گذارد که او زخم

عصی آدم ربه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر توت و تاب فتاب علیه

نبودی هرگز در مقام و بدی پای راست قیام نتوانستی نمود

نشان زخم عصا از الف ابلیش بلکه بود از قلم حکم بر و زخم عصا

نکته گن نسبت دیوان النسا القصه چون از مسجد شبستیان بیرون امد
ازانجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه
ربه مشرف گشت واز حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشایش مثال دادند
تا هر روز مضمون نامهٔ انا خلقنا الانسان من نطفة بر روی آب می آورد چنانکه
از الف بالا را ولاد طغرا ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفهٔ عالم راست کرد وچندین
کارگزاران تبلیغ ورسالت را از ظهر وبطن منشور نسبت خویش رقم ظهور داد
زانگونه که هریکی در شاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم ونثر
بین اینجا بعد ازانکه جواهر وحی بر طبقهٔ انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعرا رسید
ایشان خود برگز قافیهٔ وحی بالیستادند وفیضیکه از بقیهٔ سحاب وحی موج میزد در بحور بالحق
شعر گرد می آوردند وتشنگان زلال لطائف را از وی میگردانیدند برین چاشنی
در هر عصر شکر فشانی ودر هر دور نوش رسانی میساختند

وشرابی چند معاشران معاصر را میداد و میخورانید و میخورد و میگفت شعر و فی الدن

کنا کاضیاف راح ٭ شربنا مداما و فی الترب نمنا نسبت سحر و قصه موسی

تا هنگام سحرکاری ما در رسید جماعتی که درین کار عزیمت شان صادق بود

رقیه اقلام خویش پیش موسی الطبع میداشتند و عصیهم تخیل الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز از انجا که معجزهٔ کلیم در سر عصای کلکم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر همه سر مینهادند تفسیر فالقی السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر که از جادوان

مصر و مدای بنظاره کلک جانورم رسید رأسا تیزر کانها جان بسحر میکردم

ازینگونه تسبیح من شیخ و همه عالم بدعاء جادوان آمده در دعوی گاه بدر است کرد

ربی از خامه عصا به هاتف غیب همیداد آواز الا تخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج ٭ تا خازن موهبت خرج بی حساب

رساله اول اعجاز خسروی

یادگار خانهٔ خاطرم بدید وانچه در مخزن وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ برای من

از نفائس ذخیره بود امین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشتهٔ و

مَقَالِیْدُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ کلید دندانهٔ قلم بکشاد و بدستم سپرد مصرع

که اینجا خزینه واینک کلید ٭ خواسته بخش و ناخواسته نیز بده کان فتح

باب دریافتم ساحت طبعم درکار آمد بر در دل آهنین را گشاده دادم و درری

کهازان خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون میشد بیرون میریختم

شعر درر اِذَا الْاَحْشَاءُ بِلَیْلٍ مُظْلِمٍ ٭ مِنْ کَوْکَبٍ حَاطَ الْغُبَارُ تَلَوُّنَهُ ازینجا نسبت

اولاد و آباست عَلَی الدَّوَامِ اُمُّ الْحُرُوْفِ خود را که حامل صور معانی ست

زاد ما الله آخانا فالقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم و دیدم رضیعی بالغ

پیچیده بقماط حریری مسطور اعیان بصیرت میگردانیدم و بر تو نظر

ایشان در عین شو اوا عظم دیلی قرة العین بینایان بگشت تا باجماع جمهور

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابنا رجنس بسر امد شعر فمضت علی الرقاب

اعجاز آگماه مقبل الوری من عزها بتعز از این نسبت شعری و نجوم ست

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و رفعتش بدرجه بود که در بیت المال رصیص

وذخیرهٔ دقایق مینهاد آوازه چنان بلند برامد که عطارد در جوزا چون نیمهٔ جوز تمام گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم حقارت چنانکه تیرگران سوی تیرگر نبینند

راست سوی آن تیر میدیدم و میگفت ع که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گوش دارد ندیدم این نسبت ماجرای آنست روزی در هوای

تراندامی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظم انشا میکردم و ابر سنگ زیست و زمین را

نیز چشمه روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما خنده بیرون می کرد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ÷ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ÷ خواهم

که قلم را در جریان آرم و این ما ر جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مائر ÷ وقید الماء بالاقلام سحر ÷ نسبت نگر از جواهر و بحر جوهر

کامل نقد حاضر بود کلک یا زنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطافت

با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملی و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل

اکنون قطرهٔ از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهر نثر کن که نه در کفهٔ بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم سهی میان اول خشک نول آور و بعد از آن زبان تر کرد که تو عبرهٔ

صد ساله بحر مجهولی وار سر یک بست بجمله جکد متجر که مرا بر دست کرده میدار داین نفایس از کف

چراغ یک شب ست ۱۲ یعنی بکستر تین مقابل پیری و نی مردن ها ر مخفف آن مولوی معنوی ست آن

مردیست شوکتش جمله درد ÷ وان دگر مردی میان تهی همچو گرد + و اهل ایران بضم خوانند ۱۲ از بهار عجم

در رساله اول اعجاز خسروی

قوله جوانمردی ابر یعنی بارش باران

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بررومی ببنا آید جوهر فرو ریخت که آری بحر هم ازانجا التماس میباید نمود ناچار قلم رنجی

ازین حروف بابا فروترا دیده جوابش دادم که آخر قلم مائی خود را خشک نول چه میباید کرد

ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد مایه که از خون من دریائی در کنار آورد

مصرع خوش خوش ببار بر سر جوینده کن نثار · نسبت زکتابت

و قلم بیت قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد گفتم

در کدام سودا فرو شده او آواز داد که بنهاد و برداشت من بر دست نیست

و ترا از روش من علمی تمام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادقت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی که هم از اول

کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین سر نبشت هرچه از سر زبان حاصل کنم هم

باشارت زبانی ایثار روانایان سازم چندانکه از چندان گهر شبچراغ دود چراغی بر من بحیله ماند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بلسی گواز جوانمردی برده از لبی ناشد بر چندین گهرها باز قلم را گفتم که ای بسرت بیدا

پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو

نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گنت شرر در سفر مایم

آنرا نیز بیش از آن در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع ان لله

کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر در درون آن گنجها توان یافت

و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گرد که سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع

واهتز کسائل جیوبا وجدا بین نسبت جوهر و معادن در دو دید

و آن جوهری را بانگ صریر آواز داد و بشری که مطلوب او بود در بر

الکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد پذیرفته بر خزینگان محتاج

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در هیچ بحری نگنجد و البحر یمده

من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که درین نثر مروارید ریخته شود که

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود در ریزش این آب ریختنی

ضرور نیست از آن وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت این مستمند ریخت که

از سر آب بیرون ریختن گرفت از آنجا که نقصان همت آدمیست پنداشتم که

این فیض را نهایتی بود در سجود نظم لآلی بوزن ترازو میر ختم کار بجدی رسید که آن همه گوهر

لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه

نهادم و ما این مفلس مهره چین نظم در نظم بر کشیده در ترازو بر دیده نثر بر کنم

که گوهری ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز زانشای تصنیف

نسبت نگر بفضل منشی بدایع آغاز کردم ترتیب این سلسل بطراوتی که سیلاب لطافتش

قلم عطارد را پای راست ستادن ندهد و موج لطافتش به جبیس را آب از سر بگذراند
از صحائف این جریده مکتبی باقی در یمین کرام کاتبان آید که کراماً کاتبین را یمین تعظیم
بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعه‌های در آستین فضلای
انس و جان افتد که روح الامین پیوند جانش سازد خضر که بیش ازین بچندین
هزار سال آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد عیسی
چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم
در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و شب
نباشد این سواد و بیاض خواهد بود سه گر از جهان برود روز و شب بسی زانکه
مقام برده نگه دارد این بیاض و سواد نسبت پیری و جوانی طفلی چون از عنفوان
شباب سودای در سر داشتم که ببلاغت تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

۵۲ رساله اول اعجاز خسروی

ابنای جنس بیرون م هم برسم نوخیزان مهوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغا و متقدم
و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا مولدات همه را
از نفائس و خصائس انچه در جنس کتابت از قلمی تراوید بعین بینش بدیدم یافتم
اغلب عبارت پارسی که متداول است میان ارباب علم و فضل و در امهات کتب
و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکی ست در بطن کاغذ بطور
رسانم تا طریقه دهم که نتیجه طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد
و باریکیهای خطش مو بموی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلفی ست
حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ٥ اینک آن نه قرة العین بمیسکیدم ببین و ز طفیل آن همه یکدیگر
من هم به بین ٥ فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح ست

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اول سلوک مشایخ طریقهٔ دوم علمای تحقیق
طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم حکمای حاذق طریقهٔ پنجم ندران
طریقهٔ ششم باخصصان طریقهٔ هفتم عوام طریقهٔ هشتم
اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اول
سلوک مشایخ رحمهم الله نسبتش هم ز سلوک ست اینک این
طریقه بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب
احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی
که خاصهٔ ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طینت پای در گل
مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج دستگیریش کند که او ازین خاک
پای گیر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب
کشف المحجوب ست و سلوک المریدین و دیگر کتب رونده‌گان متقدم و متاخر و آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۵۵

و سهی ست که هم از ایشان آید ۵ دران محل رسند از تکلف و تکلیف ۵ که

سنگ باز فتد از هوا بجای کثیف ۵ سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی

و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقهٔ صوفیان که سر مو

ازان در سر متنعم کلامی و کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق

سری دیگرست و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور وارسال صد بار

از تیزی طبع سر جامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جعد کنند

عاقبت موی در سر قلم بپیچد رباعیه ای شانه بجو بانت عمل تو آنی چیست

زلف لیلی که بازپیشانی چیست ۵ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ۵ مجنون داند

که آن پریشانی چیست ۵ طریقهٔ دوم علمای محقق هم آز عالم و علم من نسبت اینجا

این طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم عین عبارت را از موج تبحر خویش سیراب شنی

آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

۲۱۴۲۶

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام شیخ مجد الدین جاجرمی سلاست عبارت

یعنی احیاء العلوم که نام کتاب امام غزالی علیه الرحمه است ۱۲

آن گوئی که بیکبار بر بخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر نثار بیخته اند

لفظ ار چه نیسی چون دُرِ غلطان بچکد * آن آب و دهن کو که از و جان بچکد

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت بختن دقائق و بیرش *

این طریقه چنان بود که باریک بیزان انشا در سختن عبارت لطیف میزان قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق بخته پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود و اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و سرشته نابخته خام کاران بخته ننماید زیرا که این دقیقهائیست که آسیای بی سنگ دوران از حبهٔ القلب دقاق نطحن بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بر خم مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینهٔ آتشی بغایت تیز باید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که آن سررشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهار

بغدادی بر مذاق نیاید سه دیگر هر انچه پخت و سرشت نعیم را در خورد آن نبود که

کس را فرو شود طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار

این طریقه چنان بود که از خزانهٔ الٰهی و یادگارخانهٔ طبیعی و شمار تختهٔ ریاضی و معیار

پختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد

سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام مهر و کامل

عیار باشد مصرع هر جا که رود رائج و جاری گردد طریقهٔ پنجم مذکران

نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین

و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را

بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واخط استاد

تختهٔ منبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد طفل فریب

تسخیر کند ۵ کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ؛ دیباچه شود کتابهٔ ایوان

طریقهٔ ششم باختصاص نسبت معماری و اسباب آن

این طریقهٔ چنان بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را
در شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان ترک آن راه
گیرند و نابینایان پای پیش نهند و در سر ایند و چون صاحب آن
طریق دران روش بسیار غلطیده باشد او را آن ناهموار های
سهل نماید و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او را قدری برچیند
و خللها را پیش او بنا بر راز پوشیده تری باز کشاید آن نشیدای
پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ دران معمار عاقل گیرد ۵
زینگونه زخرسنگ کشان بسیارست ؛ کش سنگ خود افزون
ز در شهوارست ؛ سنگش بمکاد چون دلش انگارست ؛
انکاد که سنگی بته دیوارست طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

وسال و روز و زمان ۵۱ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر

و سفری احوال حولی و حالی خویش روز بروز ماه بماه و غره بغره

سلخ بسلخ بوست باز کرده و مکیف و مورخ و ساده و بی تکلف

و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند ۵ و زگوهر زینت

نشود عین ۵۳ عبارت ۞ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم

اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشغال این طریقه

چنانست که هر طایفه از شکره داران و دلالان و زرگران و مطربان و نوبتیان

و طوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی در آن عنها

خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین است که ملطفهٔ انشا از لطائف آن خالی نماند

۵ و زان هر اصطلاحی بقدر معینها شود حاصل ۞ چنانکه از چاکری

واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک

نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح و الفاظی که مهیج ضحک و لاغ

باشد شمه از روائح بطانه خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند

تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت

افگنند سخجدی که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه درین

انگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابهای

مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر یافته چنانچه جماعتی

که از ان باد بر بند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی گاه تهمت آبهو

بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را لخلخا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را

ضحاکی بر سازند و مشک بید عودی را صندل بر تراشند ۵

زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران مقصودشان

همین که بشود خنده دران کیفیت دهیم که خاصه بنده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه

غوامض نه طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون

منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون طریقهٔ دهم که خاصهٔ

اے بالای آن ذکر شد ۱۲

بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این

اے باید دید ۱۲ — ظاهر گردد ۱۲

عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از صدود قدیم بری

اختراعی ۱۲

که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص

بالکسر دانستن ۱۲

برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله نه الفضل منی ؛ بدا و الله

ذو الفضل العظیم از انجهت که این طریقه معجز رسالاتست و رسالات

معجزه آن از وحی خفی حاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز

ای مقابل ۱۲

از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب

اے از بالا بزیر ۱۲

کز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ؛ القصه بران نمط که ترتیب

اے از زمین بالای آسمان ۱۲

کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب

هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

ابواب جمع باب اقسام جمع قسم ۱۲ فصول جمع فصل ۱۲ رساله خط و خط بمعنی نوشتن و حرف معروف

و بر پنج رساله اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد فهرست اینست

اینک اینک بنگر لیکن نکنی بغیر اتقانش نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشآت تشتمل

علی ستة خطوط شعر جرئی البدائع فی هذه الرسالة کما تبخترت الحور

بین روضات حدائق الفرادیس من غضاضتها کانها سقیت من

عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط اندرین دیباجه نسبت هست از حرف و قلم

این رساله که بالغان فصاحت را تلمذ خوانداد و آیتیست برای

ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک را چگونه نصب میباید

کرد و کان و سه کان معنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چه سان ربط میباید داد که سه کان و چهار کان نسبت را بر

محکم در قید معنی در آرد هر که حروف معنوی آیین ادوات را در یافت همگی

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذ وار انگشت بر حرف نهند

و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد تا از قلب آن بحری بر آرند و در هر نقطه مانند گشته

در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه چون بوی آز مشک دانه

بیرون آرند ۵ هر که این گفتار را زمین نن بیاریکی نه بیرد گرچه دریا کار

از نوک قلم آبی نخیزد خط اول کیفیتی چند مختلف که نمود از آن ضرورتست بر معرفت حرف

۶۳ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو
و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسب ست و منوداری
درینها مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ
اشاره بسوی الفاظ نحو و تصریف و غیر آن ۱۲
و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و منوداری استعمال برسم جدید مشتمل بر سه حروف خط
ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی
که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز
مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیه
قدیم و جدید بر نسبت حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل
بر هفت حرف خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
هر آنچه اندرو حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد
معلوم بماند این رقم چون نقش بر سنگ

که می شنید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن سحر در بیست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در اجرای شرائع
مترسلانه قدیم و روش جدید که از همین طبع متبحران هند موج زده
حرف دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم
در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم مالکش سوار
پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت
این کتاب ۵ این بیت که روح راست خانه ۞ هست از پی فرق
حرف اول در اجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع
متبحران هند موج زده نسبت آب بحر و آن لطیف همه را از آب صافی

۶۵ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر بر یک آب میرفت و جز روش مترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از نائرهٔ قلم میچکانند بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت برقرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریادلان هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین مانند آبی که بحلاوت آمیزند و ازین چاشنی تیخ شکنان ما ورالنهر و خراسان خبر ندارند ه همچون عرب بادیه مشتاق یم شور ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب

حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشا و دیوان دبیری

چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع کائنات در دقایق انشاء بی مثالم آفریده است و هرچه در خریطهٔ اطلس فلک جز اندازهٔ اختراع و صحایف ابداع ست بشیری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود نیاید که بر مثال خط بدنبالهٔ کلک هر کس دوم بنابر آنکه

آن همه نفائس که دبیر قضا در کتابهٔ من توقیع فرموده است منطوی و ملتوی

خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل منشی قدیم در نامهٔ ضمیر کاتب چه لطائف

بدایع و بدائع لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان

در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد

هم مترسلان قدیم بازگذاشتم و اندرپی آن شدم که شکلی سازم

کز خویش نمونهٔ دگر پردازم **حرف سوم** در صفت طریق پخته مترسلان

و بیان خامه راندن کاتب **نسبت پختن الوان نعم** بسواد پختن

مترسلان ازین خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بهای

عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با فضلا

و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود بر سان نمکی که در دیگ افگنند و

حوائج دیگر با آن ضم نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسلات جز آن

برای پخته لفظ خام در خلاصه و برای ترشی لفظ چاشنی و برای گوارا ناگوار آورده با حفصانه لفظ معنی و لفظ

رساله اول اعجاز خسروی

اند وقتی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان

نخجیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند

نمکی و آبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه ذوقها ست

و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که جملگی رقایق امثله

و مکتوبات بربسته آنست و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ

اندازند که اگر حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضروریست

و اگر در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی فصیح

چاره نبود پس مترسلانه ازانجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است

گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد

اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر بآب زدن قلم را یکبار

بی نمک آلوده تر دارد همان تک صحرائی بود که جز آن بوئی دیگر ندانند او را باید که از دیگ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۹

بسودای خود یعنی مجمره تخیلهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان کم مزاج را

لفظ آرد مناسب طعام ۱۲

هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را بالوان نعم مهمان دارد

بنده مرآبای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون

سترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته

ای خورده اند ۱۲

همتم نگذاشت که به نیش خورده دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم

هرچند اشتهار صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما طرزهای دیگر

بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشایخ

و سوائد فوائد علمای محقق و خلاصه دقت حکمای مدقق و بعضی که فروتر از این

بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من درخورد پس از انجاکه پخته کاری

آتش طبع منست از خویش ابای سکباباتی وضع کردم و هر میوه که

از باغ دل بر آمد در رو ریختم و جا بزازم نرم در ته آن میسوختم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت

چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جایی گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای

دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون در بیخهای

دندان خرد فرو درود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده

بمن سپرده است بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان

گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله و الرحمن ما ذاق الورى

فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم ‡ حرف چهارم در گسستن حمائل تضمین

ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه

چار نسبت دیگر باز در درر عبارت مترسلانه چون رشته در مرواری

بدر خرماهای باریک در رفتم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند

عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیهٔ نظم

مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب سلک بالکسر رشتهٔ مروارید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

از درج دیگران مستعار و آن دریتیم بیگانه را مثل لقیطی که بفرزندی خودش نام
برآرند در قماط تصنیف خویش پیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است
دران نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین
جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان پیش بهای
خود را که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند همان پیرایهٔ مستعار آرایم مصرع
سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان * نسبت خانهٔ اول آنکه چون
بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بر زنجیر سواد خویش
در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من از ان
دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در گشاده باشم
که برج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب
دوم آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود خالص

در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

ناحق کردن و گناه و نار است و نیز نام شهریست از ترکستان زمین مشکخیز منسوب بخوبرویان و شاهد آن ضد صواب ۱۲ از کشف معصوم بالفتح بیگناه ۱۲

تصنیف بمزوج تالیف بدا گردد و تصنیف من صرف شماند پس آن شراب معلول
مانند خمری باشد فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت بیتر
مصرع زیرا نبود عمل بخیر اعمال نسبت شوریش سوم آنکه بر رفاق اوراق
دیگران خود را بر ریزه چینی انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت
خویش میتوانم که بچندین الوان نواله های پخته دما لج برآرم و در همه
صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه بحث دماغ من رسیده هست
همت نباشد اینکه در اندیشه جا دهم که از خوان بیش نان کسان نزا اصلا دهم
نسبت فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت نسبت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را که مجتهدان این علم مستحب
داشته اند لا جواز مطلق زدم تا طریقه بنده علیحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی ز خطا ها معصوم +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب زهیر

و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود دفتر انشا ء هریک مانند زنبور در گل

فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا

و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود

مینمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و

ازان روفتها معنبر بیتی بی بنیاد منظوم خویش چنانکه طفلان از خاک

سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان بر فی حید در یوزه بلفظی

بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن

پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین

انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نسخ سوسن

رساله اول اعجاز خسرو

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بوئی کنند که بیش از آن نبوده باشد در مشک خالص عرب صندل عجم را

بهمچنین تخلیط دیار که تفریق ممکن نبود و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی

پدید آرد چنانکه اگر در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لوکر رنگی

بقبول بیان صورت بند و پس رونیت غالیه بنده آن همه عنبر و عبیر

الفاظ را به گلاب معانی خویش مخمر گرداند مبتهائی چون ایوانهای

فردوس بی قصور از آن طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب

جنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی ... عطرسائی این ابیات

دو بنا ضم شد لفظی و معنوی لفظی چنین که باز نموده میشود شعر

صرت مشکینا فی الصنع و صحی هوش و غدا الشعر بالوان جری کافورا

معنوی چنین که ۔ ذوالزور بذکره لطیب شمایل ٭ کالکذب بکتبه بمسک

ضایع + این عطرها را از صندل عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

... واشعار الفاظ مشک و صندل و کافور و ضائع و بو و شمامه و غیر آن بسیار است فقط ۵ قوله گلابه اگر بکاف فارسی باشد الفاظ خاص ...

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع
وضع شد گوئی منشوریست[1] معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام[2] دود اندود مهوسان آن تراش را زیر دامن
(قیامت ۱۲)
قیامت مجمرهٔ عطر نهند یا خود[3] غنچه ایست تازه و تر از شعبهٔ خامهٔ کاتب
(بکسر و سوم و چهارم مفتوح عود سوز ۱۲)
شگفته که اگر از هوای هویت[4] باد قبولی بروی وزد هر آینه که بمشام گل نو بالان
(قبول هوای مشرق را گویند ۱۲)
لطائف اختصاص یابد بشعر[5] انشار ربّ من عجائب صنعه + الورد
تتنکّث والروائح تنطق + چون در حرز[6] و حریر عیبهٔ پرهیز این ترسل از عطر
نظم عربی نیز شمّهٔ در بابیست بود و کاتب از غالیهٔ عودی وام عاریت
و تضمین دامن صحائف خود را بر جیب و بغل عطریاتی که از نخست
در صلایه[9] یاقوتین جگر سوده بود و در پردهٔ رقیق دل بخیهٔ عطاراد لم
در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در روی اشمامی[10] کردم
و کسوت حریری مخدرات[11] بدایع را معطر گردانیدم حقیقت اینست

که این اوراق مورد نشر خواهد شد و صادر و وارد را در ابیات آن
ورودی بحاصل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دماغیکه طیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست و در پوست بازکردن نافهای تصنیف جگرها خون
کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیز ست و هم آهوی خانه خیز
در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد بازهی مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه بریدن ایشان از باد الوبوا
و الوفراس و بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نه وازد دهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض بنده را
مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود زعم الالف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده بقر ست و بخور آهو نه که بخر شیر د مشک چین
که پشک گربه مشکین ما عنبر بیست عملی و کافوری جعلی هرچه هست از آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۳ خرده بضم خاء منقوطه و سکون را و فتح همزه بمعنی خر بود که پشک ... و بخور بضم بای موحده و خاء معجمه ۱۲

۷۷

رساله اول اعجاز خسروی

دبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران

نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نمانند

شعر کمشک لیس یخفی فی ثیاب * وریح الورد فی جیب کثیرة عجب کار

این که سخن خوب و مشک خالص را دزدی نتواند کرد شعر دزد از غماز

ترسد وه چه رسوا گردد آنکه + مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند

المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند

من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین آیه نازل

اظهار فضلی میکند و میداند که از در طیب ست و باد پوشی که بالا رفت

آنکه نعره بغیر خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطایبه بود که باصحاب

صیب نمودم و آنکه ورسنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن هم خنده بود

که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله شکیباشی این ورق خلاصه مراد بیش از این نتوان

شور بلبل ز لبم مهر خوشی بر داشت + فصل حسن چمن تا که رسوائی دلی ...

دل از سیر چمن وا نمیشود + گل جانشین سبزهٔ مینا نمیشود + صهبای پرستان را نشاط آرائی در کار نیست + همزبان طوطی مینا لب جوئی بس است + ظهوری

درمقاماتی سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود سر قلم بدان تر نکنم و همواره این کتابهٔ مطیب مطرز را که دیباچه سعود دست عنوان نامهٔ همت سازم که شعر

نقمّع علی ذیل تملکه شعاری + خیر لدیّ من العبیر المستعار

حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی نسبت لعل و در و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز مراسلات قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره برچیده که هیچ آبگینهٔ لفظی را نگینهٔ عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین اینجا دری از درجی لمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما انچه از

جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و

پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم

خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی

از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف

بیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب

صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین

جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع تشبیهات

غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و صنعتهای

دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل

سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بر بیت های

خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید

برای زیب و زینت درکشند درکشیدم و صنعتهائی که خاص وضع

خدمتگار ست بدیع تر از مروارید غواص که مصرع

صدفیست عنبر درة الصدف + آن نیز درین رشته

بمحل لایق در آوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ ملک

محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بر جاجیم نیم روی

ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب روی

میتواند نمود برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین حمایل

بکسستم که کم بر بست کنم + گوهر چو بسی ست از پی بیش کشم

خرمهره چرا برشتهٔ خویش کشم + حرف هفتم در التماس تصحیح

و اتقان کتابت این کتاب بدیع نسبت نقش و نقش و خط و قلم

اگر فهم رسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را

درین عرصهٔ سهل و ناهموار ریخته کنند و جزوهای کتاب را

بانتساخی بزرگ گردانند درخواست آنست که در کتابت

این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند

و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم نه بینند

و روی سیمین کاغذ را از چراهٔ صحت ترصیع دهد

۸۱

رساله اول اعجاز خسروی

نه از شبهه سهو تسوید کند وسه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت

تثلیث رسد نخوست خطارا ازین تقویم کلی بیرون برد کرام کتاب این

نامه را بتثبین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که

کراما کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا سیه روی

گردانند شعر سواد صواب نور عین وحکسه ظلام ولو

مقلة العین تکتب وکتابت این هدیه کودک قریب بعد از سواد که

رنگ اصل ست از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت

یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات وخطوط وحروف وارقام

جمل در تاریخ ومعمیات بدان مبیّن وممیز شود وبی آن جملگی

روابط مختل گردد ورنگ دوم در وسط کتابت ونقطهای نسبت

وآسامی مقدمات خواهد بود وبر بعضی الفاظ بجهت آنکه

بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین برسند دانند که در بین بر نقش بندی

هست ۵ مانند نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش حکمت استاد
هر نقش که کاوش به تیزی نظر + بیرون دهد از زندگی خویش اثر و در
رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز
مخیرند بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند میباید که از سیاهی
و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ۵ سیاه و لعل نگردد چو رنگ
رایت شاه + وگر بگردد همچون نشانهٔ دگران + و در عربی و پارسی
اعراب و نقطه را فروگذاشت نمیباید کرد که بسیار لطایف و
دقایق بر بستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جای
که مشکلست واضح نیز بر کار میباید داشت تا از بیان معانی
آیات سحر مبین گردد شعر خذ ما کتبت بجد لو تجد
سحرا حلالا علی القرطاس بالقلم خط دوم در مفردات
مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ
کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت

رساله اول اعجاز خسروی

در ترجمهٔ بیت ... آنچه نوشته ام بسعی موفور و آن نوشته چنان خوب و عجیب است که اگر خواهی در غیبت ثنائی هر آینه سحر حلال را بینی که از قلم بر صفحهٔ کاغذ نمودار

رساله اول اعجاز خسروی

عربی اشتراکی بکار حاصل آید حرف دوم در نمودن طریق تصحیح

از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ مرصع

زین مرح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم

در الفاظیکه ازان لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در مغدرت

تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه

هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی

بکار حاصل آید ترک نسبت ز بهر شرح غرض

معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد

و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قدیم

ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن دو معنی و بلکه

سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین

ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی یا یار

جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بخیزد

چنین که گویند میوهٔ شاخسار لطف برای دوستان

جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین پخته و درست افتد

وهم گناهگار وهم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی المسند دسرود گفتن وشادی گو و دوم
شادی بهجت وسوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی ویکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
ودو پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی ویکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده ست خاص طبع بنده بغایت غریب
بازنمایم تا نوبرآمدگان نامی را فائده جانی بحاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب وزینت در می آرند باری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
واگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست هم
نوع ملکیتی باشد ٥ پارسی آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی ۳ زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد ۱۰ اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
ودائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هردو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هریک
ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
برروی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیست
لفظ آب مناسب سایل ودائم که دو معنی است ۱۲
عاقبت ازنوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک روان
بروشِ گذشتگان **مصرع** که بجز عاریت صرف
دران هیچ نبود **حرفِ دوم** در نمودن طریق
آمیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
ویک دو نظیر عربی و پارسی نموداریافت اکنون

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز بنامیم تا حد انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش بیش ازان آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را درمی باید یافت که

مستکره معنی کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب جبههٔ فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

(یعنی طاقت مقابلهٔ فلان ندارد ۱۲)

بیتاب شده و درازدستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده

(ای بی رونق ۱۲)

و تافته از چنگل او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده با

(آفتاب ۱۲ — عطارد و نیز کمان چرخ)

تابش نباید کشید تا راست ایستد و پیلک ملک چارپر تاب دارد

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدارترست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد ازانهاست که اگر پارهٔ آتشی بر وی نهند بر نتابد

و بی طاقت گردیده ۱۲ قوله برنتابد یعنی دو معنی دارد یکی از تافتن که بمعنی اعراض کردن باشد و دوم بمعنی گرم شدن یعنی سرد مزاج ست که اگر پارهٔ آتش بر وی نهند گرم نشود ۱۲

۸۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نتابد ۵ تا هی که کم اطلعت او
تاب مه رسد ٭ نور روی او بلند شود تا به مه رسد ٭ لفظ بر نیز ثمرهٔ بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت بر خورد و رئیس شهر
خبر باغهای بر بیش رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت
نغزک بسیارست بر ازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو
چون دو نخل بر بار رسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه
بر روی سفینه فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان گران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
و جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیکو بر آمده اند فلان مبارز
چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای
معرفت فرو رفته اند که هیچ جای بر نیامدند ۵ شاخها ز سخن
و چندین بر داد و هنوز هست باقی ند هم زانکه دلت سیر شود ٭ از لفظ بار نوباوه

بیش ازین بر طبق عرض آید از در زیر بربستهای بسیار کشاید از ترشح
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در بار سبی
که هریک علیحده خزینه دارد نهفته ۵ دادم چو بتو کلید هنجار + هنجار
کن و گهر برون آر ۶ حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه
مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح ولطیف اینک
این نسبت درودگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ وانتبال واعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشکاری این طرز هیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
حثث و تشبث و تجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر آنچه
ازین بابت بود چون این همه کلمات از آنهاست که هم بر
زحل ترسلان پایهٔ فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الفاظ که از تتبع کتب لغات برسے آمده ۱۲

۵ قوله کلید هنجار هنجار

باز تواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بربست ارباب این طریق درآید دران باز داشتی
نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و نکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بر سان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از دران شده باشد
که قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
بدار بر انست از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و کرسی
و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گویی اسمای
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر باو تا دپارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم از
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین با
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

۸۹ رساله اول اعجاز خسروی

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای کند که
بی عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بندد عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چو بک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین بخیالم
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد که ماند اوراست
بدان تیشهٔ زبان بیکاره که زیبکاری بازیچهٔ طفلان سازند

حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد

اینک اینک نسبت دریا و در بدانکه بعضی
الفاظ ازانهاست که اگر در غور هر یک فرو د روند دریای
پایند گوهردار و یا ابری دریابار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروی

یب باید واین که معنی بسیار در لفظ موجز گنجد دران ماند که مصرع
فی قطرة بحر اعظیم تغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد
حالی که در قعر کلمه ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد
وچون شناخت اگر تعمق نماید تواند که دریتیم معنی بر آرد
وآنکه غواص نیست هر چند دروی فرو رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه ودر روش این
توسل برین کلمات که ما درمیان آن میدانیم احتیاج کلی
پس ناچار مرا که معلم وعریف این کارم محل بر آوردن لالی
مکتوم بجوینده باید نمود شعر لیتحل کل لفظ بالتامل
پس انکه برگشد آب گل از گل ÷ اینست لطیفهای الفاظ
شعر ÷ از آب لطیف وابر نسبت لطافت
غمام ابر ست وچنانکه ابر را آب درمیانست غمام را ما درمیانست
واگر غمام را بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد وما در غم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابر است و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر نیست بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابر ست و هم دریا و لفظ فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریای
و اگر در قلب آنکنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ نست که از فرود
بالا رفته است و سحاب و رباب هر دو ابراند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر آید و اگر سحاب را
باز گونه کنی یا حس گردد بیر چاه است و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابر ست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه بر ست و اما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته دا اما ماست در دو ر نیز دریاست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

٩٢

وچنانکه دردریا دُر نزدیک نباشد در دُر و دُر نیز همان معنی
درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ تیز
می ست وراح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح
ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی؛ جواب
دگرگونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد
و بمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ
وعین معنی یگانه است لطیفه درجدار چنین که هرجای که سرای ست
در و دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان گفت
و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیایند مگر علت و شر
و از شرار سنه کنجد بر آتش سوزان نمی جوشود یعنی سعیر راسه نقطه
نمی شعیر شود و قلت خرما خار النخور ست شدن امر خر و فعل ماضی
خار ما فیه در فعل در آمده است معنی آن باشد که گفتم سست سوشت
نشد عدو را چین بکشد و دو کن بی رشته لنسبت نگر بست دریای دگر

قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ سه معنی برآید چرا که شر و شرار جزو اشرار ست و حرف علت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نان هرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب نان ست و اگر کا
را بازگونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده ÷ و دانا چون
می خواهد سیم را زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در را بیش کند
ع یعنی دُر را پیش کنی دَر گردد ÷ لفظ سرود نیز از انهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود ÷ برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته با برگ
باشد و در لفظ نیز بر پیوسته با برگست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته هست که
در مکدر لفظ در نیز هم ازینهاست زیرا که ز

لباس سگ دادیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان درزی
صلحاست را درزی علما باران نیز هم ازین آبست لطیفه چنین که اگر
باران را باز گرنه کنند آب آتش گردد یعنی ناراب کدام جانورست
که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا او دم
نکند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قدر
اینک هم بدین نمونه ایها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقل
برکار میباید داشت تا تصور متوجه روی نماید شعر اذا کان تصقل
ملک مراة الصفا - ذو العقل علقها علی تاج النهی حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ
نسبت خواندن سبق بنگر + تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند سخن دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد بدان
لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افتد
و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقدمه سخن
که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

دانش آویزان کنند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اینست التزام افتاده ست الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد
و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ
سبق فهم بمعنی دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد
یقین ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع و آنچه شد پوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف
معنی تنگ زند ۵ هرچه تکرار معنوی باشد + هنر ست آن چو صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی وا
بدین مناسبت و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

سابق را همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید ۱۲ حد بالفتح و تشدید طرف و جانب

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائنده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقست اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائنده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که ازان دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدینگونه باید کرد

گر فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل شود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را بالف و لام بالجزم نبشتم
نه بجزم صرفه اینست که چون گویم که فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
او ست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با او ست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحو ستی
که معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه ذو جا نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیراکه عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست دو فتح با اوست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصب الفتح علمه
نصبا علی التعظیم زیراکه چون علم مفعول شود حق او آنست
که بنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید باز فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع و الفتح [illegible]
راس الحرف و القلم استعمال کسر چنین که لو آن دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر رند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای رند و جیم خجل مکسور اند صرف [illegible]

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و نیست
که در سر مسکین جری نزاند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محل بعلی مضاف الیه شد
هر آئینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ بِذَا لسَّوَادُ عَلَی الْعُلَی
مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنَی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سر نگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثری ضم بود حرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

رساله اول اعجاز خسروی

باشد چنانکه خبران مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیهی چنین
که تشدید یکیه بر دل زراق کنند اره نهادن ست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مر چنین که در لوح
وجود الف بالای آلای سر مدست یک معنی آنکه الف را اگر بالا جنبت
کنند الا شود و دوم آنکه بر سر الا مدست پس الا سر
درست آمد و شر مد بمعنی جا و دانه خود هست حساب
عبره بحر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها با بالای خوبان پیوسته چنان ست که مد با الف ممدود
مثال و نظیری که ملایم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
ترکیب ما بقی نگری در مرکبات ؛ انشاء خالق خلق الموت والحیات

بفتح میم و صاد مهملتین و فاء موحده در آخر مشدد ست یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

حرف دوم در لطائف ادات نسبت اینجا نگر هم از ادوات

نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرفی از اسمای ضمیر

منفصل و متصل اینجا مظهر گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که

صرف لفظ ابه در ذکر بهی به باشد چنانکه فرزند بهزاد یا بهی زاد و

زاد به خبر یا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فیما ذنبه جائی که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن بسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شعتی و دهان آن گوی

نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت لی ثم ثلثت الکلام فیه لفظ

یا چنین که انت ذلیل یا عزیز کما چنین که وظیفه ذالان پیش باید کرد

کما لا ینقص قد در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت

قامت مصرع قد بالا طوالی الا بطال من قتلی و عم یکی مرکبست

از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی

از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تنک نظیر پس چنین که مصرع عمر تغضب خالتنا عم فتنا غمه + استعمال لفظ ما چنین که ما ترشی انچه نموده شوی بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد و با آب و ماتری و ماهی جای که ذکر آب رود ما دام جای که سخن صید و صیاد گویند استعمال لفظ لا زال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لا حول جای که ذکر سال و ماه براید لا له جای که ذکر ازهار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن و لکن لا له لا هو جای که ذکر کشتی و رود رود لا هو فلک اذا جری بل فلک کلمهٔ الا هو دلا هو و لا هوت را نیز نسبتی جاریه همین چنین که لا زورق الا هو تخته کشتی آن معلم لا هو سبق لریاح للسد خرقهٔ مرقع که تخته بتخته پیوند های محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلا هو برده و لا در ذکر محبت چنین که لا اشوق و لا اجی لا الی مولی الموالی نوعد یکی لا و دی الیک و لا و لائی ولی در ذکر مشائخ صالح آید چنین که و لایة الفقر الک و لکن لک جاے که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لک فلک جای که ذکر

علویات رود چنین که ما فوق العناصر فلک و که جای که ذکر عشق

و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات

و رباعیات عشق در کتابهای خویش وله مینویسند تا مناسب

افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را

ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان

را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد

که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم

انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف

اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در

آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف

کرده شد شعر و اذ عمت المعانی فی المعانی ثم کما اذ غمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد نسبت زایندگان
وزادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان
تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل
ان یطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا الموزج
لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض
من خلدی یغذیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف
وتشریح ما یصدر منها من اللطائف الالف السخی والفرد فی الفضائل شعر
سخی الفاعلی اعلی ارائک دواما فی الفضائل والعطایا الباء
الرجل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضب داما التاء
التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دورا فتری من تحت برکتر
تاما الثاء اللین من کل شی شعر اذا جار فی ضیف وقد حل الرحی
فجئنی بثاء الخبز واللحم مصرع لکل الناس ثاء بین جثه

الجیم الجمل المغتلم مصرع راس الجمال جیم قد جار تحت هودج + السحار المرأة السلیطة

مصرع السحار لا تسلط الا علی حمیر + النحار شعر الاست شعر

للنحا ی مع النحری وصال ؛ حتام تعیش فرخا + والنحار شاخ من استه

الدال المرأة السمینة شعر دع الدال فی البیداء یا عبد انها الی البید والدال

العقام لدال الذال عرف الدیک شعر بدا ذال دیک علی راس دیک + کما ذال

دیک علی راس دیک + الرا القراد یعنی کنه مصرع الرا رو کل زمان

لازم البقر + الزا الرجل الاکول مصرع رایت الزا فی جزع مداما

السین الغنی البخیل مصرع السین علی الدوام فی النخسة السین

الرجل الکثیر الشهوة مصرع الشین فی اشتهار کالشین فی

الصاد النحاس والصفر شعر راینا حلیة منها عیانا عینها صاد

وبالتشبیه عینها صاد فی الحلیة الضاد الهدهد شعر

تری فی بیضة ضادا ؛ کما فی روضة ضادا +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الطاء الشیخ الکثیر الجماع مصرع الطار علی الدوام فی الوطی ❊ الطاء والراء العظیمة الشدید مین ❊ مصرع ظریفی دع الطار تحت الغلاظ العین کثیر المعا شعر وطبعی تحته معنی کثیر ❊ کما کثر المعانی تحت عین ❊ جدار العین لایعطی شحیح ❊ شعاع العین ینحت من جدار ❊ سالنا کراماً متی جاء عید ماتم اجابوا اذا جاء عین علی ید ❊ غمام لیس فیه الماء غم ❊ وعیش لیس فیه العین العین الغیم شعر الغین خال کله ❊ والخال خال واحداً غین الغریم فی غین غر ❊ وللغربا ظل الغین یکفی ❊ ونقطة خالها وردت بعینی ❊ فصار العین غنیاً بالعزام ❊ الفاء زبد الباء شعر سن کفک فاض فائر رفدہ ❊ ۱۰ دام علی الفرات فاره ❊ القاف الذی لایحتاج الی الناس مصرع علی رأس القناعة دام قاف ❊ الکاف المصلح للامور مصرع ینکح ماتم الافیه کاف ❊ اللام الشجر وجمع الامه عنی الدرع شعر

ترجمه اینکه ای مرد کثیر الحجاج میگیری نرمی در پستان زر که بگریبان شد و شوهری دیده است از ... هر دو نیمه ... جمع دیگر ...

اذا ما وقع اللام فلا یبقی ظل + کظل لیس للام لبط المیم النحر الصافی شعر

ان المجالس لا تتم مجالسنا ؛ الا بدور المیم عند المجالس ؛ النون المحوت

والدولت شعر النون فی الانهار یسکن دائما ؛ النون بلا نقش

کالنقش بلا نون الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو یصیر المحمل محمولا

الطهاء للظلمة شعر بلا هاء دهاء الطفل دائر + یا صاح هاء فوق لام یفید

اللام مع الالف بالترکیب لا املا شرک النعلین شعر جار نعلان البنا

منکم ؛ لم نجد بینهما الا الا الیاء اللحیة شعر اذا راح یا من یمن ؛

یا ذا الفضایل من لقی ترکیب الحروف وما یجری من ترتیبها

بیان حرفهای مرکب و چیزی که جاریست از ترتیب آن ۱۲

مصرع لنا کل اب الف و باء + ع لک منزل یا یار تحت الباء

تب شعر یا یار تا خذ تاء ثدیی ثیب منهما جمعت لقلبک المجموع

جاء و یاء منهما حب بدی ؛ فالحار من یار تبین لقطع

حب سـ تری فی الحج حاء افوق جسیم شعر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

خار رایت لاصفت الراء واصلا ؛ فی اشت البحار یا خلفی والبحار

۲
اذا تدخل الراء من بعد خار ؛ تیقنت بالقطع خرالبحار ؛ دال

مع الراء العلاء ؛ شعر دال علی باء تری تتحرک ؛ فی حال قربان

لدب برقص یا جامع الدال الیث تهلک فی درع یا راء تحت

دال ذر اذا اخذت ذا لا شعر بزاء ان اتی عین فعز ؛ اتاه

وخصه بتمام عز شعر اذا ما مس سین دو رسیم ؛ لدی اصحاب

معنی ذاک سم شعر اتی شین لدی میم فشم ؛ تنشر منهما و شکرت

۹
سنه ؛ اخلای لنا عین و صاد ؛ خذوا منا لکم عصم تماما و راینا

۱۱
ضل ضاد فوق لام ؛ الطار ینسج مثل النون فی التطف شعر

۱۲
ایا من کنت طارا فی الوطار ؛ اخذت الخط من حار و نهار ؛

۱۳
شعر ان کان علی راسک حین یا دال ؛ اقطع قطعا رجل عدو

۱۴
وعد ؛ شعر لطیب الناس من عین و میم ؛ ولکن عند اصحاب

الهوی عم شعر فا الفرات و دال دجله یا فتی ل کان ترو

بعد البحار ترجمة اللفظ است چرا که حار را فارسیان خر میگویند ... شیراز ... خری را البحی

ناهلا فی فدفدٍ ❊ شعر نری حائراً علی قافٍ کوباً ❊ فکان رکوبها جشبوش
حقٍ ❊ عمر الکن اذا یقعد کافٌ مع نونٍ شعر اُنی کافٌ ومیم تحت
لامٍ ❊ لکم جمعوا اکمل ما اردتم ❊ فی مجلسی ونون ومیم ربنا ثم منها
فی راحةٍ سکرانا شعر جاءرث بسلطانِ الوری من کلِّ واوٍ ❊
جیمٌ وواوه فی الجنود مع الجوادِ ❊ شعر لم کنت تسأل من عطا
جوادنا ❊ لالیس بین کلامه لم یستمع ❊ لالیس فی الفٍ وان یک
لم یکن ❊ الاو آلار علی آلار کان شعر نری حائراً لدی یار اقامت ❊ فنا عجبا
ایجی منه حیٌّ ❊ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی
بپارسی توان انگیخت نستبش هم ز لوح و حرف نگر بدانکه
پارسیان خطی ندارند واین بیست و نه حرف تهجی عربیست و ما را
تصرف در اینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است
اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افگنند انجا که

راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راستا راست انچه تعلم

(ای راست راست)

راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف

چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف

عین و از دو یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در

قسم معمیات آمده است چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا بسبق

تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم ۵ اکنون

قدری ز همزه هم انگیزم ۞ و انگاه بترکیب حروف آویزم ۞

حرف پنجم در لطائف همزه نشستش هم ز حرف

انجا محکم ۞ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین

(باادب بنشین ۱۲)

و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری بیسان

(یعنی الف بی‌الف از تمام حروف باشد ۱۲)

بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار بر خود

(۲۹ — مشابه ۱۲)

بپیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را

(همزه متحرک باشد ۱۲)

دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه انجا که سکونت و راستی یابم

الفم سر آمده جمله حروف و بهنگام الفیت سکون من بحدیست
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف دیگر پیوندم بتواضع
تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
هر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون فگنده‌ام
آن نیز بدانکه از معنی خالیست برای آن راست که جملگی حروف را
هر جا که طفلی و یا حفصی ست هجی میکند و بر یکی انگشت بر حروف
مینهند اگر شمارم دران بیان بودی به هر من از هجی روان بودی
چه حاجتست که من در میان حروف درآیم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات
و سکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن کلماتی
که مراست بصورت الف در الفاظ درمی آیم و حرکت میدهم گاه از
سرا امر می جنبم و گاه بر سوال دخل میکنم و گاه در قرائت
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گاهی که همزه ام بگزکاردی مانم که جملگی حروف را حک کند و در زمانی

نفسم مختن خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید

نعم نی نی که بیمار و ماهی مانم است ؛ در راست روی این و گه

کژ روی آن ؛ هنوز از معانی خویش آن مقدار نچیده برون

داده ام که همزه بمقابل جیبست و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی

و عبارت تو معجزهٔ متنبی و عیب کنندهٔ معزی ست در باب من

از مصدر ضمیر خویش صنفی صرف کن جوابش دادم که چون

فضای علیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار

ساخته است بروی انقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو

خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند

و همزه عیب کردن باشد پس هر صنفی که در حق چون تو موصوفی

استعمال یابد گوئی همزیست در موضع عیب موضوع شده

و همزه را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

عمده در مفصل نام در کتابیست از بیجهت مناسب نسبت آمد ۱۲ — مانع لفظی از اصطلاح صرف است ۱۲

رساله اول اعجاز خسروی

پس نمود ار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت
و تو همزه بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج برآید
تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع
می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بیند بصحت فکر بیرون رود
چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم
معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک
همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت
ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین
اعتلال مواخذه ست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او
مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بی
درست کنی زاینده گردد یعنی اب الف بالا نیست
الا آلا رستام از جریان قلم اگر بیاری بازی بیاری نری شکار کن

چنان چسپان بکام باید کرد و زیاده نباید گرفت که عالی همتان را زیاده به تنگ نباید آمد و بکه لا باید گفت چون بار دوم دهند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر شینی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته در بیت
زین ترکیب خوب ٭ از سر دانش فرود و بعد ازان باز بین
بیین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
معنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه بر دل آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ٭ انگیخت چنین که ذکر شو از دروبه
بر آید زیرا که های و واو با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمهٔ معرفت
از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز و طبق
درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ پیدا گردد
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لا گویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

دایرهٔ چشم از دو تخته در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن
چشم صرفه یافت که هم چشم را دایره هست و هم نقطهٔ چشم دایرهٔ میم دارد
و اگر دایرهٔ لشکر گفتمی دایرهٔ میم ضایع رفتی و ایهام نشدی ذوق
لفظاً و حسّاً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حسّاً از سر زبان
توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از
زبان لذت و ذوق حاصل **حرف هشتم** در نتایجی که از
نقطه بزاید **نسبت اینجا** همه ز **حرف و نقط** چون از مخارج
حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم
و لطف آن برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد
شعر وَعَلَی نُقْطَتِهِ تجمع جمعاً ملکٌ ؛ کالعصافیر
علی سمسمةٍ قد تقع ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه است وهمی و خطی مصرع

تو بین که من دو نقطه از سر قلم نمایم نقطهٔ موهوم نسبتش

هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت

بر سان خط استواست بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ

موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطه موهوم معدوم ست و دوم آنکه

نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمنا کانی اند که

بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطی

نسبت لفظ و حرف اینجا هم + غین سه نقطه دارد

و چشم هم غین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال

هر دو آبر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست

یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ

دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دوم شد رخ باشد

هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذلی باشد نه دل در

انبار ملک دو کنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطهٔ

خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب

خط که بی خال باشد حط ست مصرع

وحید در صفت محترفه صفاهان سه از داغ تو در کن دل ریش برگشت چو دخل آن جفاکیش فقط و خرج بالفتح یعنی برآمدن مقابل دخل که بمعنی در آمدنست

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده ودیم گوئی
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده * تیز طبعان را باید که ازین حرف
نمونه نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرفه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حکت حرفاً بفضله
وصفحة قرطاس من الجرح كتلم * خط چهارم در نوادر
که از الفاظ واصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم وادبست * چون کلمهٔ چند
در شرح ادب وفضل از سلم قلم بالارفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیرهٔ این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء الله
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ واصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ واصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۱۸

اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه ست اینک
نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان
متبحر شریعت تا بست علم مسلمانی صیت شرع کردن در فقه
طریقهٔ نسفی در مقابلهٔ هدایه صغار ست هر که بر فرش تعلیم زانو زند
هر آینه که مبسوط بروی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه
نزدیک او منثوره ست شاعری که تا کار اعلام نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روایت
و لا جواز را نا روائی مدام نکتهٔ شما در تعلیل مست کنندهٔ عاقلان
زبان مولانا بختگیهای قدوری را امتنا ولست ترکیب بزدوی
هم پخته ست و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ر ما را درس
در دل سرد شده ست مگر با موحد نیست شجرهٔ
طیبهٔ علم با صول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

یعنی قید مصفا آمده کنایه از صلاوت و کلام خواهد بود و سهم بات که در بهندی سخن اگر گویند چون ایجاز لفظی ست لطفی عجیب پیدا آورده ست ۱۲

محیط بی بهاست یعنی دریای بی کناره است که غرض آن در نتوان یافت ۱ از ندرت امی طبعی داشت با حدت که آن حروف بیرون داده است که حد آن کم کسی در میباید چنانکه بر روی خصم ادا تواند کرد ۲ روایت و هدایت آن درست ست ۳ و زبان نوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع بنا شد ۴ اصحاب بحث مخ عظام و صدور را جز بکذا کس گوشتین بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ از یک نظیر این اعلم طائرا یعنی نشد کان انسان ذو قاوی الشرائع حرف دویم در استعمال الفاظ منطق + بدین نسبت هم از منطق درین فصل صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی ساخته و انسان را آموخته که حقیقت انسان بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات بشریت را و سالب کلی مرجمادیت را از مردم چون آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد ۹ ونمامنه جماد کنات حرف سیوم در مقولات عشر

یا لفتح از موالید ثلاثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشد ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هم از مقولات عشر بین نسبت ذات مرد جوهریست

که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت

او بهمین محاسن توجیه نپذیرد گردد او بفعل داننده اگر

روزی متاعی وضیاعی که ملک اوست ضایع گردد او دیگری

و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتید

وازروی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت

اسم جهتری بروی مضاف توان کرد ٥ اگر یک سخن

گوید آن پرخرد ❊ برابر بود با مقولات عشر حرف چهارم

در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از

نظر ببنگر حرف الفاظ نظر برین نمط که مولانا عین الدین

مدار علیه دور النست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول

شعر بلا نوم طبعهٔ عین المعانی ❊ ملازمة المواطر للسحایب

خط بنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم

و نمود از استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف

اول در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در زود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینکه اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت ست اصلی و اصطلاحی اصلی با عضو
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضای رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلی ست جهان در جهان

رساله اول اعجاز خسروی

و قاضی ما هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر در محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید نذیری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر زر دل
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلیه نباشد
و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیر ست دخول صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل ✤ در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتائج بسیارست کاغذیی که بطن کاغذ را
خورش آرد میدهد این گوی قالبیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضهٔ توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت مینمایند
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجه ظهیر را هیچ
کاغذ نبود که جواب بر رقعهٔ ما بر ظهر پیشتی من نبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم ه تا بر انسان که نمودم بهنر
بربند و در بجای زبر و زیر در محل زیر بند حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال لشبتبش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
بیش نگنجد آنجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونهای آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

۱۲۵ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نصر من الله پادشاه متوکل با قوة توکلت علی الله را در قالب
ملک افگنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
پادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در شش سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
پادشاه مالک وکیلدر را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امیدست که همه
مسلمان شوند زیرا که در اداکوئی وحی میگذارد فلان
ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک در تبلیغ
فرمان پادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف ست گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گری بسیار میکند که باول تبالغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی ادای زر و گوهر میکند
نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادائی دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی باعلام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد ا
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر یا ک
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه اینست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هرچه الفاظ اشتلست دگر

همدرین گونه بی مثال ببند حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوب

نسبت مختلف نگر چون غرض ست مختلف ۵ بدانکه لفظ تر

و ترتیب و ترصد و ترکیب و شستری و مشتری و امثال

این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود اجرای آنهمه در ذکر

آب و بحر مناسب تر و جواب و صواب و آب نیز چون آب

واسم درته دارند همدرین جوی روان باید داشت الفاظ

عطیات و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم

و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام

خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود وظیفه

سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام که سال ست

در شمار آید انعام بادشاه که مشاهرهٔ همه شهر ست

بیرون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است

مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام

در اکرام ست و از اکرام چگونه همه خلق رام نشوند

باری تعالی ست و بنگرارش الله اسدقا رسیان بالفظ گفتن و زدن استعمال نمایند ملا طغرا در تعریف چنم خانه

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده است لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب مل است و تامل را در آخر و آنچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مر است و معنی مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز
شیرین شاید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیروش آنکه لفظ فحسب در ذکر
حساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها
با آخر رسانید فحسب و فلان مؤدی اگر خط و اصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر حسبةً للله کاری کرد فحسب
لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ
اهمال جز نال حاصلی کم است هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

ازاہمال نقش تال جز بر کاغذ نتوان دید و دراہمال مال دریتہ
ماند لفظ تقصیر چہار معنی دارد کوتاہ کردن موی و کوتاہ کردن
جامہ و شستن جامہ و کوتاہ کردن ہر چہ ہست ہر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاہ کردن مطلق
چنین کہ در کارہا تا آنجا کہ دسترس باشد تقصیر نکنند
کہ در دادن وظیفہای کہ در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندہند و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاہ کردن جامہ چنین متنعم در تطویل عمامہ
ہیچ تقصیری نمیکند و چون بار رعایا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا کہ ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاہ کردن موی چنین کہ فلان پیر کہ مریدان را
پشمینہ بحلق سر رساند دران شعار ہیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامہ معنی محتمل الضدین فراہم می آید
چنین کہ فلان گازر در شستن جامہ تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگر ست کہ تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

۱۲۹

رسالۂ اول اعجاز خسروی

آنکہ بعد حلق و سرتراشی جامۂ پشمینہ میدہند کہ بپوشند ۱۲ تلبیس جامہ پوشیدن از منتخب

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترک نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی ست
بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیراکه مثالش چنین که ای
بیام رفته بالا مباش زیراکه آن جای تو نیست لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه درمی بینیم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده و انچه در و پر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

باآنکه از پرمه نسبت دور باشد بهنجار در پر دو نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم پرست و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از ریش پر چمش میپرد اگر گویند پرچم را ریش موی هست اما ریش که یعنی او پر سست نیست بدانکه بعضی پرچم از پر هم میسازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچما نست وآنکه خانه شش پنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و هشت باشد خواجهٔ بدر نیمهٔ شهر را سپنج گرفته است سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی که باید داری همچنان باید بدان نوع دیگر بازو باید که بکار باشد تیغ میتوان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان ید بود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

دست و هم از دست نباید گذاشت لفظ کند و داند و نداند

و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند خوشبوی داشته است

هم بران اشمام خوش تواند بود لفظ بود و کبود چون

بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار است

آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذار چون آخر آن رد است

هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد ۵ گرچه سخن من

همه در خور در دست نه لیکن نکند رد آنکه اهل خرد دست

حرف سخم در کلمات جمع بین نسبت این غرض

هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله

نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان

چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران

چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله

است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون

جمله اقربا را گرد کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل

چنین که فی الجمله در گوشه جمعیت کوشد و هر که سررشته جمع

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دریافته است باید که خسرو حمله کند و بار بربندد و آنکه مینویسند سائر خلق
معنی سائر باقی است جائی درست بود که نخست ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل مدائح و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیة و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده هم است جائی
محل افته انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر راست آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
مسافران روان شدند صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با
ساکنان فلانی زین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جائیکه نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم بادشاه زندگانی
میکند بادشاه کافه کبار را بار داده است و اگر کاف را بمعنی منع بربندد
کافه کتبه با رقم تبه مانع خیر اند استعمال حرف محرران چنین که حرف
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد چنین که
طائفهٔ حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سواران
و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه
و طائفهٔ نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعهٔ آئمه و جماعت
مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت
طبقه از صوفیان حلوا دوست طبقه از ملوک تنبول ده طبقه
از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلواگران و طبقهٔ
زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد من که میزبانم طبقها را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
درخورد باشند مائدهٔ سخن فراخ ست فرودستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عِظامُ النّاسِ لا یُحتاجُ عَظمًا اِلیٰ عَظمٍ فَذاکَ
لِذی اِحتیاجٍ حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در هر محلی
که هست استعمال مییافت درین طرز نیز آن روایتی جایز
اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان
آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گوی
باشد چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوی سر دشمن ست
و قامت فلان گوی چوگان است در لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جائی که نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده است و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس است که در

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمهٔ سخن بر شکل منطق ست و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک ست در حق رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ رندان دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری طفل وار میباید کرد معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز میگویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خرد را لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که بدیگر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا مایهٔ حیاتست آیین را چندان عرصه نیست

آنرا بجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید

چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می گویند

برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست این در محلی باید گسترد که از نمط

نسبت نگذرد چنین که پیش پادشاه برنمط بندگان خدمت باید کرد

بارگاه آسمان نمط پادشاه یاد بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند

یا فلان در فراش برنمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن

برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چو بیست که نساج جامه

بران بپیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت

سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده واطی کرده است

ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال

بافته شود و آنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل

معنی این هر سه لفظ راهست و استعمال هر سه قریب اندک

تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل

از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه

و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و آنچه مشابه اینست آید

۱۳۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت وطریق سالکان
برجاده قدم رسول است وبازرگانرا اول طریق امن بباید دید وانگاه مستقر کرد
این خانه ازآمد وشد خلق طریق شارع شد وآنکه مینویسند که کارها بطریق
صدق آخر رسانند باید بنشست که درجاری امور طریق صدق بسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر درمحل راستی وعلم ودیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هرکه بر نهج معاملت رود البته جائی
برسد ونهج علما صراط مستقیم است وفلان دراقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد ودر هر روشی که هست قدم بر نهج راستی وراست روی
گذارد ولفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود وفلان
ابن السبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد وخانهٔ سالک برای آینده
ورونده سبیل باشد سبیل سکهٔ فلان دیه آنست که بهیچ سبیل زوار
وتفرقه راسوی خویش راه ندهند ولفظ جنان وجنان بجیم مکسور ومضموم
هردو میگویند ودر ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
برین نسبت درخورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خوان
جنانست که کسی گرد نان او نگردد ودهندهٔ تنگدل جنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکرانرا
چنان باید داد که کار بخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه مینویسند که برینگونه وازینگونه جائی رنگین آید که نقش و صورت در
رنگارنگی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را در کارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سرخروئی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون و سان چون درینها هیچ آمیختگی
درنمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد ۵ کسی کو بر بیسان گذارد قلم به بی شلیش جامه گردد

علم حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف

زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت و صفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش ست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای البتست

که در صفت نعال بعین عذر بایستیم لفظ گستاخی چنین که درین
گستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض آرزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین ایادی
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت سه اصلم
چو خطاست گر خطائی بینی ٭ علیم نکنی کاصل خطائی نکند ٭

حرف هشتم در ان شاء الله ترک نسبت زبهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشار وحده بر ضمیر
فضلا مظهرست که ان کلمه شرطست و شاء فعل ماضی و درین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری و اگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیر ست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر بمشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سپاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
الملک سوی امیر حاجب انشاء الباری سوی لشکریان من له جنود
السموات والارض و انشاء الله ناصر الغزاة و انشاء واهب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت و اگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته است آخر می نویسند الدعاء کما سبق در ین طرز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق درست افتد
و اگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تیغ الدعاء
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قباله کما جری در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی

و آب و قباله که مراد از کاغذ شرعی باشد و لفظ ما در کما مناسب آب است ۵ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

وزیر با لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
اینک ست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت
بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتائج چندان
مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه
سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از
نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل
آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر
حرف دوم در نسبت القاب و آسامی حرف سوم
در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض
آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر
از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان زمین بر روشن کرده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب میباید داد علی الخصوص کلماتی که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق وغربست وطلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب جبههٔ شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد که خانهٔ آفتابست وبرآمد آفتاب از آفاق ویا ذات باکمال کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست وبا هلال وعین مشابهتی تمام دارد عین آفتابست تا نسبت تشبیهی واستعاری ومعنوی وخیالی همه درو درست افتد وآنکه عین العلی یاد کرده شد نه عین الدین درین نیز صرفه ست یعنی عین هلال العلی نسبتی تمام دارد ودر علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب بیش نیامدی وخیال فسخا ستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدارست وآفتاب سپهدار نیست اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت وجبهت وعزت ورویت تعلق بذات دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف

ماه قمر ۱۲ از زلالی سه چو شد کاشانه زر آشوب درگاه نشست از تابی چون نشستن ماه ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و منزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین ۃ آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین درینصورت
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری است و طلعت
و جهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود ۵ آفتابے
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ؛ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ؛ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابو بکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیج
و سنان الدین شیر تیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات
اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فایده
حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم
آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آن نسان
که بالا مو دار کردم ش و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی
دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد چون رسول پیشوای دین ست
و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد
دگرنه همان نسبت دین بسنده ست اما اسامی دیگر را باید
لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه
و سبزه نسبتی تمام ست و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ
ست و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس
باستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز
و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چند انکه بینی
این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند
آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این ست که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که القاب نامصطلح اوّل نامطبوع و مزلّق نماید اما چون بخفت لفظ
ولطافت معنوی موازی قدیم بود بعد ازانکه زبان زدهٔ اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر او درازاء آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت
لفظ و لطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو ملعت
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت بهان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بها درست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آب ست دیگر چون
باران را نسبت به بخشش و جود هم ست و نام حاتم در عطا و موجود
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه ست
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و همرا
که در وی عین بود چنانکه عمرو علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب درخورد این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم تفصیل الالقاب والاسامی مجد الدین
مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی و نسیم الدین
ابو طیب و ابو بکر و قبول یمن الدین فرخ و مبارک و ورد الدین
لفظ ابو طیب و ابو بکر و قبول بجهت اشتمال لفظ بشیه مناسب نسیم و همچنین طیب مناسب نسیم
ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غازی
و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقاة الدین منور و خلف
ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و بیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بوده می آید
بعز اجابت مقبول باد شعر کالمخلد خلد فی الوری + لو کان فی خلد
بالکسر جواب دادن ۱۲
دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید ع از تیر و کمانست نسبت اینجا
چون نسبت بترکیب الالفاظ و بر نسبت مناسب القاب
و اسامی براستی و صواب نموده شد و ترتیب عبودیات

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وتحمیدات وسرنامها وخطاباتی که مناسب لقب بود واغراض کلی از مکتوبات
مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز عرض
باز نمائیم بعد از آن بمقدمات اغراض پردازیم شعر ونرمی سهام الفکر
رفیناً بشدة * تشق قلوب الحاسدین فیا سهاً تسلیم الخدمات
خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بیحساب که لوح پیشانی را
تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد
وخدمتی با تسلیم باجان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع
بر خاک آستان عزیزان قبول باد * میزان نظم الامور آنکه
در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باری
وبیمن همت مخدومی کارها بر حسب مرادست درین طریق چنین باید
که برین جانب از عین عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت ملک الکبر
صبح روشنائی بر آینده است وآفتاب روزی از در وروزن در آینده
وازین طرف از فرط برّ رب العزة چنان مراد قلب دارم که باید و
محبان نیک رای بازگونه گشته اند ومارکین شده خدای شان ملقن
واب ادب باد برین سوی از کرم بی قصور ربانی وبرکت طینت پاک ومدد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

و مد و ضمیر معمور مولانا ابوابهای امید در برآمده است و اسباب عمارتخانه
از در در آمده ببیت وامده بهر دوستان ابدی ؛ من ید الدهر
راحت الخلدی برویة التعطش و آنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا با امواج رویت آن متبحر یا بدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم راند سینه
که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تیمی چند که خال زاده دیده بنده اند
پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشه
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگر چه جگرم را پاره پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت جد هر چه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی
از پوست بیرون نیفتند شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنای غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب را

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از نظر رفت نشناسد

آخر ز پس گرد ببینم وقتی * آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از بر جاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان

قصر این راز مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت

مقصورست این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطناب این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا دش یاران قلب رجب که بحرست گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن خبر که از خوانندگان را بحر تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما عمدهٔ مقصود ازین تناسب مر آن * کین همه بنیاد

استوار رساند خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقاماتی که در کیفیات

و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب و

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و آسامی بندگان شرکتُو

خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف

پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم

در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و

مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در

تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب

سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل آلهی که زحل و مریخ از

ارتفاع آن رنگ آرند اِستظلّ الاسود و الاحمر بظلالهما یا حلیه عباسی

و سلجوقی از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر

همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام و روم

لرزه + سواد الچتر چتر سفید سایه یزدان که بیاض سعت از سواد

چتر سیاه بانور جبهه سلطنت خانه دولت را روشن گردانید

و همای همایون چتر سیاه بیضه اسلام را در جناح پرورش آورد

زادت بیضتهما مدّالله ظلالها علینا دقایق الرمل ملک نصرت

که داخل بندگان درگاه ست با لشکری بعد در مل از عتبهٔ استقرار

151

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات او

که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج

شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد

و از موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنقش حمره گرداند

بدل مواکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری بطالع

سعید با کوکبهٔ سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود

عن قریب در برج استقامت با انجم مسعود دشن اجتماع باد مصرع

وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن: لعب البازی برادر طغرل خاصه دار

بداند که چون باز ملک شکار ربای بربط چنگ زد ملک مست بود سوی

چکاد کهاور و دها میل کرده و بازگشت و رایت همایون میان قریه

بازداران نوساری گذشت و بال جناح دردیه بال چند برسید آن

موضع که از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ زد چنان شده که پرنده

پر نمیزد شاهین نائب شکار ربای راهی باید گفت تا از خرابی آن آباد

بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما نا که ز لطف پرورش فرماید

ملاطفة الملوک قرابتک منیسره که بر سر حشم سوی ملتان نامزد بود

کهین خواجه سرائیست سرور + و در هندوستان بمناسبت معنوی و از جهت تمیز لفظ خاجه را که القاب عزیزان باشد

بود سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قرابیان میشوم میمنه بحج
قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلت مبسم
هر سیم قلب که بیرون آمده است امیر صدهٔ بیسور روسی نگاهداشته ست
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم از در
رد میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است و زر ساخته است آنکه مرد
از درم بازگونه شود آن خرس سرخ را که قلب ست یارب برای آن
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع
و آنکه لت بازگونه تا تل کند آن فی الغنیمت خواجه دجیه روی بگرداند
که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده است
و از خزانه زر قلبه مس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سونپال
زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیائی را بدهد تا روی ما نگاهدارد
و مس را زر کند مصرع زنهار قلبئه نزند آن مسینه را مشغلة
الاشغال وزیر بزرگ مهر برزجمهر باشد دستوری که صفا قلب داد
آصف بود خواجهٔ که در خواجگی او استاد ست شاگردش غلامی نکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی حاجی

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دارند
کاردار انیکه ایستاد ایشان برای بار بادشاه است باید که برای بار
درویشان ایستادگی کنند سر جانداران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از جاندار دلداری نیاید هر دو امیر علم
در شغل بایکدیگر گوش میزنند ملک سر جامه دار در نامردی چنان
برود که بجهت آبدار ایستد نظم چون درین برستها دریافتی تیز
کارداران دگر هم زین نمط بر کاردار لفظ قهرمان الجیوش
قلب سلطان دریائیست که اگر لطف عارض شده باشد انجا سوار کاران
آب هم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا باید رفت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود قراک
بزرگان دست آویز امید ست دست تعلق در قراکی باید زد که
چرب باشد تا بیم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این ز اهل قلم زیبا که هرجا

صفر بر سر میکنند و بعد ازان رد میکنند لتعلق المخدوم بالمخدوم

مخدوم ازان توانند خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را دهد خدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید لذا

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوند کار که بگوید و نه دهد بابر

ماند که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی بمخدوم نرساند آتشش باید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد چای مردم آبی کاره نهنگ ست چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او پخته شد چاکر

نانی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند ندت چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن

زبر آهی نان گردون سینه ٭ طراوة العود برادر سنبل بهاری

نصر الله از هار عبشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از مزار معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته ست و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد فهم بدان خوش باشد

و هوای گلزارها کلا کهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهند که انجا

از رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ریحان باغی بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته
میگوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهیم فرمود که از بیخش
بر کنند مصرع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب نسیم البهار
کاروانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی آگره
می آمد از ابنستانهای آبنی و خوشهٔ نغزک گذشت چون در جنگل چند
رسید آن همه خوشبوی بباد داد که دزدی چند سر از صرصر
خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگریز برهنه
کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد در دیة الشراب
در دیه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که در
مستانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیراز و
کواشیر ست و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب ست
خدای شما را ازان ده بیران بنام آبادان خرسند دارد
سیماء سیما خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد
زینهار از شبستان ایشان شبا شب بگریزد که مصرع نی
نخشب شب ست ولی مه نخشب مه است + حرف دوم

در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب

و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل

شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده ست

پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن

صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن

سر غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کنند

گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از

گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر

در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمهٔ

از طیب خلق مولانای حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان

طیبت بو ریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیبت الدین

نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیهٔ از عطر صحبت

خواجه حمیدن عطار بوی خلق شرف الدین گلابی ز آنها ست

که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجود روان

کنندهٔ اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را با بخشنده چه نسبت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

که بخشنده اسپ باردو ابر سوارک آب کفدست فلان
دریاییست که دریا را کفدست کند سیم در دست جوانمرد نپاید
چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه بلند همت
بزرگان را خرد پرنده از بر پرد و مرد از نیکوئی ریش المرء محاسنه
فلان ناخدای برلب دریانان دهی چنان میکند که دریا آب آن
جهانتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در مشت
آورده هست ۵ گشاده دست بگیرد هرچه دست زند مشت
بسته نگیری جز آنچه در مشت ست جبهة السوی از دماغ گنده
فلان خلقی بینی میگیرند و ار رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر میکند
هرچه سوی بدخورد و خواهد که از نفس مزاج او باز پس آید که بوی سست
موجب مراجعت ست فلان عوان گران شاخ ناشکسته است
فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکند
محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند
قلم فلان نویسنده الغی ست بر سر رقم مصرع لنزع الوری
کلا بذاک الارقم + فلان ترک در رگ وپی غلامان چنان در می افتد

که بوزنه در تنسه در چشم پر سرمهٔ سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خشکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از در خوشاب جوز گره نسازد جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه خرج کند
که بسیاری باید داد موی ز آب چگونه توان خواست از کسی جواب
دادنش نیز دشوار آید شعر جدار العین کیف بجود دمع بشاع این
یبخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیاید او را بر سر جای ست اگر حسام برسد گردن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما شکست شاه قلب با هش دار و شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
ما را از تنهائی دیوی گیرد ذکر و ذکریا را اگر اره بر سر نهی آنگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میتراشد شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبانست
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز ست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خدائش او را از اخوان بذ نگاهدارد جمیده بلفظ و معنی ستوده است کی

عین ... عین بازی ست شعبان هر سال میان شهر براتی بسیار

پانزده روز از اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان دیوان بند کرده ا

و بروزها مشغول شده مذکر شبلی خلقی را صید میکنند زیرا که آوازش

زار ست حسن در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خاله نامی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر ثابت قدم ست

و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نماز ست عمدة الملک

پایهٔ تخت ست خدایش قائم دارد سراج درویش در طینت نور ...

که سوزندگان بولهبش میسازند شرف مناره از بس که گران سنگ ست

هر جا که سوزنیست بر سر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم

کارذیست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج القاب و اسامی

کم نتاج را بیشتر از طریق معما روشنائی پیدا گردد چنین که سعید

بی علت سد باشد سعید به از عزیز ست زیرا که عزیز را عین در سر

و سعید را در دل اختیار را چون فرو بینند یار ست افتی را چون فرو خوانند غار ...

وحید را او زور و نیم حیله ست تام وحید گوی وحی ست بر رهنمائی فرو آمده است

سد ید نیمی سد عصمت ست و نیمی ید نعمت جائی که آب کشیدن حاجت افتید

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که درون

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت ذره با

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف سگی ست

عفعیف آواز سعید را هر گاه سر ببیند از ند عید باشد جلال را پای

برید ند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد سه پیش بر ان

اگر بگوئی بر + هان بر آرد ز بر یک گندم ایضاً فی الهجو ستاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد مینماید اما از دندان بلند ست

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق هر خانه

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خد یحه را خال بر خد نبودی حد حسن او پدید آشدی قمر را اگرچه جمال

با کمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

قطره بارانست سیاکی در گشت مرأت العکس بی بی آینه پیش رو

دیگرست و پس پشت دیگر بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد

کم نگه توان داشت مخدره که مغزش نباشد نهش دره شود

مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتر بیست جمیله نباشد

که میل در درون او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام

نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرود بینی از انهاست که

مه توان خواند شرف را مناره در میانست رابعه مرسی از انچه بودند

یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما بیست

گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه

دو یا بلند و نر انگشت در میان باشد صفاء القرابة و عکسه

قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفار کاذب در قرابت

عکس صفاست قرابه پشت پدر تختهٔ ابجدست که فرزند را

بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن

فکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر در خون

مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و بجهت هر دو این واالد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اگر در آخر عمر رادی سمانده ست آن خلف راد این والد شنده است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هرجا که میوهٔ دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنهاست که آب توان خواند زیراکه

حیوانات و نباتات از و میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نا مانده بینی

بچه شکم را ابکم یابی استخوان طفل از جامهٔ شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

نور ست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو پاره اند از یک پاره

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ جان

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار باید یگر بار نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علة ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر رحمت ست

مهر جدبه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه بیت ترا

ز اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب رب ست در خسران هیچ معنی

نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز خشونت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بی خشونباشد ۵ وربر خوانی درست نقش داماد ؛ اول دام ست

پس ادابی پایان ؛ نتایج الاقارب من الامم خالد مارا هم خالست

وهم رهنما امام الامة ابوالحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم

دستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدا یادی کشاده دارد والد بوشمر را

مطابئهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هر چه یابد همه ترکند ظهیر الدین

این صلابت هم از پشت پدر آورده است والد شمس همه تن مهر ست

فرزند شعیب نیکو بر آمده است خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند

ابوالولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار مارا هم

پدر ست وهم عم ابن مقله که قرة العین ابوالعینا است در دیدهٔ

عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۵ لطیفه

کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ؛ چو وضع شد ز من اکنون تو

جهد کن که برآید امهات اللطائف واخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

مادران لطیفه ها و خواهران لطیفه ها بنام ها

اللعید در تما از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد دختر بی ما از همشیرهٔ

مر خدای راست نکوئی ۱۲

زبیده است عمیده عمه است و خدا لیش ید لطف هم داده است

نام زنی ۱۲ نام زنی ۱۲

خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال ماست رحمت رشته

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم نغمه برای عجوزهٔ اخیره که بحبت
زیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا نعمر ذو حیوة ٭ بما تدعوه عمارا و یحیی ٭ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد شهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا
آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که
بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده است می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی ست هرچه گویند بالا میارزد لطائف اصل ترکان چنین
کرسیاک دریا وش بود آبش را سنگ گران باشد چینیان را نشان چین
در پیشانی پیداست ارس گریه چشم سنگ روی باشد مغل شیرینی
سنگ زبان تتار لبست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

سوسن ۱ افتاد + در چشم من از جوی نظاره خس افتاد ۲ از بهار عجم

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکرو سپه کم بینی ۵ ترک

یحیی رباکه غرباشد ۸ جره گوشت خوار بی هنرست خطا

محاسن الاتراک آیبک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو میزد

اما سغل سوسن شد تمکش تمرهم سیم برست وهم آهنین تن کن

تعذی گوئی آفتابی برآمده است آقبش را سر سفید شده اقیش

هم سفیدست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت

سلاح خویش مرد انزاد دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هنرنا

هنرنیست اما اینقدر هست که بر فرودستان لکد می آرد و می کشد

اینغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش نداد

بانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران

تنگری آبدار بغایت فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی

در نیابد که چرا گوهر را فرو میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع

شیر سیاه ست قزل ارسلان تیغ بهادر خریدة الترک ترکیه چندان

سوی خطا رسیده گفت چنانکه در صفائی چهره ایشان روی توان دید

بازارگان رومی از اسپهانی چینی اندر روی گر گرد انبار کردند که دلال

فاریابی سه اگر او دست سخاوت کشیده بر بگشی + بهیچکس ندید پیر کس نشان گوهر ۲ ۱۱ از بهار عجم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۶۷

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دلال وی همی هند و بها می کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای
رکوب جاریه ترک برآب دیگر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیه سیک دیدم دو خال لغیر
نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند انگاه نمک پیدا
شود کنیزک ترک گرم اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته
یک اصل ترک آس ست و همه اصل هندو برای آس کنیزک هندو آبی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در و گیرد اما انجا که سپید روئی
پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سود ند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن در نشستند
سمو الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام
منزلها سیر نموده ست تا اینجا مستقیم شده ست چلپان خاتون ستاره

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روشن ست قتلغ خاتون مبارک رویست جیجه خاتون در تازه روئی

(بمعنی ستاره لفظ روشن ظاهر و آشکارا ۱۲)

گل شگفته ست که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد دلکش خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست هیاتة بنات

الترک تغیا خاتون غارتگر جانهاست همای ملک چنان مستوره ست

که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی

گوئی که جگر گوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون

گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منتسبهٔ اوست

چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان

چگونه میباشد دی مستی میگفت که سر نزنیم اگر از سر من

خمار خاتون روضة الغلمان غلام هندو به نیکنامی نشو و نما

(باغ غلامان ای مذکور غلامان ۱۲)

یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوب بصورت بهشتی ست

از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوبی لک گویند از درخت برباید کند

هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده

گوش در دیده به از صد آزاده دزدیده غلام هندو اگر چه بهای ترازو ست

اما بعضی را سنگیست که بازر توان کشید ملک آخر بکند و غلام کهکشان

...یمقدار باشند و انیز مخفف ماه و خرمن ماه انداز آنرا انجم فراهم شود در کهکشان جمع کهکش باشد و هم کهکشان که راهیست از ستارگان بر آسمان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

کهکش خریده است که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هر گاه پاشنهٔ غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندو
البته جانب زنار کشد نو برده ها پا برجا به از کهنه گردنده غلامی که برون
شود پیش نباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد غلام مقامر که سیمبر باشد
اگرچه خواجه باو بازد ع تنگ نباید آمدن پیش ز مشت و داد او تاجر
من اسماء العباد الماس آبدار با بت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را
گوئی از سنگ ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملاک بهار در گل
و گلستان سپید رود با همه با خسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی
از زر زاده اند تیز سهم الحشم خاریست بر سر حشم زنبور را انگبین در دهن
چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاچین بخدمت فرستاده شده اند مرصع وجه تنبول
باشند اوصاف جاریه جاریهٔ آن سنجر هر روز بر آب دیگر است
جواری آسیا کش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیچاری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل سبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را بر گز شکم سیر مباد که خود از سختهای
ده منی سیر نشود و کنیزک را با تب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکس بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا می آید کنیزک سبو کشش را
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ؛ اسمای
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن بر آمده آن
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست با دام درون پوست
خر بی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس با ثابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده ست و نوبر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما
یافته ست حکایت بالا اگر بر سند راست او گوید شرابک بایه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مائیه فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تر اود سوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده ست و از صد گلش یکی
نشکفته ست ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
برایشان تافته نشده ست ۵ نداند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد او را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسپ طرفه
جانوریست که چون پالیش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست از انهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درمیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ماکه تا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجه صالح یمانی ناقهٔ دارد که گرد رون کوه رانند از تیزی سنگ را بشگافد
و بیرون آید شتربانهٔ ما اشتری دارد لوک که اگر از شامش تنک دهند
شب در حبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده
بر داشت دراز گوشی که ازان خدمت رسید بارگیر است و بنده
بست بخشش در پذیرفت نه دراز گوشی که بجبت بار کشید فرستاده شده
است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بار دو گرداند تا بی ادبی
حمل نشود مادهٔ دراز گوش آبکش که خداوند فرستاده بود سقا بنده آب
از پشت خود فرود آورد و او را حمل کرده وضع منتی گران بر و بار شد
شعر فان کدت یا ذا الستر تستر جرمه فذلک فی بطن الحمیر استر
رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام
بدست از بر بزغندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از انها ست
که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان بر آمده است مقصود ازین بادگر
گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال از زر بر و بیابا
گوسفند بربری در نهروالهٔ موج زده است بسیاری از دبنگی

ترتیب بر از لطف دمادم خداوند رمه داری امید وارست هر چند
بخت ما اگر جدی فلک فرستد بیش آید مع هذا فرستادن چند
ماده و بز بر بر مخدومی نبشته شد مصرع هان جانب لطف را
رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات
مختلفه فصل المحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان
میگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرمای عربی ست و کنجد بندار
تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی شال
از ریش شالی نوئین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در جیب
افتاد در خور درشته نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جودانه نو
از پایگاه آن جواد ابقاه الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجا
ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشان ع در پایگاه تربیت
جاودانه کن دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید
که در چشم توان کشید رسیده ده من آرد گندم گوئی نوریست از سنبله
فلک زاده سنجید میزان کرم واصل شد بلکست من نیست حوت لطیف
از نوری که جو زاید فرستاده شد شصت من خشکه چنان دقیق

اگر بیزانند با دقیقهای نه آسیا آمیخته شود بمطبخ خاص رسانیده شد

که نان برنجی به از نان زرد مفلسی که آرزوی قرص جو بدو ق

شد قرص کافور از پس مردن مگر بینید بچشم سوق السماء

علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست

و چون کار بدیانت و مسلمانی افتاد بیزاری ست سوداگر سیه کار را

جز سیه روی وجه سود نباشد بزاز را راستی از گز خویش باید آموخت

و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو را اطراف

اگرچه همه وقت قلب راشره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگان

مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو

برنج برکشد و محتکر برنج را بترازوی زر چه در بینی در پله هر دو برکت

نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی

خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع

کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات

و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و زعبات

و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمائی که جا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی ازان
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریزپای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مخدوم
آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت شب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو
رسانید و ازان سواد که مشکی بو بی آهو طیب عیش و روح روح
بحاصل آمد سواد بکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
سواد از شفقتی که از سواددهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار ساز این قمری طوق دار بازنگیر دوراهها
بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد بنده
آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید
مگر راهها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا سه ماه گذشته است از کلک خاص به پیچانب نامه بر تاب

نشده است الغرض احیانا پیکان تیز زور ابرای کوری دشمنان روان باید
بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
باز سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دهد سوی نویسنده
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بدست
سوار و پیاده کاغذهای غرض بر تاب کند از رسائل الرسل
قاصدان بادسیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچهٔ مهر بسته مراد خاص گل مراد
بشگفت اینجانب آوازه بر آمده بود که فلان میرسد و سیری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که شر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود و منبر آمد و حالها روشن کرد
رفتن میمون بر یا مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حال
حبید بعید بیش رقیب قریب شمار ششمی شرح دهد

اخبار رسول گفته ام زین گونه * کم گفت کسی چنین اخبار رسول

لوح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش با لوح محفوظ

باز میخواند مجموعهٔ دلکشایی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده

ما را جمع گردانید کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاده بدیه بود

که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن متبحر

ارسال فرموده آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی

که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاری که مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

اما بنده را از سر بگذشت و غرق الطاف کرد ازان ابر کرم بارانی

از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ مخدومی

بر داد و کلاه چهار ترنجی بافتند و بنده را شمه چندین کلاه به خدمت

بیلجه و نارنجی بی بار بجیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید و بوسه بر نهاده یکتای خوی گلناری که گلاب عرق

از آن دامن بکشاید رسید یک لت کتان که از غایت خنکی بر وجود میلرزید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فرستاده شد یک جرموجی که لطافت از موج میزد و یک میزر معبری که آب از وی گذرد

و یکتای زیدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این ماهی

قطره بدریا بردن است با معنا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که از آن طیب

خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستادهٔ خاص

رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش

چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ بید

بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی

بر ریخته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کاردی

که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم

فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت ذرآمد کو زر در پوست نمیگنجد

کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و الگو دو دانگی

در دی افگنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد

تا سخن نگوید بخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و بدخل برای درم

از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال

فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش بستان تعجیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را امیدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک ما را شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار یک
وعده کرده بود سر رشته آن پیدا انگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که ما را شود حریری
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی ما را موینه
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده است تختهای او از برگهای
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد دل میگردد امید است که

در دامن حصول گردآرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد از یکسیر

دقیقهای خام پخته نشود وعده گرم گرم روان و پخته کاران آواز دهل

که زود دستی بدهانی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم

و پس از نوید کرمی که مخدوم داد جزو عده بی عد حاصل نشد گلشکری که از لفظ

شیرین و غنچهٔ دهان معلومی بیرون آمده است دل بنده در تاپ است تا کی رسد برای دل

بنده هرچه زودتر بباید فرستاد تا تسکین دل بنده حاصل آید آن دو ست پیش از زمستان

هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی از ان ندیدیم دو خم

بزرگ اچار نغزک که تا بباری آب انبا شته نشود بعد ازان که دندان

امید کند شده بود رسید رباعی آن باده روشنا که جان بزداید

رو بنموده است شیشه را میباید یک شیشه که در صفاش بنماید رو

نیکو بود ار زغیب رو بنماید سفینهٔ جاریة فی العین العاریة

هر که سفینهٔ بی گرو بعاریت دهد سفینهٔ او چنان غرق شود که

پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه بعاریت دهد گوئی که جاریه

بعاریت داده بود کسیکه جاریهٔ خود بعاریت داد قوی دریا دل

باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

امیدست که چون گل در خانه گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دو قرص نکنند

مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که باد ندهد و ضایع

فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرو د گرفت فلان کس حمامی خانهٔ ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل

کتاب گروگان بازیابد هر که شطرنج و نرد بی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان

رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق ست

عزیز نسخه بعاریت برد و فرو د گرفت زلفش بباید آورد و فرو د باید گرفت سفره

نان گور بستان عاریت باز پس ده با یکی بجی خام معاملات العوام

والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد

فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش نه دهد رانی و زرانی

هر دو بنقش و نفس یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی که را

در میان ندارد گواه ست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه در زی ما دام و خت

و قباله پاره کرد هر که شمس را از زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال کمال

که مال را فرو د گرفته اند تا سر ایشان نیند ازی مال حاصل نشود رهنمای

واسم را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که درستی

دین در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون نبری

ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل

از دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و جبانت و خبا

وجنانت همه دانند که خبائث در کاسه بر از آنکه خیانت در کیسه

مرد دو کیسه درم دو مهره است نزدیک زن و زن دو عقد با

یعنی مردیکه دو زن دارد ۱۲

سه طلاق نزدیک مرد مرد اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهائیست که بسیاری

مراد از خط مهر ۱۲ — مهر زنان را گویند

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر در میان مرد و زن

سر زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

آنکه زنکی خواسته را زن خواهد در خانه او خواسته زن با

عورت بیوه ۱۲ — عورت کنند ۱۲ — آنچه زن خواهد بکند ۱۲

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف

هم زدعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در این

طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خیزد

رساله اول اعجاز خسروی

۱۸۴

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هم بدین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استاده یافته مصرع

گاه ورد العنادل فی الریاض ؛ اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن

چنانچه دقیقه‌ها که گویا قبیل تر باغ ۱۲

آن ضرور است اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند ناگفته در دل من

و آنجمله سه قسم است یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم

نقش می بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال

میباید کرد دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم است

و سیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع وان نمودن

واجب است اینجا + اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیار است از آن

جمله کلمهٔ چند که ناتج است اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل

و ارباب قلم ؛ به که بی مایه نریزد اندر آب قلم حرف اول در استعمال

کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ جاهلی برسم جدید حرف سوم

در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال و الاسامی

بطریق مجمل ۱۲

ع این مصراع از برای فرق است اینجا + حرف اول در استعمال کلمات

قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهتر شکلی که است

در دام بسته شود چنین که امضا مسلسل فلان در زیر دام گردنکشان

دام امضاه مابسته دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته وتراحق نعمت

فلان وام شده است دام نعمه وفلان دشمن در دام بلا بسته شد

دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان در ستم و زال وامثال

این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته

وفلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را

زاد برادر وده سه فرزند بحیله زاده ست زاد اولاده مکنه الله

چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین

که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق دیگر ست

همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب نسبتی و دیگر از زین

لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات

نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات

بمحل خود ست ۵ ستایش اینقدری بس بود و بطبع سلیم

ضمیر کند خود آگه نشد بصد تعلیم * **حرف دوم** در ادعیهٔ

رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین

رسول ست نور العلی عین الجدیه مولانا عین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفائه من العکس علا خطیب را ملک الخطبا

خطاب شد اعلی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیز ست و جامع

امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار

ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موشی شاعر چون کاغذ

بر دست گیرد ید بیضا مینماید عصی قلمه سحرا حراً یا داود مقری

بغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل النتاج

سید عزیز الدین از جملهٔ اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی حیاه الاحد

فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحراب

بخطبته ابداً اجلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجله الله

مع اجلهٔ جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن صیره الله

نصیراً فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی

رشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست

مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود

هم در نگنجد عظم منشوره سلسلة الشعر مقتبانی که در عین لعبت

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثر الله فروع اقلامهم فی
اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
حضرت برفت بارک الجامع علیه فلان مذکر بتختهٔ منبر معلم
مذکران او استاد است علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
از دور خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت
حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میچکد مد دواته بمداد الفضل
شعر عربی فلان از در آنست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل
العروض المیت سید عین الدین حبشی بود بر روی سیادت
عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله
یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل اجتهاد بود
عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشه
اصله او شرف کردی بیض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود
که از زبان وطبعش همه ذو وجهتین بروی بودی قطع لسان الرباع
عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام الزمان

ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس بیع

رفع الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر ایتی بود خاص روح

فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی کرد و شیح صحیفته بتوقیع ال

از موج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفرة

فلان منجم در تخته خاک فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول النخله

العکس بالعموم فلان میشنید که دو جعبه میکند خود را بر ریسمان بر

شجره نبی می بندد ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطب

لذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبر شکن منبر را آلت بد گفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن من

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک نمیشود

طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

لحی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی شعر

با علت میگوید حفت موازینه فلان دبیر جز نامه سیه کردن

کاری ندارد سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان در باجوا

سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

محتسب حسبة لله نبود وتحتسب المحتسب علیه فلان امام فاسق مزاج بود

جعل اماماً فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهرة النکیر بالصوت

المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد بالقی

علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فروخفت ازو قد

بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دورنه کاسه خراب شد تسکر دائما

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند تشوی فی تنور سقر فلان

کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد مصرع حاصرة النار

ببرج العذاب حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

وگذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون وشمسه

خاتون وخورشید خاتون وبهیه خاتون وبلدز خاتون

ستر انوارها فی ستارة الحیاء وطلعت علی بروج الخلد در خاتون

وزمرد خاتون ویاقوت خاتون ومرجان خاتون ومروارید

وگوهر حفظت فی درج الستر وحلیت بحلیة الغفران بهار خاتون

وگل خاتون وارغوان خاتون وسمن خاتون وجیحه خاتون

منع نسیم الخلاف من جذرها ووردت من رود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون
و تاج ملک و حور ملک و فا ملک لا زال ذاتها فی الدول و خصت
باحسان الملک المهیمن علی تفضیل الاسامی فاطمه لله درها
و جاد المبشر بشیر الحیلة الجنت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة
و جعل تربیع المقبر مبارکا علیها و صار مربع الحدث مربعا علیها عایشه لا زالت
عایشه فی الصلاح و نجاها طیب معیشتها مستوره دام مقنعتها
فی الستر و سترت فی استار المغفرة خدیجه عصمت من خداج ا
و علیها کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف
و اعطی الحور الدین بهار زهره بعد بروج ستارتها عن الوبال و
نیز انهار زبیده شعر ثبت علی عین الشریعت دائما و علی عیون
الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف ع
اینهمه نسبت سابست و نجوم بدانکه در سال و ماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در
تا انجا که درجه ارتفاع معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه
فروگذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جادی از محل ا

رساله اول اعجاز خسروی

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد
تا بینم که بستگی دارد قلم گیرم که باد روانست بر آب بسته چه نقش بندد
تواند کرد معهذا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذو القعده ذو بمعنی خداوندست اما ازو بانگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس هرچه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سر آن صنعتها خاسته است اگر باز بدالنسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده انگیخت معلوم گردد
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت آنچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین که
ابجد و تکلمن باستعمال معنوی باز آورد و این نیز از عضو قلب بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام

رساله اول اعجاز خسروی

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر تاریخهای دلپذیر بنا شد
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم هوشیاران بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بست جای
در استعمال بکار آید زیرا که ه هر معنی ده برون دهد از نه خوش
چون دال که در جمل دهد حرف چهار حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و موا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیجسنا
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ه
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده ست چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو دهم حرف دوم ربیع چون

ورا استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود و هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دودم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد دوم هم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد انجا التعین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده است ضمناً روز هم درآید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه ز پس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد روز
زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بار نامه بارین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه است تحریر بالخیر روز شنبه
بود جمل زد در روز زحل چون زحل فرد درفت و سرش بماند
ملک هند و کش هند و خط رافر و برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت و روز بر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود در بیت این منظومه را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بود
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته ست
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش اسم حرف
شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدولة را دیدم از تاشنگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانهٔ صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
درآید عقد این غنچهٔ معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود

کشادن قلب عقرب از روی ستاره مراد روز مریخ بود جمل ج

چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد

ناطق شدن قلم جماد از عزیمت کائن در اول جمادی بود چهارشنبه

روز عطارد تحریر این نامه در روز خور عطارد بود روانی کلک در روز

تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د

چون روز چهارشنبه از ته خورشید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر اشغل تیر

فرمود چون روز چهارشنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب

بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ

نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز

مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز

برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر

این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت

افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم شعره روشن

گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سعد از روز زهره بود سنجیدن میزان قلم روز زهره بود دل
واو گستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پیدا گشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانهٔ روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در صین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بباید خوی چکانیدن
خامه در ایام گرما میان محرم بود تحلیل نگر سعی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم حرمت
گریهٔ قلم با آواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نیز گریهٔ قلم باید بشت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله
بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر التحریر فیه صفیرلای
السفیر بالدّرّ فی صفر ربیع الاوّل عقد این غنچه متبسم در
ربیع الاوّل بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود
در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد
بیس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل برکتوب
در ربیع الاول بود. یحیی التحریر به ریختن میوهٔ آبی وناری از دو شاخ خامه برین
ورق در ربیع نخستین بود گریهٔ قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد
نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر در بار
ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نوازدن بلبل
سینه سر قلم درین گلزار در ربیع باز پسین بود پیشین هم بباید
آراسته شدن این فصل بجمال فصل در ربیع آخر بود وزیدن
نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود در نخستین
سرمایه خزانها روان از خامه تیر سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل بفصل
در ربیع پسین بود از سال هم جمادی الاول بربستن عین معانی

از عزیمت قلم جاده و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز دهم

حرف ست و ده است واتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین

حجره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود نخل دال چهارم

حرف ست و بجمل دال چهار ست و در چهارم جمادی درست آمده

و چون لطیفه در لفظ جماد ست در هر دو جمادی توان نوشت

جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای بود

بنا این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین

در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر

یعنی روان شدن این خط ۱۲

بود آخر هم بیاید بربست چنین عبارت بر این آب درمیان

جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب

لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقر

رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم گشت مهر بر لب این نامه

در روزهٔ مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا قفل

نام ماه در حساب عیسی ۱۲

یا بعده بود فتح الابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا

همدران روز یا بعد از ان بلعه شعبان انشعاب این شجرهٔ انشا

در گلگشت شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود یمین قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکهٔ بود در شب برات دُود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود درفشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود در رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اوّل
رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دو دیدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد
آرایش این مخدرات بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شیشه عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلالست چهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در ذوالقعده بود عین عقد
این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعدهٔ
دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصهٔ صفا
در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سر اب گردانیدن خامه
تحیت از زمزم محبره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزهٔ ماه بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز
ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت بربست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه نافخ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابهٔ عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیهٔ این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا بتعطش اشتیاق طالع

۱۹۹ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمندان
داس ماه در تهٔ سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه درمیانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر جبین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم بادسیر بر آب این شسهٔ بحری ماه دم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرد
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نور ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه تهٔ دلو گرفته بود و بر سر حوت
سیر بخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه به

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیما ماه
آمده بود وی چیده هفدهم هنگام برآمدن اختر معنی از قلم
دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیژدهم هنگام دویدن کلک سم شگافته
ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود هیزدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتائج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بستم هنگام آراستن این
نور بنقش شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
کوته پای درین صحرا ماه دور بد از پا برجدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
و از جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف
برین میانه قماط بطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار
بکاو رسیده بود بست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در بطانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
سره بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب و باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را طریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز ست نظم اینک جملی که در شمار ست مرا * با جملهٔ مردمان
چکار ست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دشی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرد
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وشی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیزدهم شمار ماه بخیل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

۲۰۳

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت مدام ست دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود
یعنی راحت دائمی کست ۱۲
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
گزلک ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
ترصیع این دیباچهٔ ماه از درج حلب دُر بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده ست
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فرو شسته ست و تاریخ ماه بنشته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک بآخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بسیانهٔ سلخ رسیده بود ز بیرون
ظاهر و آشکار شده ۱۲
شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود و سیه کردن این نامه در شهر
مراد از ماه محرم ۱۲

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دو شب و میانهٔ روز نبشته شده بود ششصد بیست
تاریخ سال که در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل
بیخ بریده بود دیر رسیده شد ششصد و شصت سلخ
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر بی نهایت ست
ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد
تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب دراز لب این
تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه میرود
هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر آب بردم و تر کردم آنگاه توانستم نبشت هفصد و دو دن

تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر

میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه

تاریخ سال شتاب نبشته شده است اما درست آمده است

هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سرگم

هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست

آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه

هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان

هفصد و هفت عقد سنه دور گیتی در شبه

هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد

هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف

بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید تا مفهوم گردد

هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است

تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

در آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفصد و
بنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بپایان معلوم خواهد شد
هفصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال در
افتاده هست در شمار شسته سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال باول محرم پیوسته هفصد و هشتاد شمار سال
جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی جمل و پنج ست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست ه
هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل هندسی پنج درم برا
میگرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفرست
صفر را نیز در میان صفرست اول و آخر مردم صفرست اول عدم

رساله اول اعجاز خسروی

وآخر فنا در میان رد اشارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در
معرفت بگشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمردتر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۵ هر کجا هشتاد باشد
کاسه بینی نگون ؛ هر کجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان
هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هند
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده
در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست معنی چنین خیزد تا دمیان وحساب که از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج
حرف سوم در رخصت گسستن سلک نسبت حرف
چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لا جواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۲۰۸

در پیوند کردن اصحه نسبت هنگام پرکم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گرد د فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر ٭ نسبت چشم نگه کن روشن ٭ نگاه داشت

نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
صین الدین ست باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تا می ساوده با کتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گرفتد بی نسبتی ناگه ٭ خلد در دل بسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرفت و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت نانج محالست که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد آن به که قلم در پی این طرز نراند ٭ تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رخصت جستن سالک نسبت

۲۰۹

رساله اول اعجاز خسروی

هست اینجا ز جواهر نسبت: اما اگر جوهری خواهد که بقوت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود
و روی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده است تا جبههٔ
مقصود بی علاقهای بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر چهرهٔ کاغذ بی گسست چندان نثر کند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را
فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق
گردد که به بیجاده نپردازد ٥ رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی
زینسان گسل + بد بود گت در نباشد ریسمان هم بگسلی
حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتاب
و مکتوب سع بین هنر نسبت بافندگی: بدانکه بر بافت نسبت در باریکیهای مکتوب
بر منوال دیگر است و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن اینست

که از نورد گاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت

بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رقعه واری

باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این

طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را امار نسبت تواند کرد

و اگر کسی دو جزوی بهمواری و لطیفی فرود تواند آورد سه

سو بموی آفرین صنعت شعرباف را ؛ گو بزند بتار برشانه

موشگاف را ؛ اینک این نسبت چکین و علم

اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از انزوی

که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی و اگر پیشتر از بیست

وسی تای کم نباشد و چندین کار را یک نقش نسبت

نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن

ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری

کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که

در آخر آن چون آبگی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

۲۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچلیپن گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته و در پایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد

اگر علم کش بنیاست این نمونه بگیرد ٭ وگرنه خیره کند چشم هم بتارشمردن

حرف پنجم جواز و لاجواز
نسبت فضل وکتاب ومکتوب باز نسبت کاتب
در مکتوب نگاهداشتن روا بود ازین رو که چون درکتاب
هر مقامه سخنی بالنسبت خود اندک و موجز تمام خواهد شد
وبعد ازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب درکتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که از بالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویلی
دارد دشوار آید

پس ار خواهی برسم من قلم را در سجود آری ٭ روا و ناروای من بنه وز دست نگذاری

حرف ششم

درآ درون نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جای بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جوازست زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرو دیگیست نظم درو برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقابه سخن را نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را
دوال ترتیب گسسته شود پس از هست بی نظم طرز کتاب
بود بادبیما چو میزان شعر حرف هفتم در پیوند کردن آنچه نسبت
هنگام پر کم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پرش باز در انحال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد می باید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر
کم شد اینجا زاغ پا زدن قلم کبک رفتار برنجی باید کو که طریق زاغ و کبک
نشود و از جهتی در باز آمد که پره نسبت پراگنده نگردد و هم در نظر این
سواد در بین کلمات لوک و لنک بر بیزه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون
مرغ در آشیانه در رود نگاه کند که طعمه نسبت را در حوصله لفظ

رساله اول اعجاز خسروی ۲۱۳

چه استاد انه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند چنانچه
در لفظ باز نباید دکلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای پستی
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از آن شرط رشته دراز دهم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم ۵ تا هر که شناخت منطق الطیر مرا ÷ بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرح مطبوع
فرض ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی
این کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون در طبع بعضی نگار خورد
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات ذو جهتین دو نسبه پیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پارا
که آئینه است سو جه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تخته منحوت را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

تا هم از نسبت آهنگری آینه وار صورت هر جمال مصور باز نمائیم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوئید چوبک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز نمودن بازگشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسمار کرد چنانکه هم درین تمهید این مقدمه عمده غرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دمهٔ طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده ست که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آینه صورتی
عاریت گوئی درختیست خاسته نه ساخته از ملاست مجهول
نه مصقول کنده زهموری نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگاره که مور چهاش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت وپیش بینایان نمونه گشت ونوح برای
غور کار خود کشتی پرداخت ومیان سائر خلق روانی
یافت اما انچه حد نگاه داشت دو سه وچهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود در ریخته شود معائنه
خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود ه چون کرسی چوب کش زعاج
آرایند + زاهن بندند وزبریشم بافند القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن تختهای
که مسخیر دغریقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بستند
وانکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد ه یعنی
بر آن سفینه کو سازدش بصنعت چون تختهای کشتی بر زخمهای بیجا

تمام شد رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بتوفیق ربّ محسن ید بیضای موسوی و اعجاز آفرین نفس عیسوی نسخهٔ نادره

رسالهٔ ثانیه

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات
تشتمل علی عشرة خطوط در سواد این رساله گلستانها
بسیارست بگلهای گوناگون آراسته یعنی هر نامه
گلشنی ست تازه تر و تحف در وی شاخ در شاخ
رفته انچه در رسالهٔ اول نهالی نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشته است و از باد نطق لب شگفته و از
هر شعبه مرغی خوش نوا نوای گلبانگ بر آورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزهت گلگشت
درآیند و برسم گلبویان مهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند **نظم** گلاب صفت بر جفا نگذرند
که گل را بشکنند و آتش برند **خط اول** در امثله و پروانه و
مکتوبات قضاة و مشائخ و سادات مشتمل بر دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تنجیم و علویات
تقویم باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف **خط پنجم** در کتابت
سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان مخترعات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف **بیت** این قسم مایه

همه در غرب و شرق بین * وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشائخ و سادات

مشتملبر دو حرف **حرف اول** در امثله و پروانه **مثال قضای**

دار الخلافت دهلی نسبت زقضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره تجدد و
عمر الخلائق و القضائه و الصلوٰة علی صاحب الشریعة الذی نور الدین
دینه بضیاء الحق وزین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه
اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند
و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق
عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم
حضرت اسلام آرای ما را بر کافهٔ عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر وسای
گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع کرد
بر خط استوار عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب
گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بیمهری از روزن
تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

مصرع کما بالشمس آثار الظلام ❊ نسبت زمر اتب شتی بین

دور سایه اعلام سپهر سامی مملکت و سالنه الویه فرقد فرسای سلطنت

آوازه نوبت جهانداری داد از زرین سلاح شه سواری دبدبه کوس

خلافت و دمدمه دمامه جلالت مار اکه غلغله امن و امان و زمزمه عدل

واحسان به اکناف وارجاء عالم رسانیده است و زلزله خوف و دهشت

از حوصله طوائف دین و ایمان بیرون برده و سلسله زورمندی ورقبه

عدوبندی در رقبه احزاب بغی و طغیان در افگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شد و زحل هندو را گوشها پاره گشت

و از نیروی این صحه آسمان شکاف آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی

ممالک چون غلبه خواب از بانگ رعد بر مید و اسباب جدال و مخافات

از اطراف و اکناف ممالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز ارغنون فوازش نواخت سکنه بلاد

و عامه عباد اسلام چون چشم مستان از سر اشتر نواز منوم بخواب آسایش غنود

و مردم چشم مشوشان مانند اطفال رضیعه بترنم مرضعات مشفقه در حجره

چشم آسود ❊ بیت ❊ فتنه بیدار بوده خفت از آن گونه که شد بختهای خفته

بیدار از خروش خفتنش ❊ تا داستان چو بستم زیر دریای نیلگون سپهر
مانند تکلم در تهٔ آب ناممکن گشت و افسانهٔ غضب و تعصب در بسیط بحر و بر
چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر اشقی یوم به انتشر الدراری ❊ من العلیا
کاسطار السحاب ❊ و چون منشور خلافت با مثالی ست صحیح از مضمون
انا جعلناک خلیفة فی الارض و از قندیل عرش و جبهه چرخ این نام را
کیش محمدی فرود آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فالله یحکم
بینهم یوم القیامة ❊ ما نیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت
جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور میکنیم رعایت مهمات
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته لغایتی مینمائیم که مهابت شیران شرزه تا گرگان
و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذیب من اکل النعاج ❊ نسبت از آب
و باد و خاک اینجا و از منبع الطاف و مجاری انصاف ما جریان عین سعد و سیلان
زلال گرد انگیزی خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بشتابی سکونت
داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی ما خسی از عرصه
دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی ❊ کما لا هتز ترب
من مکان ❊ بین نسبت دست و پا و بازو و قبضهٔ اقتدار را بازوی قوی ساز

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بقوتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد و خرد شکسته و دست آن
نمانده که انگشت جفائی سوی فرودستی دراز کنند **نظم** دشمن پامالی
ذوی العجز انملة بالقوة فعلیه سیفنا حکم ؛ نسبت از نیروی سلطانی است این
با آنکه در نواحی غزو و جهاد سایان کبار شود در از نعال مراکب دولت حلقهٔ عبودیت
در گوش و طوق طاعت بر رقبه رقیت می نهیم و اگر کسی را از آن خسان خار سر
بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه
فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از انجا که رسم خس کشی خسان بود خسی اخار خار شود
در سر نماید چون خاک شارع پامال مراکب جنود ش میسازیم **شعر** بلکه از تاب
شعلهٔ شمشیرش همه را سیکنیم خاکستر ؛ اینک اینک نسبت از احسان و عدل
اما در محل ذمه بدان جهت که هر الفی از صحیفهٔ ان الله یامر بالعدل و الاحسان عمدهٔ
صلاح دین و دولت شناختیم و هر حرفی از کتابهٔ التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله را دیباچهٔ مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج
جیوش منصور ما برگشت زار دهقانی از نعل توسنی عین تعدی صورت بندد
یا در خس پوشی رهی از کاه کشی خس کشی راه یابد **مصرع** مگر آنکه همچون کهش بدروند ؛
تا بسپاس این قضیهٔ ضعیف نوازی و مآثر آیین قاعدهٔ غالب گذاری

بر اغلب گردن کشان هند و خطا و تاتار طناب سراپردهٔ ما را مالک رقاب

مطلق گردانیده اند و بدین جهت برای عبودیت خدم ما آن گردنان را همان

رگ جان ایشان رسنی در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت نخراد جهاد

هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار

متقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفر و انکار میباشد که در تمامی گلشن خاک سرکجا

که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بفگنده است از ذیل خبر ظل الهی آن ظل ممدود

در آن حدود رسانیم و در سر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها

حوالیها * بمعاضدت نجبهٔ بنی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایهٔ ازان

شجرهٔ خبیثهٔ غی وغوایت شعر از خنجر خورشیدوش ماه روم * ببینند زوال

روز خود در ان روشن * و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب بولادین

سیوف غزات محاریب دین را بولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام

الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ

این آوازه خرد شکند مصرع کجلمود صخر بضرب الحدید تو نداء خیبر گداز

زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی

لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یومنا هذا هفتصد ساله راه

قطع کرده است وبسمع همایون مارسیده ومناذیل ضلالت که صمیمه صما اندر

زرقِ کفرِ خویش اینچنین ندای بلند نشنود ومدران دلهای سنگین این کتابه

هدایت باهن ستان وپولا دپیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر وقدر قاف

تاقاف مصرع کالنقش علی الحجر بماند باقی ✽ وبیضهٔ اسلام راکه ازانبساط جناح

مفسدان بغایتی بطلان پذیرفته بود که قابل فرج فرخ اصلاح نمانده بآئین

زائده گردانیم که درهوای عالم جز فاخته یگانه گوی وقمری کریم خوان نپرد و

زاغ سیاه کفر کفار زاغ قلوبهم عن سوداء الضلال از عرصهٔ آفاق چون

غراب البین ازجلوه گاه طاوس وصال مصرع بیرون پرد وباز نیاید هرگز ✽

مصرع اینک این نسبت جهانداری ✽ باچندین اشتغالات بمصالح دینی که

ازکلیات امور ممالک ست بجرویات مصالحه کافه انام پرداختن اگرچه

برقضیه لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا ناگزیر کلی ست چگونه تیسیر پذیرد

بناچار ازانجا که عقیده راسخ بالحبل المتین اسلام آرای بربستی دارد هرچه محکم تر

بجهت خواب یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه میخواهیم که در ائتلاف برادران

مسلمان بکوشیم وبصفت نصفت مدتائید وفاق انما المومنون اخوة که از

امهات مهمات دین داری واخرات محاسن نیکوکاری ست حکام عدول را

متعهد و متقلد مهم گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی
الامام عدلا عفیفا مجتهدا و جاء فی الکتب الذهبیه اذا اشتغل الامام بامور الممالک
فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ملهم و فکر صائب ما را اشارت
ارشاد آسمانی و اشارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از نمرود و شان متحیر بمقدار جناح پشه
حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه بر نهجی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی
شگرف بی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افگند بدین نیت صادقه
از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین تعمق نگاه کردیم متجری متدین شریعت
سیران آب بر روی آب بنیاد مصرع بلیق بذلک التفویض لشیاع نسبت
زمراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
والعجم مشتری فلک العز و التمکین ضیاء الحق و الشرع و الدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مغنی السادة السود انی کالبدر المنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلاء علم الهدی علی روس الخواص و العوام علامة الله
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات الاعلام

العامل بالزرق والبیض لاالحمر از وجوه الاسلام شری السرایا والجنود من الابرار

بجود الجود اعنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن اشرف الرحمة

علی عباد الرحمن المناظر سنه صنا و سناء الصدیق و عین عدل عمر و علم علی

و حیا و حیاء عثمان حیاة الملک العلی ما مطر الحیا فی الآفاق و الارکان علامه

که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از ان ذات تا انبیاء فرق بحرفی کاف

گشته است چنانکه نقطه نیز دران مدخل بنبیا بد یعنی کاف تشبیه که برای

مصلحت قضا در وی گنجیده است و دقائق رقم و قلم او ائمه اربعه الشعار حامل

حلیه موجه داده و در روایت و درایت ثانی شریح و ثالث صاحبیه شده

شعر فی الوری لیس مثله احد * بالفقاهات والدرایات * ضیاء نور الکمال

منه کما * لمعة الشمس فی الولایات * نسبت زقضا نظاره کن باز به بانقضای

این اوصاف مرضیه منصب قضاء و شغل حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که

ناسخ دار الخلافت سپهر ست بعهدهٔ آن ذات معظم وجود مکرم گردانیده تا مرا

این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت با حیثیت یزدانی

را که بر قاضی و دانی مراعات آن واجب ست خصوصا بر علماء اوجب

کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریق رعایت نموده

کر مبین شرع مرعی ماند که اگر عین شرعت و شریعت سه قاف اعتقاد از میان

بیرون شود شرت و شریت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و احیاء وجوه

نائل ودقائق و تفرقه اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و رعایت

جانب مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم بر محکوم که گزیده ترین قضایای

قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح

مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بران سابق سابقه جویند و از پی اینحال را

حسرت خورند و در پیش تیهی دعاوی نظر بغایتی دور افگنند که نعیم جنت

و جحیم جهنم از آنسوی دامن قیامت بیحجاب توانند دید تا چون آن کرم و نقم

نامتناهی برای العین معاینه کند هر آینه نظر بر جنت اذا اختصم الیک

اثنان فسوبینهما دو مردم را که یکی قرة العین امیر است و دوم مقله چشم

فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا بیک چشم + نسبت از نقره و زر بست و

عیار و گواهان زند و زر و ررا که چون نقش سیم بواسطه حرف علتی که در میان

باشد باهم پیوندند مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی

برسان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه نیم

کنجد است در ذمه مدعا علیه نگذارد و اگر از زبان قلب کاران قلبیه ظاهر گشت

رساله ثانیه اعجاز خسروی

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع * باز نسبت هم از قضا نگزید و در محکمهٔ
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هراسان
باشند نه آنانیکه برای نعم الوکیل هراسان که هست دشوار گردانند و نوائی را
که در محکمهٔ حضرت زیدا این و خطوط و قصبات ممالک تقلید اشغال و تفویض
اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد در غایت
تاکید تا کید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و خطوط و سجلات مزور
که بوی مخضب ماند سر قلم و روی صفحه سیاه نگردانند و بزبانهای اقلام فتاوی
که بدنهاهای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق زینت کنند
نه سر سری و تنکهٔ رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند
و اگر همه بر در دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانهٔ ایشان را وجه سپیدی همان شده گرد آن نگردند
شعر و تضیعون بما هنا یعیب لهم * عین کاجنحة الذباب تلمع و منشور محکم
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کمند بیت از حبل المتین
کردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر سلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری
که بانگ غلغل سعل و فزع در عالم در داده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

بدان منوط ست دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقهٔ وقاضیان
فی الجنة زنند بدان طرف که سلسلهٔ قاضیان فی النار جنبانند فی الجمله
فی کل الامور نون قران را مهر آب توجه وقت خویش سازد و الف آیات را
امام مصالح ورای اخبار را دستور کفایات و دال درایت را راهبر مقاصد
و نار تدین را صحیفهٔ اعمال و عین شریعت را دیدبان نظام و دریاهای ولایات را
باستغراق تمام سیاحت نماید و درهای هویت بکلید نجات فتحیاب کند و کسی
در زبان ادراک درکات دایرهٔ میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع
کما الامام الحراب علی الشجاع و نسبت آب و ابر و باران نیز بازچون در همگی
جوانب ممالک تواتر باران کف تا که در ان غیم ابر و دریا مرکب ست قرایح
آب جویان علوم را بروشنی آب داده است که همگنان باندک آب غور و محیط
ذخیره و فقه بقیاسی میشوند که موج قریحه آن از جیحون سغد تا دجلهٔ بغداد میرسد
و خاک نعمان را بآبحیات ترشح میکند مصرع لکل یشهد من نومه الابلج
مع هذا چون همت بادشاهانه ما بران مقصور ست که امواج الطاف
بحر بخار سیر علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش ضمیر بحر نوال ما
دائم بگذارند که سوی ایشان انهار نواطف و عواطف بران سبب

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

جارستی داریم که ادرار اهل تکرار چون دو لفظ ادرار و تکرار مضاعف گردد
تا بحار علوم بر نهجی در تلاطم آید که سیلان مشارع شرائع بعین عذب نبوی رسد و
تمامی عرصهٔ زمین را علم و هنر تا این دریا محیط گردد چنانچه دایرهٔ آب ربع مسکون
را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر و ابنیهٔ مدارس الجواهر علوم عمارت
فرماید نه بدیوار سنگین و متعلمانی را در ان مبانی خیرات ساکن گرداند که
و قلب مولع علوم باشند نه آنرا که درس در قلب ایشان سرد بود و مذکرانی را
رخصت وعظ دهد که تختهٔ منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشند نه خوانندگان
را که لوحی نیز محفوظ ایشان نمانده بود و در اوقاف متولیانی را نصب کند که بشروط
دیانت واقف بوند نه آنانکه بشروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را بر منهجی بجای آرد که هیچ قدمی از محال شرع
کم مربع صلاح ست سوی محال شرت که مربع جناح ست سیر ننماید شعر والناس
بالملوک هم حسن بمعیشته * کالتوابین یجوب بطن اللام مصرع نسبت عالیه و علو
و چون این نیز درجات علم برآورده درگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات
زمان کالشمس بالنسبة الی النجوم ممتیز و بجوش انجم شمار و کوکبهٔ کواکب آثار
با سپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و ملایم

این منزلت بیشتری از عرصهٔ شمائی ممالک که بسطت آن بسیط با بیاض نیمروز

و سواد شام باز میخواند معین فرمودیم تا قاعدهٔ این منصب دینی درین نوبت

همایون به بلندی و ارجمندی بر قائمهٔ چرخ بیس قاعده کند شعر زیدوم بذا العز

من ابائنا * کالشرع فی الازمان والایام * ع نسبت ز صدور و دانش

ست این توسل علما و صدور و سادات و مشایخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و وضیع و شریف حضرت

دار الخلافت دهلی عمرها الله الی ابد الآباد و سکنه ادانی و اقاصی ممالک آنست که این صدر صدور جهان

ضیاء الحق والدین عبد الرحمن الیه ضیاء الحق والدین من عبد الرحمن الیه که در

زیر سموات سبعه و درون عرصهٔ جهات سته خامس ائمهٔ اربعه است و بمعاشر خواص

و عوام مشارع دین و اسلام و شارع شرع و احکام و معایش امور اعلام و مفارق

قضات و حکام حاکم مطلق و حکم محقق دانند و فرمان او را که عین شریعت است

با طاعت تمام درپذیرند که مصرع اطاعت بحرفیست افزون ز طاعت *

نسبت از منصب علم ست و قضا و حل و عقد این مهمات انصاف پروری

و قبض و بسط این مصالح عدل گستری بقبضهٔ اقتدار او حواله شناسند و مجلس

آن صدر اعظم و منصب نواب معظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات

هر مظلوم تصور کنند و مرافق این دستگاه را بآن اعتضاد اسلام مسلم شمرند و تعظیم

و تحمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پند انزند حکم این مثال

را که سواد العین عظمت ست و عظمت عین سواد بعید عزت پیش آیند

مصرع پسندیده افتد بعون خدای ٭ کتب بامر امیر المومنین املاه الله

امره الاعلی بالحکم و القضا فی تنفیذ امور الحکم و القضا الی یوم نفاذ امور الدهر

علی الانقضا مسویة بالتبلیغ و الرسالة صدرها آمن جناب الخطیرة الجلالة المعظم

ذلک التاریخ فی خطی بدا ٭ هفتصد ست و شانزده بر خوان جدا ٭ مصرع

مثال شیخ شمس و نسبت شمس ٭ تحمید الحمد لمنور الشمس چون انارت صباح

مهربانی بر شبهای دراز سیداران تهجد از پرتو آفتاب فی ات شفقت ماست

برین قضیه رای عالم آرای ما که ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه نیر اعظم

بامداد و سروری چنان اقتضا فرمود که شیخ صبح خیز صادق شمس الملة و الدین

فرید الدهر غریب العصر منشور الشرقانی زاد الله انواره را که به یکه خیزی صدق و صفا

در گردش آفتاب روشن گشته است و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت

اختصاص دادیم و دیه بهرب فسورا از اعمال مهرا را استقبال خرلف که سر قنان آبی

با چشمه آفتاب آشنائی در آید و تاریخ سه از سر خورشید و قمر روشن گردد

انعام گردانیدیم تا آن خرابه را که بسبب بیرانی قدیم پرتو مهر و ماه را جائی کم مانده است

رساله ثانیه اعجاز خسروی

شعر ویلوح بالقرین عرضة ارضها * کلمع حاذاة عین ذکا * بجدی سور
گرداند که نه از خس پوشهار آن مهره باران تو گوچکاندنه شعاع مهر درخانه
مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیراکه توانگر نشود مردم درویش *
از گوهر باران زرافشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ
کشاید که گرمازدگان محن آتش افروز تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن
دست سایه پرور دراحت شوند شعر و من طیب عیش بالوطن * هدوء ون
کالراح فی الراحة * و در زرع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن
گردانیده است بغایتی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب آفتاب زبان گشاید
و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا
بیت تا زال فلک راهوس آید که دران کشت * جوید صله همچو گدا ابر سر خرمن *
سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لا زال منورا را
متصرف خویش دانند و محصول هر سال زر دو از ده ماهه بذره بی نقصان
هلال و دانه تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب
فرمان ذره مثال بهوا داری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله النور
تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفصد و سی شده تمام پروانه

استتاره و نسبت هم جمشید بوالتنور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت
سپهر دیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دودهٔ نشان
مصابیح مزین گشته در معنی اناره حال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدوله
والدین دام منوراً پرواز یافت و شغل اشتناره در سرای اعلی ضیاء سراجها الی
صبح الساعة بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید و شمعهای بارگاه
آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان بادب تمام در لگن مانده است تجدید
زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاعل خباب را وجه روشنائی
بنهجی مهیا گرداند که از شعلهٔ بلند انها آفتاب وار فتیلهٔ هلال را بتمام و کمال تنویر کند
شعر و البدر لیس فی ستارة نورها * کالنجم تحجب فی ستارة من ذکا *
و شحنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهدهٔ او گردانیده شد تا در مزاج
آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمار ترند مانند آب در ریگ در رود
و از رنگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که در ادهان شحنگان خویش
یکی از یکی چرب ترند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانهٔ عصر خویش
چنانکه کرات محصلان روغن را چون ستور یکبارگی فریب داده اند و چشم بسته
و همگردان گردانیده استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و خواهند

که او را بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند بنه خم چوب آسته اخگار

ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش

چراغ وا دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود * خصوصاً

مار این روغنگار که چراغ دوده ایشانست اگر شُل کلی پیش آرد انگشت بر ان

نزند مصرع کان چون گل چراغ زنار است مشعله * طریق او آنست که هر

داغی ده هد بنهایت داغ و داغ تنگه نهد نظم مانند روغنی که چکد گر قیاس

داغ * داغی شود فراخ بمقدار تنگه * طریق چوب کاران عصر آنست که

سراج الدوله را روشن کننده حال خویش دانند و کیفیت خود کنجد نگنجد باز

باز نمایند اگر همه کنجد بیست بر اندام ایشان اند پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان

کنجد واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش الشمشیر چون برگ کنجد بمقدار

دانه های کنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای کنجد شان در جوار افگنند و شپلد و هر خرمن

که دارند بسته آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت

کنجد بهان شان شود تلخ چنانکه * همیشه سم به برات خویش سم خوانند * حکم این جماعت را

چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیته الله المؤمن شمار ماه از

آخر ربیع الاول روشن خواهد شد و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی که زمه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضیات و مشایخ و سادات

مصرع نامه قاضی و نسبت هم همان دیباچه من * زین ماجرا النسبتی که تعلق
بقضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف را الی زمان
الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت
ماجرای بر طریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را ازچنین سجلی که به حکم
دیوان قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار
این قباله که ضامن نقد بسیار ست عقد کرده آمد شعر لیطلب اهل الاستحقاق
طرا * حقوق الفضل من طبع سلیم * عنوان این نامه که جامه کاغذین مظلوما
ست در محکمه عدل صدر جهان شریح القضاة شرح صدر ره گریبان چاک باد
بتحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم
ایا من نفقت من حکم القضاء * و نورت السرایة بالضیاء * اضاء الارض و
ثم اضحی * و ضیاء منک فی عین السماء * رباعی ای صدر جهان و بل جهانی در
در و سر توئی ضیاء کامل چون بدر * ذات تو بیالش سیاه مسند * چون نور تجلی ست
میان شب قدر * تا مسند حکومت را بظهور علماء ربانی استظهار باشد و قضایای
قضا را از صدور فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو ذات

ولوامع صفات خداوند بر جبین القضاة شمس مدارج اولوا العلم درجات ضیاء الحق
والدین بدر منازل العز والتمکین نجم الدقائق العلویة سراج الامة المصطفویة
روشن و مزین باد حکم یزدانی معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال بحق
قاضی الحاجات و بینیه صاحب البینات بیت لازال صدرک بالعلوم محرا
حتی تجر صدر اخبار الوری * مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که برقیت
مالک رقاب القضاة مقر و معترف ست بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد
و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم گواه عدل میگذراند و باقامت
این بینه خود را از جمله مرقومات مجلس خداوندی می پندارد و چون بندگان
گستاخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلمه این سواد بر سبیل تظلم
در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین ست التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته
است روشن خواهند کرد و الی ناسلمان که بلک اسلامش میخوانند کفی افتد
شره عن دیار الاسلام دست خرابی درین معموره فراخ گشاده است
و مبلغی قبض بربست کرده میگوید که مشت بسته لکی ارزد و ما میگوییم که شعر
مگو آنکه ارزد لکی مشت بسته * که چون بسته شد مشت دانگی نیرزد * از بسکه
چون عمال عین بر مال دارد دل سنگین مقناطیس زر مردمان ساخته است

و هر جا که قراضه میباید جانب خود میکشد بیت قد یجذب صخر قلبه الترک اً
طبعاً جذب الحدید مقناطیس * مثل توی پیراهنی که بر تنهٔ اوست یقین میدید اند
که از ان مردمانست و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی خلق بر در خود
می بیند و بهیچ طریقی قضا را سوی خود راه نمی دهد با چنان حوصلهٔ تنگ هر چه
در پیش می آید فرو میرود از مردن نمی اندیشد هر چند در اعانت مظلوم
اجتهاد و نعمانی نموده میشود قول قاضی را حسن نمیدانند و عاقبت در پی مالک و بنا
میدود و ازین تدقیق چنان مشغول شده است که جعفر دوانقی را زندیق
میخوانند بیت دزدی چنین از خلیفهٔ عهد امین * کز دزدی او خلیفه مامو
ن بود * مثل قاضی با آن دزد به قصهٔ دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه
چشم وقاحت کشاده است و مقدمات بی توجیه را تمهید مینماید داعی از زواد
الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض و استهزا زبان
میکشاید که قاضی ما فقیه است و از ادب خبر ندارد و او را ادب میباید کرد بیت
سزد گر قاضی عالم بر و چوب ادب راند * که او از جهل چون من قاضی را بی ادب
خواند * هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع میبرند و او عین
شرع را فرو گذاشته بشبهٔ گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میگوید

گروانی سنم قاضی را برسر چه ولایت میداند که دو چراغی بصد سوختگی
خورده ام دوزخ آشامم میخوانند بیت بگرد بر آفتاب شرع ازوی آب
کان آب گشت آتش قاضی را * این متعلم از سر بزرگی عمامهٔ خویش بقضای
آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در جبین ظالمی سر دود
واو اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع
که دیدار خدا روزسه مباد اش * بیت دو سن عوارفه عین عایل فنقلت
کعین معتزل من عیان رویة * رشحی از آب رنجگی خویش بر بحر قلب الافاق
گذرانیده شد از جو که جناب عدل ماب صدر جهان بی آبی شریعت پیش ازین
نپسندد بیت اذ الجرب شرع الرسول ذاک بظلم * نکیف یبقی فی هذه
الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک مثل اعدل السلاطین باز مینماید مورد
اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد ازان شکستهٔ چند را که
استناد بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود چنانکه
مستظهر ناز گردند و پشت بدیوار آرند یقین که سر رشتهٔ آن حبل المتین پیش
بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن
ازینجا برند و رقبهٔ بسته چون البقره در ربقهٔ عوانان در کشند و انچه از حقوق

مسلم و ذمی بذمهٔ موسمه او تعلق دار دستانند و بعد ازان از حبل الورید

او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان بشر

باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضا

از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام در اول

ذکر و آخر خط سجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه ٭ تسلیمات ازینجانب

مقصران بندگی سجاده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص

قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر

صدر جهانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا القضای عمر

منقضی نشود عرضه میدارند دعیته القضاة مع ربط الحکایات والخطابات

عین القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست

نور مبین العدل بسواد و سادهٔ سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت

صلب ست قوی القضاء صدر الصدر بصلابته اعظم الصدور صدر الدین

از عظام قضات ست عظمه الله فی الصدر و نعمانی الثانی قاضی محمد ابویو

سف نبل الملک شافعیة قلیل التاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست

اعلاه ذو الجلال من قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق النار

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۶

بیض الله کتابه کراس القبالة حکمش عدل بسیار بوده اند اما حکم این قاضی
دیگرست شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دارنیست و مدعی دوستانم
حفظه الوکیل عند الشهادة من جرح الخصم للبیت ماجرای قاضی صین الدین ام
برروش شریعت بود اجراه الله الی شرائع الرحمة قاضی برهان الدین در سر علمی
که دعوی کردی برهان همون بسنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة و عمل
اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود مصرع
احمده احمار فی المحشر * للعموم فلان قاضی سالها صدر جهان بود مصرع
یصدر روحه صدر الجنان * ذکر فلان حاکم حکمیست برای تملیک دلها کتب
ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان آبی ندارد
صب ماءه فی ابار جهنم قاضی عماد الدین رازی در بناهای ظلم استادی تمام دارد
هدم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بفرود گرفتن مال سر برآورده است
قطع راسه و نفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراخکامی میکند زاغ قابه عن
بیضة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین اوحد از ثنویه است محی اسمه
من دفتر التوحید قاضی رضی الدین برضا آزار دلها مینماید یفض قلبه للعموم
فلان قاضی حبس نامشروع سیفرماید حبس فی قلب سجن نجس فلان قاضی

همه بقهر حکم سکینند قهره الحاکم للمیت قاضی مودود دوزخ اشام خود در آتش شد
ملی جابته بالدود والنار قاضی بهار سوقی بغایت بازاری مزاج بود فلان فی منهج
جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی میداد فنا شد بعد من الخلد
کالفانی من الخلود للعموم قاضی آتشخوار سفر کرد فی النار و السقر قاضی تنگ حوصله
بزندان خاک محبوس شد ضیق سجن اللحد علیه دعای نایب القاضی تا نایب قاضی
شرف اصالت دارد شرف نایبات القضاء عنه امر نایب قاضی در نفاذ کو
نایب قضاست نفذ امره بنیابة القضاء مصرع نام شیخ و نسبتش ز تصوف
دیباجه معلوم ضمیر صفاء اصحاب مصافات و صفا باد که انچه نسبت تصوف است
در ماجرای این نامه بکشف پیوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت
القلوب قلم سریع السیر را سلوک فرماید مقتدای او همین مرصاد بسنده است

نظم برسد علی الحقیقت بکمال این معانی * ولی از ارادت ار بر صحبت
زبانی * عنوان این صاحب طی و بسط و وصال که از طعام مهر بر لب دارد

بمقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق و الدین زاد رفعته کشاده باد بتحمید الحمد
لواهب الفتوح الحمد لواهب الکرامة الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد
التواب العزیز هو رفیع الدرجات **نظم** زهی رسیده زجاهی باوج قدر که هست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی * سعادتی و کرم در جهان نمیابد بهین

بس ست که روی تو دیده ام روزی * تا سیر زن نورانی آفتاب که رفیع ست

مصلا ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جاده شریعت و سجاده طریقت عرش سیای

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد خیر العباد و مشرف

تا منظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مز

باد شجره رفعت ذات بر سر مرغان روحانی سایه گسترانیده و شعبه معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعاگوزاده مخلص

لطیف مسجود و مقری که آیات بنیات دعاگوی را در لیل و نهار ساخته است

و قوارع قرأت ثناسرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید ست در حلقه قرا غلغل فاتحه اخلاص بزنجیر آسمان

تعلیق کرده قرأت دعا میخوانده و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدر یافت

شرف آستان بوس این دو مصرع را درست میکند نظم ای با نقش جبهه

اخلاص من ز خاک * بر جبین و سر مهر بدان آستان رسان * خداوندیا

حصول تقبیل آن پای که در مجاهده طریقت یا بشر حافی هم پایه است سریع

سریع تر کرامت کناد انه ولی الکرامة خلاصه عریضه بجناب رفیع آنکه ازینجانب

میامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را

در هر بدست هر سر سبزی پیاپی و هوا را بر هر سری فتحیابی سراسر و آب را در هر جوی

لطف لبالب آتش را از هر مانده زندگانی و باد مست شعر الله خلدین فراک

المقدم * جنی ید و م لبشیر بین العالم * در انحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر

در کلاه صوفیانه فلک باهم دوخت بیش از آن ارادت قدیم ها که همایون راس

المشایخ را مژده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خودروی ضلالت الصفا

فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامهٔ وجود مبتدیان بحرف محلقین رؤسکم مکر

فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر الشیان نولیسد بحمد الله که بیرون نشینان

آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد بیرون بیت

صوفیان خانقاه آسمان * جانگی نوشان احسان تو اند * معطر آئین حریر

براق پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم از آن نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تو

دست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بنگاه قدمبوس گردی از

پای مبارک تواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

۲۹

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

و این خیال بسیار در سر می پیچد پای پیچ خاص از برای سرپیچ اگرچه این سر آن

پایه ندارد التماس ست و اگر خود دلبسر پیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار

بر جبین چگونه سر میباید پیچید از سرپیچ پیچ سخن بگذرم و این طرهٔ پیچان را

سراسر در پیچم و دنبال طراز دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از و

تا فلک سوی در میان نیست بعمامهٔ عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج

و مشرف باد این عریضه و رشهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خالقا و واز

سر صفحه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و پس نود و شش صد سال پس تسلیمات

فقرا از اینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند

موذن جماعت خانه قامت تقبل دوتاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند

و سلام گفتند حاضران خدمت باقامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان

و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا مقام خدمت

بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط

حکایت الشیوخ شیخ ابو الغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق

من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جزری رونده بحر و بر ست کشف الله بحرا لکشف

علیه ابو شمه باغی اگرچه او را دلبسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

غبار خلده من شوکة الغضب سررشته خواجه تا شیخ خیام خیام به او باد میکشند سماوسته

علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاة الحق فی احیاء الاموات

قلیل النتاج خواجه رشید ابن خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عینه بما

الشوق و للعموم سرچشمه مشایخ از آشنای خضر و الیاس شراب وش بود در سال عین

عمرهم و ایا فی احیاء الناس گلیم شیوخ مطاء قیامت ست مد ظلال شعارهم الی

آخر الساعة فلان شیخ در کره فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از وشناسند.

ثبته الله علی خط الاستقامة دعائی المریدین ریگ پوش مردی پوشیده است

وران نباید دید که جامه هم ندارد لبسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده

جای نرسد ساقه الله قدمه الی مساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سعد الدین

فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس

پرید قدس الله روحه کروح القدس شیخ ملکباز پران چنان فارغ البال

که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع حرب طاقت دوربا

لاهوت نیاورد و هم در جنت سیری شد لعبثه الله فی صف جنید و او هم

قلیل النتاج خواجه عزیزمیان اعزه مشایخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه

للعموم فلان نشیننده ونشست قوی قاعده داشت اجلسه الله فی مقعد صدق

فلان درویشی اکرم حق بلند درجه کرامت کرده بود خص روحه بکرامة الحق

فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرد بردی و برآوردی عین عبارت

لوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین باعموم

فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کردی بلغ مقام ادریس فلان

مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک برآورد و هم در ترک سر نهاد بعث

بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه بمین رودباری درزون و سبردن

صورت ریاست آب ممیه من بکاء الزور صفای حسام مرائی از آئینه دروغ

ست کسر اسد مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد مدار دمنشار زکریا علی فرقة وحدت

موسی علی حلقة قلیل النتاج مختار رقاص نیمی تخ نیمی تار حینکس نزع مخ راسه

واو تار عروقه للعموم فلان درویش زردار که خاک بر سر افگنده سر بر دمیکند

مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست ٭ در تیمم

مسح کردن خاک کردن بر سرست ٭ صوفی ما تشنه بهمین یک سخن ست کساقی تا

قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولہ ما خوار هم مارست هم خوار

قرع سماع الخوار ماراسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ شعار حلق بجای

جعله الله کلا علی مشعر المشعر للمیت فلان صنع فی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود محروم عن رؤیة الرب حلق فلان آهن پوش

از غلغل بازماند سلاسل مالک فی حلقه فلان حجر القی همین کار با حلق دارد

هیچ محاسن مردان نه طار بلارش فی هواء النار مصرع نامه سادات نسبتش

زسیادت ⁂ دیباچهٔ این دو نامه که بخدمت دو خلف رسول مرسله شده است

منشور سیادت بنده است بر بادهان خانوادهٔ رسالت در یکی نسبت

متنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصهٔ شرف مشرف گشته هر یک مثابت

بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشارا تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار

اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر

جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویهٔ مرتضایه مناسب

علویه مصطفا درین هر دو شجره خیار بدست اوست خواه نسبت بخمسه مختار گیرد

و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار ست عند الاخیار و اگر نسبت اصلی را

بی خبط طبع نتواند داد هیچ به از اصل دوم نیست شعر من لیس یدخل فی هدیة

علمه اضحی علیا حین یقرع بابها عنوان این سید الصحائف که در وجه

عنوان بر سر دارد بخدمت اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله بسلطانه

الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل السین هو الذی ارسل رسوله

بالهدی رباعی ای فخر رسول برتنت سر سورا * افروخته از نور سیادت اورا
دو زلف منور شرر لعبت یکیسر * آراسته پیچ فرق و ده گیسو را * شعار سروری
بر تافته گیسوی سید اجل اکرم امجد اشرف فلذة کبد البتول زبده صلب
الرسول ظهیر الحق والدین الشعبه العلویه من دوحة الانساب الشجرة الطیبه
من طینة ابی تراب رضیع الدرر الفاطمیه ثمرة الطبقة الهاشمیه مع سائر
اوصافه الحسنیه باد اولیا و صحابه در جنت در خلد بقا مقیم و اعدا از بولهب
حرقت سوخته زبانی جحیم بیت بر آن شاه دین گوست ما را شفیع * زلما
یدینا من الشاهدین * محمد حسین که فرعی هم از آن شجره اصلی ست سلامی
که از درود محمدی نافه کشاید و خدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند و تمنای
بوسیدن ذیل گیسوی متبرک که سلسله مشعر دین ست چون برکات بیت النبی
فراوان و تبرک اهل بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی بر وجه حسن
روزی کناد باحسانه عرض عریضه آنکه سید السادات نور الدین مبارک
بارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا و آثار روضه مصطفا بمدینه
استقرار رسید هر که احترام خدمت آن زائر الحرمین گرفت از آن ضمیر صافی
زجاجه یافت پر از آب زمزم قدس بدین سلسبیل طایفه متعطشان را تر دیه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست •

شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول • بینایان را از قرهٔ عین علی

بعینه نوربی مسانه گشت عین الله علیه و اعیان مملکت نیز نظر عزت

بر و داشتند و از بسکه سراسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که

درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عینش تعین گردانند بیت

خلقی همه خاک ره او از در تعظیم • چون سرمهٔ عاشورا کشیدند بدیده • پسید

اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت لغایت

متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفر اصرع

میخواهد باز جانب شام رود • از راه تعصبی که عصبه را با خون و پیوند خویش

باشد عصبیت در پی آن اعظم عظام در نشسته است و عصب غضب را

در تن تجانیده ملک از پوست بیرون افتاده از انجانب متعصب عرق بد

را در لحم و دم خویش علت جانی گرفته است و از غایت حدت میخواهد که

قطع صلهٔ رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق پاک این فلذهٔ حیدر ست

با چندین خونابه و مکاره دم نیز ند فی الجمله درین شورش و سوزش خون

هر دو جگر گوشهٔ شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده خلق

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۴۶

کوی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر

خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد و این مهر دور ضیع فاطمه راچنان مهراز

خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده انداز جوش بگیر

خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان * از شیر خواره

به پسند ند عاقلان * آن مغربی کوئی از آل هندست که متاع عصیان را

در بازار نهاده نعرهٔ اهل من مزید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص

عاصی شده اورا سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام

دورنگ ترست سوار دلدل ازوی هست بیزار * که هست او همعنان

پور ملجم * سید نورالدین منجواست که از گرمی آن شمس شب درمیان کند

دیگر بیرد ولیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی

نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش دران

پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برآتش برسید و آن

شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هرجا که روم با من ست

از رفتن آن نور دردل شب روشن گشت که سراج سوخته نزبانه شعله

برداشت روز دیگر هنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال باشد

راست ایستاده و بران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند.

چاشت نخواهد کرد که اگر مجالس شرف ظهیری در روز رسد میان این چاشت

و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع و گردش آفتاب روشن

گردد. انتظار آنکه بر آن هلال النعل را برین طرف سرعت سیر بخشند و شمس مغربی را

که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو دانداز مصرع تا آیین

گرمی نکند اختر روز. ارجو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسید و این

آتش را که درین دو دمان اعلی برآمده است فرو دنشاند تا جانبین در دوزخ

نیفتند و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله النور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر رسول بود و شمار سه بی خواندن معلوم خواهد شد و سال هجرت

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفصد و هشت. تسلیمات خلافت خاص

که از جمع علی آیات مجد اند لقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا منتظر

بیاد آن جانب شریف فرش شرف مپوسند مصرع مکتوب بسادات

ز خاصه نسبت. عنوان سواد این سفر منظلم در نظر مهر انور سید نور النیرین

شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه یوحنا

۳۷ رسالهٔ ثانیه عجایب خسروی

۳۵ اوست پیدا کننده نور اول یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲

چمن تنگ متاع و تنگ مایه و تنگ سرمایه و تنگ روزگار و تنگ نهر و تنگ روشنائی عرفی سے گروہی بصیرت جو جمیع ببینے تنگ روشنائی چو چشم غریبان ۱۲ از بهار عجم

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی ✣ لقیت
اجل ولاد النبی بهنیة تشریف تحیت رسول علیه السلام الله وعلی عترته تسلیم خد
خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا النور انوار الارض والسماء شمس الحق
والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بحق والشمس بنده
حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت خسرو مسکین که خاک سلاله بوتراب راکحل
بینائی میسازد روشن همیگرداند بیت جامهٔ آمده از شمس همن دوش چنانکه ✣
چکد از چشمهٔ خور قطرهٔ آبی روشن ✣ من ازان پوشش پوشیده نمانم زیراکه
پارهٔ نور ز خورشید رسیدست بمن ✣ من بادپیما که آفتاب و ماهتاب گز میکردم
ناگاه کتانی ناپیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتواند کرد
برهنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید ترا تانه بهاری اگرچه
از او بود ولیکن از انجا که راستی ست تاری کژ نداشت هرجا که کتانی ست خنک
باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنگ ولطیف چون شعاع آفتاب
گرما گرم در در امد زمستان بر من رسید بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشرف
گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ✣ که ز خورشید بپوشد همه کس عورت خویش
شعر بهاؤک عم اصناف البرایا کما لعرات بر در حر شمس ✣ علو همت این درو یش

ور یادل بحدی ست که اگر بحر بی کرانه آسمان بر کف او نهند دست بیالاید

و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب باچند

کوزهٔ نبات سوی من روان گردید درونه محیط فیض از گران آب در تراویدن آمد

کر این قطرهٔ اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید

بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق ✽ که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق ✽ اما

بزرگی آن ابر و افر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد

و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر و لیس یحسب من زمرة الاماس بلبید ✽

یرد قطرة ما رالی المحیط سمائه ✽ این کلمهٔ چند که ام الحرف کاتب زادنتا یجهازاد

تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صلهٔ رحم طبع باکابر بنی آدم گذاشته است

چنانکه اگر بگرمی انبار دریتیم درکنارم نهند چون یتیمان درکوچه شان گذارم

و راه خود گیرم و با طفال خود بدانهٔ چند که از قطرات باران گرد من می آید حمل زاد

سیکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر محمد الله سریره علی المفلک

الحامل و منبع منتی تحمل نمیتوانم کرد **بیت** این عطاهای گران کز رافت

سه زاد با بو مذخر بر زادگان زادگان پادشاه ✽ این بساط انبساط که در مجلس شرفا

بفرش شرف التصاق یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند **مصرع**

٣٩ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

در خطا پوشی چو جد جاوید باد * آمین ارسال این رساله در میانه بیع نخست بود

و سال از آثار بیرون باید برد **مصرع** یعنی ز سه دوازده از سال هفصد و دو *

الا دعیته للحی والمیت علی الاجمال اعز الله شعارهم بر بقاهم عرف منشورهم

بالخلق الحسن اثمرت شجرة الرسول بفروعهم ابرم جعدهم کسلسلة الشعر عطر صدعهم

کحبل الله للمیت عطر الجنته نشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة رفعهم الله

سکانا علیا لاعداهم یزید اللعین علی عدوهم لعن خصمارهم و کاولاد الهند **خط**

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال مشتمل بر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه **ع** مکتوب

وزیر و ستنبش از تحریر * دیباچه درین نامه انچه برشته دفتر بست دارد همه

تعلیق یافته است و چون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بریک سیاقت ست

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر در شغل نظر که دران جز

نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظورست پس بضرورت نامه ناظر علیحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود دلعینه روشن گردد **بیت** خواجه که کفایتی

بود در قلمش * ضایع نکند درانچه وجهی بیند * عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دواوین کافی ست چون بوسیدن دست وزارت

دستوری یابد بیقین که از علو آن مرتبت سر شش باز گردد تحمید محمد آلحسیب
الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله دستور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک
صدرک کالسریر * وغیرک لایخاطب بالوزیر * وزارت ملکة الدنیا خطیر
ولکن صار اخطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازو
ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدر اولعام
حسیب اولاد آدم دستور گیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان
سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجرا اعمال الملک
والشرع مفتح جرایدالاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله
بالتحریر مع سائر القابه الخطیرة با قبض و بسط ممالک بر بسته مشت و سواد
و بیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه و حید
محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه و هشتاد تحریر متواضع و جهد بیشمار
وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب * سمع الله دعوتی
واجاب * تحریر عریضه در معنی آنکه ازینجانب از فضل بیشمار بادشاه
بی وزیر و فر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام ست و عقد
نظام و بهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع ما تکیور و اصحاب او

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است **بیت**

چون بسم الله که دور باشد * از روی برائت من الله * عرضه می افتد

که چون بنده کمتر باشارت دست شیر ممالک ستان اسکن الله الظفر علی اظفاره

سوی فرو دست آمد و مقطع مانکپور را در حدود تهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله کفه عن الایادی دست کشادی چنانکه قلم زنان

دستور کنند سر انگشتی نموده **بیت** بناخن و قلمت کان قدر نماند امروز

که ناخنی بتوانم بدان قلم کردن * بعد از انکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بمن نمودن گرفت که اینجا بی تیغ

زر بقرض هم حاصل نشود فکیف بجرم چون مقطع بیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نماند که مواشی را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آنقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بنده تواند کرد

بیت چو نشکند گهر تیغ مهره گردن * ز نوک خامهٔ دیوان کجا چکد شبنم

برین طریق فرمان بردست کرده پیچ پیچ میکرد قدری به بچید و فرمان

بردست کتخدای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ بر تیغ معاملت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نباید گفت کتخدای بنده را در خانه خویش برد و در صدر نشاند و منتها
پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من ذلک چیزی نخیزد و ندا
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
نخیزی **بیت** شو حرف او شیان که ز معنی خبر آرد ٭ نی حرف مجرد که سر از
صفر برآرد ٭ چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب میکنی بنده سی لک چتیل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد و سی
و چهار کودکان مکتب لعقد انگشتم نمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق
خویش میکند گفتم باش تا جمله عوارضات و شکم دزد که از مردمان بتعریض و تعرض
بسته از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو مگو که تو نفرستاده خواجه جهانی
چندان اطلاق واو را ز خلقی فرو برده که چون تنگه تر اهنگام مستخرج شود
همه لطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بار زر خواهد آمد در درونه تو آنگاه
حل گرد **بیت** که در بطن جمع اینقدر واجب ست ٭ که هنگام بار زر ببینند
ریخ پشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست راست بینند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یک درم از ایشان طلب میشود
مشت را لعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگر چه لبه می شود

بر ما شکل صفر دارد که جز بهندسه بسیار حاصل نشود شعر خطا با یاد ار از آن
یک صفر + سکه ده دهی زنیم همه + هر چند بایشان گفته میشود که فاضل
به لک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند
و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر برند و کارد تراش
بر دو کتاب را در شکنجه کنند مثل این کلمات آن عمله بوالعجب بسیار است راست
گفته اند که تا سر عمال نبیند از سر مال حاصل نشود و اگر عین عامل بکشی هنوز
املش باقیماند و طائفه اند که مال با اهل قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود
اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقامر دو جوه عامل + اگر گفته میشود
که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ
بیقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد چند دقیقه نخچه درمیان باید آورد که چند
صحائف علم و معانی بهم پیوند د بیت باز خواندم که از ایشان سن اگر
چند شتابم + آنقدر آرد که زمهر شود نامه بیابم + اگر ذکر فرمان کرده میشود
میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا القهای طغرا ر
سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بنیم به پروانه که از دوده چراغی
پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگویم که شما با خواجه جهان

سعارض میگویید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه

و سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است

تا از قلم سیه گری چند که دست شان هابت قلمست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف

نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلم است

بلکه دیباچهٔ کفر رشتهٔ دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین

اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از انچه بر بندیم چه کشاید نظم

مومنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار * کار ما با رشتهٔ دفتر همه عقد و شمار *

برین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار العمل میرسد عشوه دروغ را مع الاستیفا

بمصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی

میباید چنانکه در شین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان

دو حرف زر خط راست بی معنی کشند بیت چو مرد راست نماز است نیست

بی معنی ست * چو خط راست میان دو حرف زر پیوند * هر چند با ایشان

گفته میشود که خط خواجه جهان بنزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که

اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پارهٔ آب بدان پادشاهی که خاک

و آب آفریدهٔ اوست که ما بدان کاغذ هم بیت آن قدر خاک که بر روی

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۴۶

خطا بیزند * و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند * بنده ایشان را
از محرران احرار رسید انست ایشان خود بخط مسلسل زنجیر در گردن
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم المالک من النار
لحق بیت العتیق فی الجمله با چنین محاسبتی که بنده است در حساب هم
نمیگیرند و در عقدشی صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را بماخذ شو
ما خود گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا
بر ینجانب ایشان در بند گرفت و ازانجانب هم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجادله هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوے * ماند از زخم زبانها در تراشش *
درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر هندوی افگنده اند دیو چند نام که چند دیو را
یکجا کرده آمد بپرداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو بر جبال
و مار بر چند ان مسلط خرد و بزرگ سیان دیوان شده چنانچه
شحنه دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او رم میخورند بیت با آنکه بران دیو دمے صد افسون حاصل نشود

و بہ کسے گماشتہ باشند و ربحان بعضے منقلب ۱۲ از غیاث اللغات ۶۱۵ شحنہ دیوان سرراہ و حاکم دیوان ۱۲

مگر که لاحول خوانی چند * در اصل از کلم اصلان گره است واز غایت
ادبار پایش بر بسته گره مانده وشگافهای پای گوی که هر یک دروازه
گره است واز نشستن بسیار جمله گره بر بستهٔ دست او شده زهی
دبیر مدبر که جملگی دبیران را دبره کرده است وخود خواندن دبیر درحق او
درست می آید که والیست بر سر بیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند وآن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه وگل تیره
فرو می برد مقطع هندو پرست خط بازگونه بر سیاقت مسلمانان
ترجیح داده واو دو دبر سری کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند وهر طرف سوزندگان دهش میدهند شعر ولله طفاء لیس له
رفیق * علی نیرانه ما یریق * استیکالش بحدیست که اگر همه
خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ
بر نتوانند گرفت واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریبی که تشنه را * از آب گنگ باز برد جانب
سراب * بنده ازان کتبه جهال فاضل طلب میکند وایشان اشارت
بدان هندو میکنند وباستهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ماست

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

ونیست این ولایت جز ایشان را تواند بود شعر که سگ زاده را
به نزدیک ایشان * شود نام فاضل عفی الله عنهم * حاصل آن مشتی
سیاه اصل جملگی محصول ولایت را بشرکت آن هندوی پلید پاک میبرند
و میخورند و دهان را پاک میکنند تبرّانی زبان بنده با ایشان چون کارد
از بریدن کاغذ کند گشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از هر سو
تا چند حک خطا کنم تو بر تو * صد بار خود را در پیش ایشان فرود کرد
که یکتای سپید من بدهند ندادند بندهٔ از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده به تلبیس
فرستاده اند و قبضها داده و هیچ درد و زنگرده بنا بند هر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون بتقطیع نیابند
سزا گر زندے * کلک دستور جهان را گز درزی خوانند * در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هر
رقم ایشان دزدی سیاه است و در سواد هندوستان عالی
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
ابتر هر یک مبلغ اولی کتابه بشماره سوشم ست هیچکس نیست که بسواد اعظم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تخت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند ❊ وانگاه دهند دستها

شان بقلم ❊ از حال آن دیوان جانگاه آصف زمان را وقوف

داده شد از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال هفصد و نه ❊

تسلیمات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد با دامیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر حیب از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر میکنم الادعیة الاحیاء والاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصم وزارة عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر

برضای حق ست هر کتابه بامضاء الرضا فلان وزیر در ضبط نهد شان

هر سخنے رائی ست مستقل امر علی الله رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی بهرچه
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس دست فلان وزیر بآبت ظلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانهٔ شیطنت اند
اخذ الشیطان دیوانه برگور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجاوره دور بره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع لشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در حق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از دشنام خود مستوفی نیابد برات ضعفا نشان
نکند منع باستیفاء الادرار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رو
چراغی نستدی دوده بر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف ما در قتل معاندان بغایت شدید الرای است
جعل مشرفاً مشرفاً تشدید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف بتیل المال است

بعض اشراف باسراف المال فلان مشرف هم هلاک مال میکند وهم
هلاک مآل دارد اشرف علی الهلاک فلان مشرف جبهها در وغ پردا ختی
بعث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی
طولی وعرضی دارد طالعمره فی عرض الجیوش الی عرض النشور فلان
عارض بر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضا الی حر القیامت
از قلم فلان عارض همه جوهر لطیف میبارد ابقاه الله باقی العرض با لجوهر
فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض برجهت گذرانیدی عرض لملک
برحمته علیه بالعکس فلان عارض لطف عارضی دارد و قهر ذاتی مطر عارض
الندامة علیه فلان عارض بی وزد شکم کسی را اطلاق نفرماید مات فی بعار
جوهر عارض قوی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر النار علیه اوعیته
الکتاب صغاراً وکباراً احیاءً وامواتاً بقی الی یوم الحساب خص مرحل
الدیوان وما خرج من ذلک جلس علی مناصب الصدور وما غل منها
وقت معاملات الخیر جبر صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من
حساب یوم الآخرة حرز من عذاب جهنم العکس بقی فی خزانة المهابت
اخذ یده بالقلم وقت لتحصیل اللغة ضرب افراده بالضرب والقسمة اخرج

نشوه مجملاً و مفصلاً قسم ما فی البطنه بالتفصیل حروجبه بالسواد احرق فی

بازر الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش

فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت زنظر عیوان ٭ این سواد جلی بنظر

دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین

صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد تحمید الحمد الحوا

النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک

ناظر السلطان ٭ نوخطت بعین رحمة الرحمن ٭ نظم چندین

همه دیده و کاسمان را بصر ست ٭ نظارگی ناظر روشن اثر ست ٭ تمام

همه ذره ایست زیر نظرش ٭ سبحان الله این چه علو نظر ست ٭ تا این

مقله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد

دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان

الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال

ازان قلم تیز سیر مکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون

کما عز بعیون علی وجوه ٭ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نور کـه بـه بیر نوا

نظر در دیدهٔ مردمان جای ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

واز خاک کحلی آن جناب تکحلی چشم سیار دخداوند ناقد بصیر بینایی

منتظر را بتوتیای منظر رساند شعر الله نور من لقائک مقلتی حتی

تبیض مقلة الحاسد ❊ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملکی

بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد

ازانجا چشم بصیرت کشاده بمعاینهٔ احوال ولایات در رسید و حرث

و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بروجه معاملت میکرد و در نهایت

محصولات تا نقی تمام مینمود هر که یکدرم بادشاه را بتعمیه پیش چشم

کرده بود و در گوشه نهاده و چشم و قاحت پیش داشته انگشت در دیده

کرده میشد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده

چندین نقد همین گرد آورده شد شعر شرعت بعین مال عین عمالی

قصاصا جائزا والعین بالعین ❊ بعد ازان که این جملگی خاک تیره را

میل میل در چشم آورد و ذرهٔ فرو گذاشت نکرد دو گاه برگی از خسان

چشم نیز و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد

بیت برون آمدی دیده از بار منت ❊ نبودی اگر زیر انبار منت

خواجه معین الدین بصری عمیاگر شغل بنده در رسید و ناظر را مناظره

مناسب و زیبا و راست ۱۲ و نیز بمعنی شدن مناسب ست که مناسبت بروغن دارد ۱۲ مداهنین بالفتح جمع مداهن بمعنی نرم

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در دور آن نگنجد اعیان اینطرف را
روشن ست که بنده دیده ریگ ریگ کرده است و از رنگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ * زین
روغن بادام سر بینی چرب * اگرچه خواجه بصری تشنگی دار دامان
سنگ بصری ضیا را در نظر بغایت مضر آمد ناظری که از پیری و تفاوت
نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن چاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد بنده که بهنگام حرز مزدمات از تیزی نظر
بیت مو در سر خوشهای برنشگافد * تار شته نگشته پنبه را بر بافد
چرا مستوجب عزل گردد آن مکفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش بنماز دیگر رسیده است مگر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر سید انم که این مداهنین بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مساده ته بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال بد
خود بدار دریا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

بنیش از تو تیاست همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین

آلودن میل قلم بسرمه وقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت

روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو تسلیمات از نظر

منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اندروی خدمت بر

بیسایند مقربان منظر خاص قم بتحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان

در مواضع تسلیمات بحساب تشریف قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعاء خیر

هر ناظری بالعموم عینت الله علیه دعای ناظر معاملت اضمر الکفایة فی کتابة

کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غر سواد فی بیت العین کبنت

العین للمیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نورا خلد الله

فی مناظر الخلد اکرمه الله برویة العکس جعل بکفو فامن عین المغر جعل

محجوبا فی عین العذاب کف عن الناظر لسوء الناس بغض الله سواد عینه

للمیت ناظر کثر نظر چشم بیش کرد حول عینه برویت الاحد لعنه الله

اعمی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامه عارض بجار

دیباجه دو ده بیچه که در حریم این عرایضه منظور انظار خواهد گشت عرض چهار چیز

نامتناسب ست که بنصرت انیزدانی مرا او را از صفاء قریحه نسبتی روشن

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه
سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالّذ ودعلی السراج
یحرق * مگر آنکه روی در بیت الله آرند وعرض کاله علیا توقع کنند
و در استنصار انصار کعبه دین کوشند و بحجت روشنائی چراغ مسلمانی
در کلیسیه ها پنبه فتیله آتش سازند آنگاه از سلسله خواجه حاجی خلاص یابند

نظم
ورنه بصف عرض مغل ابینی * غل درگردن سرشده وغل
مانده * المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهره
آتش رویان تتار افروخته میشود وگاه نوک قلم نصیر الملکی دوازده ورخیان
هندانی عارض السما برسے آرد شعر فی کف عارضنا البراع کانه
بیتز برق سریع فی العارض * دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن
اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی خیان حاجی را نامزد فرمود تا بای عزم
از سم ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بو قبیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیده هر پیل بود روشنتر * اگرچه باد همیکرد باد بیزن گوش مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه * معابد دیوان معاند هند که آن سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

وز کمال مرد باشد کش دهد دشمن گواهی * وینچنین باشد چراغی کش بود
نور الٰهی * طائفه که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبهٔ دین ست
خبر نصر من الله سوی مدینهٔ محمدی آوردند کیفیت چنان عرض کردند که
چون اصحاب فیل یعنی جمعیت رای دیوگیر سورهٔ الم ترکیت از نوای مرغان
لشکر منصور بشنیدند بترسیدند که اگر سرکی دران معرض سنگریزه بران
بت پرستان تاریک روز زنند بر همه کعصف ماکول شوند پس برای
آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر
شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند از اخبار نصر الله والفتح
ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا نظم نصیر ملک چه بیگونه
عارضی باشد * چگونه نور نگیرد چراغ کعبهٔ دین * قصهٔ شمائل آن حاجی
مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار ست آن به
که عریضهٔ تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خوانده کنیم
و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بجهت
عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرما گرم
سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را القدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گذارده باشد **نظم**

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم * شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری ملتمس

مجاور نسبت معظم خواجه حاجی برین استغفار امیدوارم که باول لقیه

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ز ان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش

بستن این عریضه بدو ده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی سر

خواهد گفت مصرع یعنی مه ذوالحجه سنه هفتصد و دو * باد و نسبت

نامهٔ میر شکار دیباجه درین سواد غزال هم شگفته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار بیکبار

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علحده آراسته شده است تا یوز و

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار سبع بی هنر هم که باز را بر خرگوش پراند و نخجیرگیر با آهو نه که سگ را

برطاوس دواند بیت سخن چون خبط وعشوا شد بود همچون شتر مرغی *

کش اشتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد * عنوان این طائر جسیم

که چرغیست نگارین بر دست ملک شکار بیک میسره صید بزاة دولة

لیوث المتمرده کشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش القدراق

الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انک تاج *

الصید روس صید فی اصطیاد * رایت الحاج والتیجان طرا تذل کتاج

دیکی فی البلاد * تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و افسر طاوس

از زمرد سبز واکلیل خروس از یاقوت احمر ملک ملک آثار عنقا شکار تاج الدولة

والدین کاسر رایات الکافرین معین نصفة الاسلام مربی افراخ الکرام

احبل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار بیک قیران ملک بر فرق شهباز ان

سپهر افسر و بر سر کلهداران و سرسرور باد هواخواهان هدهد وار بتاج

ور خورد ستم کشان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک مثال سر زیر و بار ستم

بصورت کبوتران مسجد حرام کمر بندبندگی شاهی باز دار که از دست کشان

کمینه شکار خانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت میبوسد

و در هوای دستبوس ملکی میخواهد که پر کند و در پرواز آید شعر

ریشا من الرحمن اطلب عاجلاً ٭ حتی جنابک بالمحاسن کنس ٭ هرچند

که پیر کمم بدام دو ری ٭ امید که پران برسم بر در تو ٭ از ینجانب

شکار دوستان بی آهوست و کار دشمنان باگور و مژده فتوحات

شکار یکی طعمهٔ نشاط بکام دلها رسانیده و آوازهٔ غزوات قیران الملکی

روبه مزاجان رزم را زهره از دلها داده بیت شدی نشانهٔ بمالم تقبل

جتیریان ٭ بران صفت که شد اتقد تقلع خیبریان ٭ از پیشیر زاده هبر

عیان معلوم شد که شیران لشکر که از برای گشتن سگان مغل زنجیری گسستند

بران کلاب زدند و آن سگان که رسن دراز یافته بودند و نجبت موتان را

چون خرگوش خفته فرو دگرفته اند از تیر ترکان در نیستان پنهان شدند

هر یکی را سهم خورده از بر نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از

تن آن سهمناکان نیستانی دگر بر میکشیدند ٭ شنوده شد که در آن

عرصهٔ صیدگاه شهبازان شه بازوی شکار یکی به تیغ طوطی رنگ سرهای

گریزپایان مغل با پر بوم می پرانیدند و آن بومان خرابی در دست هو هو زنان

می آمدند اگرچه هوئی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند

تا طعمهٔ مرغان هوا ریها و بیه نمنیشدند خبر شان نمیشد ارواح خبیثهٔ ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانه آتش میگشت و اشباح خسیسه ایشان کربی پروانه در آتش معاد طیور و سباع در میرفت شعر

قد اشتلاء المفاذ من قتیل * کما من نتنة زاغ الغراب * و بعضی از طغرلان ترکستان و سنقران قراتوم را که برادو شاهینان شده بودا بازی و دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال عنان از دست رفته بود و دوال رکاب در پای گران شده و هر همه دوال پای بستند سنقر دوال در پا کنند ایشان را چرم خام در گلو میگردند شعر

قبا الصرم اعنا قها زینت * بلی لاق بالصرم اعنا قنا * الغرض تیر و دگر زه شکار کی که کوه را دام گرفته سازد چون آن بوم صورتان را دام قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش پسند همایون فرستادن نشاید چون فرمانیست فرستادن فرماید که اینجا مشتی سیجینه چق چقی بابانگ در روی میخواهند که آوازهای این طایر سیمون را بهوش شنید بیت ولی زبار خموشی به است یا هر مرغ * که طبل باز جزا اتش دهد بابانگ بلند * دیگر نموده می آید که از ینجا نب شیر دهلیز سلطانی بیشتر در صحرای نخچیر میباشد و خسرو وارد شیر غلام ...

رساله ثانیه اعجاز خسرو ٦٣

چاکر با شمشیر زبان شکرست و شیر گیر روز و شب در ذکر شکار سے
انداختن شیر گرفتن مجلس شکار بکی و هنرمندان شکار را از اطراف ذکر
هنرشناسی شکار بک اعظم شنوده اند و با شکاره خویش مستعد شکار
بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هریک کز هنر
شکار پشه شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس * سر رشته اینطایفه یوزبانست
از یوز نه کند که او را ابو الفهد کرکانی میگویند دعوی میکند که یوز من در
هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که همان یوز
شهید کرده است گواه من اند خطها پشت بر آن و سوادانی که بر پوست
آهو بقلم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان
عالم بنیه هنر طلبند عاجز نباشم و درین شبهه نیست که یوزی دارد که شیران
از پنجه او در بند فرار میباشند بیت نغل ست آنکه دارد یوز او کز غایت
حسرت * سواد دیده شیران ست آن مانده بر اندامش * چرغ دارے
نیز رسیده است بغایت رسیده و میگوید که قضا یک اخوان
بیاموزم که از کامک خویش بره را بسمل کند و خرچال را از شیر گنجشک
بگیرانم و کاردانگ را جای برسانم که بر قافله کلنگ زند چه رنج دارد که

در هر پروازی شیمرغ شکار است **نظم** عنقا بخزیده از نهیبش
درقاف * زانگونه که قاف درمیان عنقا * در پرانیدن شکره خود
دعوی میکند که باز را ایران گونه بپرانم که بر کوه بیستون ابر بیستونه برود
جمله پرانندگان را از پرانیدن او چون قرا الحزون سر میگرده **شعر**
ویفتح حسرة افواه کل * کمنقار الطیور بحر صیف * یک روز رای همایون
بامتحان شکره وار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه
لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان مع آقع تر
سمت گرد عقابان را پر دام صیاد و بار ایچه جان باز میستد و پیکان
چرب زبان کرگسان را زبان می آورد و دل میر بود شاهین جانوران را
از گله خویش میگشت و تیچینه از مشت دیگران می پرید **نظم**
لکد و مشت در قفای زبونان * ز خراشندگان غریب نباشد *
بازان چنگ زن بزخمها چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان
خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و بآواز نای چرغان رعنا را بیقرار
میگردانیدند ناگاه درین حال گله کلنگان مای از سوی آب در رسیدند
تیراندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکره کامگار خویش را بر طریقی
پرواز دکه بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلند تر برآمد از انجا
حیان تحمید که نسر طائر چون بچه کبوتری لرزید نباید که بر من واقع شود
بر هر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رشته کلنگ یک لنگ رسته نشد و بر همه را ماند و احل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را بر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاوس و طوطی
کان هنر پرواز یافت + خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود +
روز دیگر که غزاله شیر سوار از ذنب اسد جان در سبزه زار آسمان
جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نوقصد نخچیر کرد **شعر**
رکبت الجواد وارکب الاجیاد + حتی یصید لطیفة الاسد اد حکم انداز
دندان گوساله جگر هر بر سکنند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست
گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل سر مید ریدو در دیده
آهو در میرفت و بهلک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشگافت که

چشم میزد معلمان خاص که بتعلیم مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله استاد
گشته بودند و بردوندگان دست سبقت نموده معلمان از ایشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند و گرگان وحشی
که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیده آن سگان معلم
میداد ندو گرازان خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان
کنان مرد دندان یوزان خاص میرسانیدند **بیت** گریه خون کرده
زخشم بر تن صید * خنده فرموش گشته شیران را * بساط شکارستان
نشاط را مانست از بسکه یوزان دست میزدند و آهوان جست میکردند
و کوتاه پایان پا میکوفتند و ترکان کمان می کشیدند در یحالت نسیم بوی
چنید از کنار رود در ره آن چنگ زنان جگرخوار گذشتند **نظم**
بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ * ببرند و پس خرقه بازی کنند *
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که به سه جای در نای گلو داشت
رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ را ساز کرد و کله
رقصان در نیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش میکرد گرفت از انگشت * سرکی را

بد گرگونه گرفته میگشت * امسال خود از خون مغل خورد شراب

در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب * مجلس خدایگانی ازان طرب

کمیت جوشان را سنیان داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف

کرکاب گران سیر دصد کان را برجای می چسپانید شکار چاب نیمنه

کبابی بجگر لطیفه ملوک میرسانید اما نقل بادشاه جز یاد شکار یک میسره

نبود و هر بار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره

کیست حریف میسره میر شکار میسره * معلوم رای شکار یکی باد که

شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و

خود دست گیرد و زبر دست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی

انجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه

شاهی پرواز میباید فرمود و مردار خواران پر کم شده را لطف

کن بس طرفه سیر هی دارند هر یک * که هم بومند و هم کلمرغ و هم جغد

اگر رای بلند پر ملکی آوردن مصلحت نه بیند هما نجاشان طعمه طیور سازد

تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان پر چشم

شوند و غلیواز ازان پر دل طیران همای همت قیران ملکی ازان بالاتر

که آن استخوانهای کلان را سوی قبرشان سواد اعظم تحفه آورد نظم

بر سم ره آورد نبود زرای ٭ فرستادن بوم پیش همای ٭ تا زاغ عمان

خاص بر سر شاخ رفعت آشیان دارد شل این شکاری پیش واخول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت امید

که آن شاهین بحری هر چه زودتر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم جگر نه و سر شاه مرغ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شود م

صید مرادی ٭ پابوس ملک شکار یک روزی باد ٭ هنگام پرواز

این طائر صفر دارلطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخجیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده ٭ تسلیمات

شکر و خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرماید بعضه بندگی با دل مستمند مشت بسته و پر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری باد زمین بوسی که نقش سم آهو از خریشهٔ خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیردلان اینجانب بخدمت ملکی

شکاریکی روی زمین را از سواد دیدهٔ پشت یوز ساختند الادعیة

عصمه الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله اصید المرام لعب بازی

قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضیاغم

للمیت جلش طائر روحه علیه الله جعل طیور الخالد قوت طار روحه

فی هواء القدس حفظ الله عن کلاب جهنم ما سیل من بازه وووده ا

جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام

لحومه ولج فی حلقوم القسورة ناط باناب الذباب ظفر ظفر الاساد

علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشمامه جعل خنزیر فی القبر

صار قوتا لصقر سقر صیر کلبا لسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از

هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول

در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر

حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای

لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز

بسوی شمس و قمر مصرع دیباچه و نسبت وی از نور مه بر رای انور

روشندلان روشن کرده می آید که این قسم لغایت تاتج و وسیع

ونسبت وروی بدو شکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر و یا نجم و آنچه به تنجیم و هیئت تعلق دارد
همه در ربط عبارت چنانکه خواهد در آرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراختر
گردد خصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد و مثلاً در لقب
شمس آنچه خاصهٔ آفتاب است همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذالک
نکتهٔ باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجهٔ سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای دقائق نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک * و نتیجِ این مولدات همه
برین نهج استخراج کرده هر چه جز این ست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد که تناسب میان
جمله علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصهٔ سیر وسعت پذیرد شعر و بداء الثواقب

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

باتساع محلها + مثل الثوابت فی السماء الثامن + نامه شمسست
و نسبت خاص شمس + عنوان این غنچه نیلوفر که از زمین معنی
سر بر زده است به پرتو نظر ملک الشرق والغرب شمس الدوله
والدین نور نور العباد جبهه مفتوح باد تحمید سور رب المشارق والمغارب
الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس متجلی گرد
و رایت روز الشمسه جعل الشمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق
والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین ساطع
اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای
جهانگشای باد سایه ظلمت از لوامع رتبتش پریده و لوایح رفعتش
بخاور رو باختر رسیده بسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خود که
ذره که برآورده و پیشه اکرده مهر شمسیست ادعیه وافره بعدد ذرات
خاک رفع میکند و از حدبه آفتاب انور نه در آسمان ستاینده در زمین
انا ذرة سیار شمس تعشق + ومن الهوی بین الهواء تعلق + ملک
رفیع الدرجات معاینه آن ذات معلی صفات با سرع ساعات و
امین اوقات روزی گرداند شعر انه من بری طلوع ذکاء +

اعین الناس بعد ظلمت لیل * معلوم رای گردانیده می آید که تا حضرت

ملک الشمس شرقی هوی مغرب غربت فرموده است بنده ضعیف خوردک

ذره بی پرتوان نور بر تهجی ناچیز و مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی آید

و چنان در کنج خانه مختفی و متواری مانده که کس را علم نیست بیت که از روزگار

چنین تیره گون * سر از روزنی هم نیارد برون * بنده خوردک ذره را

در غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام درجه علیا فرود افتاده است

یارب تا غاشیه غیبوبت بر دوش شب و غارب روز نهاده اند شعر

خنک شموس آسمان باد بزیر ران او * تا من ذره میروم رقص کنان بنجد متن *

و مخدرة العصر نیلوفر خاتون که جز بدان طلعت انور چشم باز نکردی از حرمان

آن لقا در آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب مروارید در چشمش فرود آمده

و با چندین استغنای آب لب تشنه آن چشمه روشن نظم نباید بودن

اندر عشقبازی کم ز نیلوفر * که جز در چهره خورشید هرگز چشم نگشاید * ز چشمه

هر کسی سیراب گردد لیکن این چشمه * چو معشوق ست کز وی تشنگی را لحظه افزاید *

دیگر در آن سینه نورانی روشن باد که ملک شمس الدین شناس که بزرگ زاده

مغرب ست با سم بندگی آن شمس العلی زنده میشود و میگوید که من از

حتی عبد الشمس میخواهم که در بر تو آن آفتاب شرف چند گهی شمس نمایم
وگه گه درین هوا بدین بیت که در بلندی برابر شعری ست دل متعطش را
روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون هوی * کما تطلع وجه الشمس
علی حرباء * و منتظر سفر شمسی میباشد که روزنامه نو سعادت ست و مسرت
و بیر خامس را که تیر نیست راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد و بیاض
آن شبی بر روز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان
دارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب تیره
ما صبح شب افروز شود * صبح پوشیده ما جلوه گر روز شود * یارب شمس بنور
بلقائه * حتی تنور عینا بضیائه * خواجه یاقوت حبلی که سرخروی کرده آن
و شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است او را بهای
جوهری بیش کابر زمان جنبان در افروخته است که در سلک ملوک مسلک
گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطه عقد امراء و نگین خاتم
کبرا گشته بیت آری کسی که مهر فلک پارلش کند * همواره سرخروی بود
در همه مقام * و قرة العین شمسی ضیاء الله انواره یا آنکه تیغ زن و جهانگیر ست
اما الغایت محرور مزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی و تفتی بسیار میکند

ودر درو دریچه مرومان در سیرد دیکنان را ابنهمه تافتگی از جهت روی ملک

الشرق میباید کشید شعر خورشید پرست کو زتابی برمد * آن به که گهی صبح

امیدش ندمد * رشح عارضش را تا ابک نور العین ضیا میباید کرد تا پیوسته کرد

هو برآید و پرده پوشی شموست او کند اگرچه گرمی او هیچ روی پوشیده

نخواهد ماند شعر ضیاء الشمس لا یخفی بحال * ولو کان التراکم فی السحاب

جز رفیع عارض که تواند که صفرا ضیا را مانع باشد و مزاج تفت و تابش را

از حرارت طبع قدری بعدل باز آرد شک نیست که هر آتش را تابی و هر آفتاب را

از سحابی چاره نتواند بود بیت اگر نه ابر نوا ساز پرده ساز کند * ز خلق

تیزی خورشید پوشش باز کند * چون رفیع عارض از آن باب ست و

برکشیده تربیت و رتبت شمسی این خال را بهوا خواهد گرفت و بیرامون اجه ضیا

از ذیل حیا پرده خواهد گشت اما یوز تیز بیت اشارت کن با برای چشمه نور

که دارد گرمی نور تو مستور * بنده خرد ک ذره انچه طریق هوا خواهی بود

بجا آورد باقی رای عالی برتر منزلت هر روز بر ترقی باد آمین شمار ماه از بابا

فروز آفتاب و تاریخ عام از سر و پای ذره روشن خواهد شد مصرع

یعنی سوم از ماه و سنه هفصد و پنج * تسلیمات عطارد انی که از نطقش

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

شمس الآفاق سوخته اند سلامهای مهرآلود گرما گرم تبلیغ میکنند انجم
کوکبه ملک شمسی که در لباس نور پوشیده اند از هواداران اینجانب
خدامانی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند سرنامهای لقب شمس
تابیغ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشند ذات عالی صفات ملک
والشمس الدولة والدین بشمشیرزنی و آفاق گیری روشن ایام باد و میانش
از اوج رفعت کمر جوزا در و بسته و تیر او از کمان چرخ بیرون جسته باد
باشد انند دیگر همیشه خورشید جبهه ملک المشرق شمس الدین از برج در
طالع و درجهٔ منزلت ساطع باد و از سیه کاری راس و ذنب و دورنگی روز
وشب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب مطلع
ملک الشرق والغرب شمس الدولة والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح
آسمان فیروزی باد خاک کسوت از ان عارض پرنور در بسوره اذا الشمس
کورت دیگر مدام خورشید رخسار عین العلما شمس الدول از شفق سرخروی
درخشنده و در صباح سپیدکاری رخشنده باد و از زردروی غروب
مصون و محفوظ مصرع بهین طالع الشمس من مشرق * دیگر پیوسته
مجلس والا نور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدولة والدین قرة اعین الایام

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تجلیهٔ ربانی قرین وتجلیهٔ آسمانی روشن باد هواخواهان چون ذرات هوا
بیشمار وبدبینان چون توأم شب پرک روزکور وتاریک آثار بصاحب
مشارق الانوار دیگر نمود ار بعضی الفاظ که خاصه نسبت نجوم ست جاودان
آفتاب رفعت ودرجت ومنزلت شمس الدین مصباح العلو نیر برج اسموات
از منزلت رتبت واوج ارتفاع وافق تفوق ومطلع سعود ومشرق صعود
مشرق وطالع وصاعد وساطع ولامع باد واز میل زوال وتغیر غروب
وزمان افول درامان بسورهٔ والضحی وآیت والشمس تجری دیگر تاشاه انجم
برجبهه شیر تختگاه دارد ودر برج بهرام اکلیل سر آرو تاج نور سیرابه برفرق
فرقدسای وتخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی باد گرفت راس
ازان افسر انور دور وگرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر مهجور بحق سورهٔ نور
ودیگر تا خورشید نورانی هر بامداد از ظلمت هندوستان طلوع نماید وبرآمد او
درحد نیمروز زیروال گراید ونزدیک شام بمغرب فرود آید طلوع اختر سعادت
ازطلعت عالم آرای وجبهه نور افزای مجلس سامی ملک الدهر والعصر
شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد وانکشاف مهر سپهر دوار

وانکشاف نور وشب لیل ونهار بعینها الا آثار مصرع بنور الدجی یمین ظل له

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در مسند شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل گستر

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور مشرق والصین منیر و مستنیر باد

وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلمه از

مبین عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شعر بنور محمد

قبل البرایا ❊ قضاء الحق اطلعه علینا ❊ الا رعیة علی نسبت شمس خصوصا

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من المشرق

الی المغرب ملک المشرق والمغرب شمس الدول علی علمه یضبط الآفاق

رای انور شمسی دائم منور اذات میر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا

شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی المشرق باشراقه مولانا مفیض الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس با فاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم

بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقا بنور بقائه قرة العین شمس الدین

ضاء عینا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تبباشیر السعادة

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

للعموم طلع صبح الرفعة من طلعته اشرق لوامع العلوم من جبهته تجلی ذاته ما طلع

الصباح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد

ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کملاک النجوم مولانا شمس الدین اضح

انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور

من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین

جهانسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه با خدا اس شمش سوزنده

همه روز تافته میباشد تاب النور علیه من احتراق البرایا شمس هر روز را

آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام

تشنهٔ آب ریختگیهای ماست البس عین العفو عنه مصرع نامهٔ شمس

و نسبت تنجیم * عنوان این ابر تنک کرپوشیده دقائق عطارد ست

و بیزده ابلهٔ وقت در حضرت مولانا رصین المعانی شمس الحق والدین

منار الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی التیزیر

شعر و سجدت باب الشمس کمل فیضه ذا النقص کالشمس المنیر بلا الآ

تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح

ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین مفیض الضیاء للمقتبسین

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فریدالدهر غریب العصر قاطع ظل الظلام ناصب علم النور فی ایام مع
سائر اوساطه الزاهره باد واز مواخذهٔ راس وذنب سپهر ومقابله زحل
ومریخ مکروه چهره دور بحق سوره والشمس برادر مهر فزای بدر کمال که به تربیت
نظران شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صف
نعال هلال میگرداند ودر تخیل بامداد ملاقات شمسی همه شب چراغ برکرده
آفتاب میجوید شعر روزی بود که شمس کند اتصال بدر * نادی السماء
قد جمع الشمس والقمر * رفع سفر دران حضرت مطلع اسفار مبنی برانکه
تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است
روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر بی نور خود را پیدا
کرده اند وهر یکی لاف میزند که انا اظهر من الشمس شرف بر غاله میگوید
که شمس را شرف از من ست که مرا در خانه او برج علم میشمارند بیت
چو من خانه شمس را برج علمم * اگر خانه صفرست یمنی نباشد * نور صباحی
نیز روشن میگرداند که شمس والضحی والفجر از من دارد وسراج بیته دهر
هم حراره زبانی میکند که همه دود چراغ خوردن ودوده بر سر قلم کردن
از من یافته اند وشبها حرف پیش من درست کرده وگنجد گنج مخ لطائف

که در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور

میکنند که در دل سراج مداهنتی ست اما باری بفیض ربانی از کسی دریغ

نداشته ام بنده بدرچگونه شب در بیان نکند و تردد که سراج نیمه دهن از

دود چراغ دردود قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکبی

از دقائق چند شعر صلفت الکواکب فی الدجی من نورها ❊ لکن سیفضحها صباح

صادق ❊ از رفتن شمس بین چها می بینم ❊ شک نیست که قدر روز در شب

دانند ❊ هرچند نموده میشود که شما در غیبت شمس انجمن میا زید اما هرگه

که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید

بیت از خنده همی کنند پیدا دندان ❊ دندان دارند آنکه خندان سراج

اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صادق دل است عیبش پیش ازین

نیست که هر روز خسی دیگر را کارفرمای خانه خویش میگرداند تا او را اشتغال

میکند و سر زنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز

زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و با

میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بجهان بهر زیستن میرد ❊ که

یا چنان تف و تابی خسی تر و بنشیش ❊ اما از ظلم و ظلم اطاک ظلوم که در غیبت

بلند پر بها میکند جهان در چشم تاریک مینماید یک شبش گفتم یا رب
تو کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست که شمس
اگر چه از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز دست آخر
فردا روز جمال خواهد نمود ترا خواهم دید باز در گنبدهای مسجد پنجال کتان
خواهی خرید بیت دعوای بصر میکنی ای شب پره وباش هکا فتنه تف
خورشید بچشم خفاش * وطواطک بصد مسکینی چشم پیش کرده آغاز کرد
که شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان سبز گاگر سواد واللیل اذا
عسعس پیش او دارند از والصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس که اختر
دری خوانی تو * اعشی ست کش از سری همیدانی تو * اگر گفته میشود که
حسن غیبت مولانا شمس نگاهداشتن ازین بنده بدر بیاموزید میگویند
لابد حسن غیبت شمس تو نگهدار که بدری و خور را دوم صورت میکنی و
شاگرد نیم تمام اوی وگاه از جز شمسی وتنوینی در هیچ تو مینگارد نظم
از جانب او فیض پیاپی داری * نقصان کمال هر دو از وی داری *
اینک اینهمه روزکوران دروغ راست مانند چنانکه گفته شد میگویند
و بعضی دروغ زنان مانند صبح کاذب اگر چه دم دروغ از شمس میزنند

اما باز روی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر یا نیر الایام

اشرق لامعاً * واستر مصابیح اللیالی کلها * امید که آن فیاض عالم

هر چه زودتر طلعت روشن را برینجانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور

ازان لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس *

عقده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار بماهی درست میکند باز سوی

دقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث رد و بدل آید

ان شاء الله النور الدعا کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر به جوزا

رسیده بود و در شمار عام شمس بخانهٔ عقرب پیوسته مصرع یعنی که

زبده هفده سنه هفصد بود * تسلیمات گرد آمد کانی که گرد برگرد بد حلقه

کرده اند کدائرة حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطه شرف دائره

میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال بر دی تواضع را از مساس

خاک بلیغ میرسانند اهله همتی که پهلوی بدرانند مشاهره خدمت بی نقصان

هلال ارسال میکنند مصرع سرنامه سوی شمس و قمر هست معاً * تا آفتاب

نعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بندد و ماه سیاه قبا خلعت

شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی بر میان ملک عالی

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم شاه
قمر الدین باد ثمنا نور صبح از جبهه شمسی روشن مدار ودر قمر از طلعت قمری
مزین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمر
و بدر مصرع نامه بدر و نسبت تجسیم عنوان این مهتاب روشن که
لیالی حامله در بطن دارد و به پرتو روشنائی شیخ کامل بدر الملة والدین
منار الدهر بنور بیضه تضمیس گرد و تحمید بحمد الله منیر النور هو القادر علی الکمال
هو واهب الکمال **شعر** ایا بدر الثواقب انت بدرا ٭ تجلی کل وقت بالضیاء
کمال البدر من شمس ولکن ٭ یکمل بدرنا شمس السماء ٭ تا بدر شب خیز
نور ایام بفیض لیالی خویش را روشن گرداند وهلال مرای بین العشا
در رکوع و سجده بماند انوار الطاف ربانی و آثار رحمت آسمانی مقارن
ذات نورانی شارق الطریقة الباهرة بدر الملة الزاهرة جوهر الضیاء منور
فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث از گرد
آن دائره کمال مصروف **شعر** بحمد قد شق بدرا فی الدجی ٭ بهلاله
قیما آشار بنانه ٭ بمحب یگانه سهیل یمانی که از هواخواهان قدیم ست
ادیم بساط را از رخساره برنگ میدهد و در هوای بدر باران سهیلی اثر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چراکه این بروزن صیغه تصغیرست ۱۲ از منتخب وغیره ۲۳ ادیم بالفتح

دیده می بارد سحاب فراق هرچه زودتر پراگنده باد تا آن جمال باکمال

بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله النور مقرر رای منیر گردانیده می آید

که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین

اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه

اشراق براو تا دکوه میکند ار دو روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای

چون ذرات معلق زمان سوزش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوا می نهند

اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز

پیش چشم شان می آید **بیت** دیدهٔ ناقص البصر مانده ز نور در ضرر

مهر جهان فروز تر کوری موشکور را * هنوز آن آفتاب در بر آمده است

و در سیمای پیشانیش لائح که نور او تا مغرب رشام نخواهد گرفت بارتفاع

از تغییر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا

میگویند **صنه** یا مطلع شمس و صباح * عن زوال و غروب و کسوف *

یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم

که از بدر ما که از دو شب تافته است و روز بتباب اگرچه فیضی که دارد

اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش بسیار اندک اندک تکمیلش میشود

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدرست
که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام ببام
میگردد چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است
پیش خود را گر نمیتوانستند آورد در تمام ماه همچنان ناتمام میباشد شعر
می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر * گاه چنبری رو سیاهش کرده
و گاهی تمام * داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و برایشان
برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه
شمس نتواند بود که برادر مهتر اوست و بروشنای و درجت و منزلت
از و بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة * والشمس والبدر المنیر
نیرها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و
بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد
کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه
فرود تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد
و گاهی ابویزید هر آئینه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند
بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی * نزدیک من آی تا بزرگی بینی

ذوالنون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در حوت ... و در بصورت نون هم شود و ذوالنون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود سهر همه را از کمالیت بدر در تغیر

می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند

بیت ستاره چو با مه زند لاف نور ٭ سزد گر بخشد ز ثریا ز دور ٭

بسکه چند شفقت انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از ان

از انوار بدر به عقیدت می آیند آری شعر شیخ الکلاب از ایلوح البدر ٭

و نبیحها للبدر از القدر ٭ مرا سهیل گویند حیا چندانی باشد که خود را

پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع

شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد الزنا من خواهم کرد که سهیلم با

تا زمستان آینده برسد بیت آنم که کنم سردی و در خورد کنم ٭ اولاد

زنا را ابدی سرد کنم ٭ شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین

نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلندپری تا آسمان سخن

میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی

میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ

ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود

چنان میگریزند که در زمین فرود میروند باز چون شهاب را نمی بینند

همه بدان دعویها بلندتر می آیند بیت پرند اگرچه که دیوان بلندتر

ز شهاب[1] * بلند پرتر از ایشان بسی ست تیر شهاب * و دیگر نموده میشود

که قرة العین[2] شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و

چنان روشن[3] می شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از

دور مینماید که جزوی از ذات بدر بلکه همین اوست بیت ببینش هلال

لیک بدریست تمام که اندر پس پرده خویش را پوشیده ست * اگرچه

از سیمای[4] آن طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش[5] از پوست

بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت[6] باشد و دیدن ممکن

نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه

انگشت[7] نمای هر بام و در گردد سر فرو دافگنده باز سوی برج خلوت

رجوع[8] کند هر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در همه

شهر تهنیت[9] عام[10] روی یکدیگر ببینند و هر که اورا دیده باشد چشم نگشاید

مگر بسوی مبارک روی رویت[11] میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته

و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند که دیدند

از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان مینماید عمیا[12] میگویند

که هلال مارا غره در نظر نمی آید و بعضی تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان تسبیده اند
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم هست شعر افاض من غرة
یمن دری ٭ فبارک الله علی غرة ٭ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بنظر
می آید اگرچه رونده بلند مقام ست و ابو الغیث وقت هم و هم از لامکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر ار چه بلند و سرفراز
ست ٭ ز و تا به هلال ره دراز ست ٭ اما خواجه شمس اسجال بخاری
بغایت گرم ست بیت برانگونه کز عذبه شمس خال ٭ نه در آسمان ست
و نه در زمین ٭ شک نیست که مال برآورده و برکشیده شمس ست و
حیان از گرمی او درگذار که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی
کاید همه جانش غرق رحمت دارد ٭ دریغا که خواجه خال بخاری با چندان
بدل و ایثار هر جا که میرسد آب خود میریزد سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعلومی پوید ٭ درویزه چرا از کف دریا جوید ٭

آنرا شکر کرتر کند هر چه که یافت به سایل شد نشن بین که چها می شوید
داعی سهیل ازان روز باز از بخشش خواجه خال دست شسته که خواجه بدر
و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقای ندارد و به میدان بادی برود
و هرچه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم
دقائق بسیارست و هلال را ازان دقائق سرناخنی بیش روشن نه
و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد
شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال
دور نمود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده
و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباح
سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بجا
نمیگردد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد وقتی ندهد ولیکن سراج
اصلی از کنج خانه کم بیرون می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود
و از جمله نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سبز
ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم بر آید و با بشارت
ابر و خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

زبان کشیده میباشد نیکو این ست که بر ایشان نمیرسد و با خویش
می سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ⁂
از انست کاول سر از خویش گیرد ⁂ جائیکه رهروان بلند پایه را یکدیگر
انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی را که از لوامع شمس
و لوائح بدر خبر ندارند هرکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع
فمن یقول له مه ایا امام ائمه ⁂ سایه خواجه خال بخاری آسیب دشمن ها
تیر رواز سر ما بریده مبادکه باری بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت
اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیر دست ماجرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند بیت
آری ابرست و ابر در بهمن و دی ⁂ جنبش نکند جز بکرم پی در پی ⁂ زیرا
نوز دو باد تندی بروی ⁂ تا گل و ماه انجا که از و ریزد خوی ⁂ فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة را هم انجا و هم اینجا
نور الدجی میباید بود انتظار آنکه هر چه سریع ترین جانب سرفراز نماید
نظم ای ماه دو هفته یکره این سوی گرای ⁂ عکس همه بین و استقامت
فرمای ⁂ الدعا کما مضی روز تحریر ماه ذی الحجه باول هلال و بدر بآخر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسیده بود و سال شهر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی که
زمه یازده و سیصد سال + سر نامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر گردد
و بدر از گردشتن فلک هلال شود ذات نور افزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنای و جمال محفل آرای آراسته باد
وازگرفت کرندگان فلک دوار و کاهش هر لیل و نهار محفوظ بحرمت
شکنندگان مصاحف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید
هر روز پر تر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون و
غره روز افزون سیاه لار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاده از آن عین علا لعید بید رطه و بلاله دیگر تا دو رعامه بدر روز
بر وز بکور هلال باز آید و طرهٔ شام ماه بماه گور هلال را از دور عامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو والتمکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکامله
در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

نوا یب مصروف بشش نصر بند رد یگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهٔ شبگون کالنور فی السواد منیر و دستینیر

باد منبر سپهر پایه بهفته بهفته بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت

چون مصلیان جمعه در مجمع آن جامع انوار انجمن منور بسورهٔ جمعه دیگر

تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور

شامل ان کشش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

المساکین از نقصان عین الکمال محروس با دیر تو مهر آسمانی علی

التمام و سعادت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر اذ عنیه القمر

والبدر و الهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدولة حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین یزید طار دوره ای طی السمای

ملک الدور قمر الدین سر ساقی لا زال دوره مداما سپه لا رظلم فرسای

شهر آرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نور اسفی

روشن پیشانی قمر الدین ضاء اسره شیخ راکع و ساجد محی العشائین

عین الدول هلال بارک الله فی غرته ذو النون شام و بو یزید ایام
هلال مغربی عصم عنه عن العین و کمل نوره شیخ کامل بدر الحق والدین
ضیاء اللیالی ببیضه حاجب عین الدول هلال تمیمن العیون برویته
مولانا صاحب العقل والنقل بدر الملک المکمل حرس کماله عن عین النقصان
فرزند نور العین بدر الدین حفظ جماله عن عین الکمال برادر انور
الاصحاب والاقران قمر الدین زاد الله فی اهله لقائه ظلمیت ملک شهید
قمر الدین اقمر منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدر الدین تم نور الرحمة
علیه قاضی بدر کسب ضیاء روحه کصدر البدر مولانا بدر الدین مغفور
علاء درجته تکمیلاته سیاره قمر الدین مستوفی وارث دائرة النور
حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص دوره قمر کاهش افزای
مات لعلمیه السرطان بدر تیره دل اخذ بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد
کشف ضلعه بالسلخ هلال کوژپشت کمل نقصانه ظلمیت بدر کلفه زده
در دوزخ رفت سیخ کلاب جهنم علیه قمر ناتمام ورفت هبط فی العقرب
هلال مدقوق در حجاب شد اظلم قبره کلیلة السلخ حرف سوم در کتابتها
لقب نجم اینکه این نسبت انجم العموم عنوان این نامه که مطلع کواکب

معانی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق * کذاک النجم کل الناس یهدی * تا نجوم سما سیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه

بر آید سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد و لیا را هر روز نور سعادت

افزون و ستاره بد ایت از سینه اعدا بیرون مصرع نحن قال

بالنجم هم یهتدون * نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت

چو ستاره کو بر دره همه تری و خشکی دوست مساعد سعد اصغر که زیبرد

آن همچیس بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین می نویسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن همگنان

شعر ارتقی لقاء النجم یارب الوری * حتی رایت النجم فی یوم العید

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات و ایمن اوقات
روزی کناد منه بیت اوست که در دیده امیدوار + جلوه کند غره
مقصود در اول + عرض عریضه پیش آن تیر چرخ در معنی آنکه مولانا
شهاب الدین طویل که فدا او بادرستی در آستی سهم سعادتی ست در کیش
محمدی از انجا که در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوزهر محکم تر
هر جا که میرسد مجلس نجمی را باعلاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید
که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بر شرف او تو العلم درجات
برآمد که جمال فال را بشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و برهان
هو الذی جعل لکم النجوم لتهدوا ابصار روشن گشت نظم حسنت زهی
نجم که چون اوی + در گردش آفتاب نتوان دیدن + از بالا ایشان
کسی را مقابله او نتوان شمرد اما مدققان فرو دست که هر یکی در منزلگی
برج گرفته مانده اند نیز بسیارند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ معظم اند
اما چندان فیضی ندارند که نجم ما را بپوشند مگر یک بزرگ که او را شمس نهاری
میگویند و در حد بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ
سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است

از همه بر سر + که از تحرک دوران مباد میل زوالش + آن مبین الفضل

متبحر سپهر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چند. ان روایات در شرایع

ذخیره دارد که این عرضه مبسوطه آنرا هیچ وجهی حاوی نتواند شد مدت

در عشا به بهار شهر بشهر + تقویم کهن شده است از نو + شنیدم که عین

الدین ضریر او را نادیده لعنت تعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی

سر بر میکند که نماز بامداد و قضا باشد و وقتا دی سراجی بر و پوشیده ا

زهی نابینا مردمانی که چراغ رایشان آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که

از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع

خوش بخبری بود که تصدیق کند + این خبر بدان اکمل النیرین یعنی

مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است

بیت کور که ننگ دارد کهی نور سپهر تاب را + عیب کند هر آئنه چشمه

آفتاب را + توقع آنکه مولانا عین الدین ستبر دشتائی راسوی بهار

چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر

میبارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی برد ابر دی العقوب نمود

وگرمی شمس را قدری باعتدال باز آورد شعر چون تیر شود گرمی
خورشید بهار * سرمای گل از برای این روز بود * وصریر بی دیده
تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود توئی ستاره زاده بیت
خورشید جهان فروز را با این چشم * معذوری اگر نمیتوانی دیدن *
اگر ترا چشم بودی میگفتم که چشم بمالی ونور چشمش را معاینه کنی بیت
ولیکن چون زگوش آمد وبالت * هم اندر گوش باید گوشمالت * بنده
سعد اصغر انچه لطائف انیطرف منجم مجلس نجمی میرساند اما از ان طرف
باخبار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست احاد وشهور
هر ماهه وهر روزه ارسال فرماید وسعد اصغر را بدان سعادت تا مها
سعد اکبر گرداند شعر اعلیت دعای نجم دینی * نجماً نجماً علی
السماء * تا نجم بر آسمان ست یارب * در انجمن شرف بپای * روز
تحریر ماه شوال بمیانه ثور رسیده بود وسال بر ثوربی میانه مصرع
یعنی ازمه ششم وسال هفصد * تسلیمات بخدمت بلند گوهران
کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد
حاضران انجمن بنده نجم جواهر سلامی نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

دراری مسعود که دران برج سعادت در آمدی دارند تسلیمات بعدد

کواکب افلاک بنجوم تخته خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب

ثابته محبت تحیات بحساب سوی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند

مصرع دو نسبت ست درین نامه شاعری و نجوم * عنوان در بطین

این نامه که نثره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله

حسن الله حسن مطلعه نظر فرماید بتحمید هو رب الشعری شعریا نجسم

طبعک من عطارد فضل * اذلم یرد شانک قط الا احول * تا نظم

شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نثره و در از میزان بی وزن

نماید لطائف اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند

نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر القابه العالیه

باد و از اعنات سپهر کژ خیال و رکت فراج و کواکب ناموزون خال

محفوظ بحق من وضع المیزان هو اخواه مطلع نجمی شرف شعری که همواره

بسبب التفات فراق از عبرات سیاره چهره طلع را مرصع داشته است

سلام و خدمت بیش از حوت بحور و رمل عروض ادا میکنند و در تمنای

آن طلعت اضطراب بدرجه مینماید که دقیقه ازان در کلک تیر نگنجد

صانع فلک ارزقی و بنشی دوائر فلکی لطیفه ساز که از مجاوره آن نظم جواهر
نور نجم اقتباس کرده شود بفضاله و لطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند بر روان بیرون می آرد
و بدکمالی سوادات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند روشن
گردان آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدر همین طریق قلب نیکو
میداند و بس گاه از گاه سلخش نیزی باشد مصرع بلی فی البدر
بالنقصان شنع * دریتوقت سوزان سخنی در شهر بر آمده است که
اورا شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده
بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد و جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق
سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را که سوز
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل
اسود از شعله او دندان سپید میکند آری دران قبهه نسبت شعر
اذا صالت الی الشیطان شهب * و لم یحرق تبسمها اللیالی * بنا بر
آن نجم سوی بیت استقامت خویش هرچه سریع تر رجعت فرمایند

تبسم خنده نمیدن یعنی دندان سپید کردن بخنده ۱۲ ... برای نجم لفظ سریع و بهر استقامت لفظ رجعت ۱۲

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که در ان صحایف

شرقه بصولت تمام در می افتد پاره ساکن گردد و تاثیر نظر ان نجم

موجب نظم امور ما شود ان شاء الله مبدع المصنوعات دعاء المقطع کما فی

المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود و سال به تثره

لی مطلع مصرع یعنی از مه هزده بود و سال هفصد بود و پنج پس تا مهما

هر شاع سعادتی که در روز بازار خورشید بمن یزید ماه و بیع شری آید

ذخیره منزل درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب

فلک العلو والتمکین سعید حکم الحکیم حسیب احسن التقویم تبع سائر او صافه

الرفیعه باد و از نحس حال نقص انتقال محروس تحق والنجم اذا هوی

رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد ست

چون کوکب غارب بسجود تواضع بجامی آرد و از رصد آن دیدار بطریق

رصد بندان همه شب ستاره میشمارد و از خال سیاه دیده چندان

سیاهی دیده میبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر

انوار عینی قد محت انوارا فتبدل الانوار بالانوار

حکیم قدیم سعادت مقارنت با قرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۰۲

تا انوار و نجوم افلاک از ستارهٔ سحاب ناپیدا گردند و نجوم و انوار خاک از ... آب پیدا ستارهٔ وجود مجلس ارفع اشرف انور و ازهر اسعد نجم الدین والدوله صاحب المنزلة والدرجه پاینده گوهر آفاق نقطهٔ سرف نطاق سعید گردش افلاک حسیب تختهٔ خاک مع سائر اوصافه الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج عالی متلالی باد و دراری صعود مساعد و مجاری هبوط متباعد مصرع بنور الله نور کل نور الا دعیته علی نسبت التنجیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین و شمس الدین نعد شترفهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن الوبال علما رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الحضیض سرامدکان آفاق وقاهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا اجمعهم الله کالثیر و غر لقائهم کالهلال للعموم اسعدهم الله والعدهم الله عن نحوسات الفلک نور بیوتهم لطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للمبیت اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آی تغدی و بدر الدین ماهرو و نجم الدین یلدوز نور النور بروج ترابهم و آثار البار تربهم بالانوار و النجوم علما علاهم و جهم علی درجات العلی اعلی الله محله شیوخ هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم مضاء

ظلامتهم فی صبح القیامت وسهل حسابه فی الساعة العکس ثم ستر تا غنته

ونجوم منحوس وبدر تیم تمام اهتطمهم الله دبتر تقویمهم وتنزل علیهم النحوسة

اللیلیة بارک الله انوالهم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع

سراج ہم زپائی نور یافت نسبت نجم * نسبت لقب سراج مشترک فتد

میان انجم واہلہ وبدر وشمع ومشعله وانچه از لوازم شب بوده از حیوانات

چون بوم وخفاش ودزد وعسس واگر جای صنعت اضداد مراعات

نماید چون روز وشب وخورشید وکرم شب تاب تناسب وزہم

در آید اما طبع متصرفه باید که بینگیزد و بر تند و بکشاید درین لقب علحده

نامه تحریر شد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار

افتاده است نظم ہمان نسبت ست از دوده آنی قلم کز

دوگرنه تا کی نامه سیاه و دوده کم کردن * اما تحمید و دعا را نمودار کردن

درین سواد مصرع درمی باید ہمچو چراغ اندر شب * تحمید ہو الذی

جعل الشمس سراجا والحمد لمن اضاء سراجا وہاجا الادعیه ملک سراج الدین

اسرجه الله فی بیت الدول سپہدار سود وجوه العدی بدخانه شیخ

اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره وابقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

حرصحایف الدیوان بسواده قاضی ضوعفت نوره فی الظلام محا الله
ظلم الظلم بلسانه کفنیا البیت والمساجد امام سراج الملة نور الله
محاریب الدین به مذکر وشاعر اوقد الله لسانه اخوان احباء الله
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره ونور الله به الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث واسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش العکس سراج سوزنده اماته الحی
بعد اصف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلا وقطع راسه والقص
دهن حیاته اریق وسمته فی خرم النائبة واطفاء النور فی بلده للبیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقه
فی دود القبر **خط چهارم در مکتوبات متفرقه** در آب وجواهر وسلحه
ولقب کم نتایج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطایف
لقب عین وتعمق نمودن در غورهای آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهار
معنی دارد ملائم لقب شش چشمه چشم آفتاب وذات وگزیده
وباران بسیار ومادرای آن هست آئینه زانو ومال نقد ومعاینه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۰۵

وچشمهٔ ترازو وشیدبان وجاسوس وزر ودینار این هشت عین چون
درکار ما گذری ندارند از ان دست شستیم باند شش را درانها آشنائی
داریم عین معنی هر یک بیرون تراویم تا آبجوی این روش را شربت کامی
بمذاق جان ره یابد بدانکه عین که برسته لقب ست از راه بینائی
روشن بشود که چشمست کشاد وبست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت واگر عین معنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمهٔ خورشید معائنه خواهد شد واگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه ضیاء الدین وذکر خیار واختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم مهوشان بدان هم تر خواهد گشت واگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه وشریعت غیر آن نیز در ذکر
علما وفقها جای آمده است پیش نظر باجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه وباران دارند چون نسبت آب وآنچه زیده ماهیت
وماهیت آنست در مجرای وماجرای ریخته بودم خواستم که قطرهٔ لطایف
مجاری احوال در سواد جاری گردانم ومستعطشان لطائف اسیران

لطافت کنم بباید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصهٔ ابر چون
برق وسطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق باثار علوی دارد و دوم
سفلی آنچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و رود چون
صین لقب بچشمه نزدیک تر از آن ست که بباران زیرا که چشمه را دین
توان گفت باران دین قدری بعید ترست پس درین نامه نسبت
لقب جهت آب و جوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست غلبه
داده آمده و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی با متزاج برسان آب باران
که در جوی افتد و سیلاب را مگر گردد سو بسوی سائل گردانیده شد
اگر چه پیش ازین رشحه روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده ام
اما دران وقت هنوز سرچشمه طبیعت چندان صفائی نداشت
و خس و خاشاک را که از موج قریحهٔ ما بر روی آب می آید اصفیای
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو دنمیخورند بمصرع
و لا تمییز بین الصفو و الکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران روز
داشته ام بهر دُردی که هست صاف مینمود درینوقت از کاه کاو
طینت چشمه طبع زاینده گشت و آبهای بلند بر آمد و کدورتها

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرد کشان نخست را لبشیرینی صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین سواد تیره آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا در آیند

مصرع ویستبون بلعب و یشربون شرابا * عنوان این لوح زیبا حرف که سفینه مجاری احوال ست برکف دریا موج عین الدوله جری اوامره فی البر و البحر گذریابد آن شار البر تحمید لقب عین که بمعنی مطر باشد الحمد لله منزل المطر هو مرسل العین الله جاعل امطار رحمته تحمید لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمدا المفجر العیوان و مجری الماء تهوا

شعر سلام علی عین جواد باحسان * مطیره غیمین الاراضی

کبستان تا زمین از ابر هم آبروی دارد و هم آب جوی و نبات در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک بادل مکرم محسن معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی امشرع اللطف والحیا مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر و فزاینده تر باد صفیا بمشرب عذب در حوزه اعدا از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

بسورة الکوثر آشنای قدیم الیاس آبدار بیت کاب در جو بیتو خواهد بود

پیش ازان بادبان آب کرهست * مانند آب روان برخاک تواضع

سینه‌ها طهور منعطش شربت رویت عینی بیباشد خداوند لطیف شعر رازق

وودو المارفی الآبار * مجری الماء و منزل الامطار * بسبیلی پیدا آرد که صوب

بدان سلسبیل کامرانی و تمتع ازان چشمهٔ زندگانی بزودترین هنگام و مبارکترین

ایام میسر و مسهل گردد بعین عونه جریان قلم در معنی آنکه ازین سو کارها

باآب و سینه‌هابی تاب بار اینها در بار دگنیتها پربار و شربت شافی

صحت گلاب تسکین بر دلها افشانده و شراب صافی عشرت آتش جگرها

فرونشانده شعر و العیش کالماء المعین هنی * والعمر کالروض السوی بهیج

سحاب ذات ظل الله مد الله ظلاله فی الآفاق زیردستان را سایه پرور

و راحت گردانیده شعر و یمطر بالندی کل الرعایا * کما مطر السحاب

علی البرایا * درینوقت خود را در حفر ابار و حیاض سائل تر از آب آسمان

بسوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته و در هر جانبی

جوی و در هر راهی چاهی و در هر روضه حوضه حفر کرده و در هر سوی

بیات الطریق بجهت ابناء سبیل سلسبیلی ساخته بیت هر کس را

که باشند آبخوردی در جهان باقی ✤ توانند نوشش کردن شربت منبع بی ساقی ✤ و برادرم خضر را اطال عمره ملک شر آبدار منبع آبادی سلطنت آبرو می داده است و گفته که این اراده در جویبار راستی سرویست در میان باغها و چشمها نشو و نما یافته اما از تند باد حوادث مستاصل و بی آب گشته اگر چند گاهی از مشتعل گرم آب خورد از سر سبزی او سایه نشینان را برگی حاصل آید و از هر باغی و چشمه و چاهی که حوالهٔ او شود هر روز انبارها میوه و گل به بارجای اعلی اعلاه الله برسد بیت باری گل و میوه هم ز بخت چالاک ✤ بر بالش شاه شنید از بالش خاک ✤ بادشاه نیز بتعیین عنایتش مخصوص گردانیده و بر سر باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کار و کار چشمه و چاه افتاده و دولابها روان کرده و کار خود را آبی تمام داده اگر چه درین کار در آمدی چنان هست که کوزهٔ آبی بسائلی روان تواند بیت ولیکن این در آمد هم بدولاب روان ماند ✤ که ز نیسو پر همی آید و ز انسو میشود خالی ✤ اما نیکو این ست که رشحه از مجاری این حال در بستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روشن میتر اوید قاضی جعفر خود را ازانجاکه متبحر است
درآب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بگشاد *
گهر چیده فرو مے بارید * اول شجر خضر را به تربیت و ترویت منبع
از سر نهال کرد بعده ازانجاکه درحق بنده الیاس ترشح قدیم دارد
بر سبیل اعانت ترشح نمود اگرچه خضر مردی تر قدم ست چنان که
هرجاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمقها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بروجه
اورا دعا برآب جون و یا گنگ باهم شغلی روان کنند بیت
از جوکه چنان رود درین غور فرود * کاید سوی الیاس ز الیاس درود
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجب تشریف
برلب آب گذر کرد و بهر جاریه تخت محیط آسا معا برسانید و کشتی را
که همه بر یک آب بود هر یک را برآب دیگر روان کرد و کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند وکشتی در سر رشته ایشان نمی شد دران نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
بوع بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
معلقة کالحبل الورید * و ماهی گیران که درم از ماهی گردی آمدند
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بخیل بسیار
بملک البحار رسیدا ند و ما بقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند تا دام که
کسی بر سر دام آن آبیان بنود برین آب سمک میگرفتند بجز بنگانی
که دریا آشام میگردیدند و بیش ما روده ها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گرداب ها انداختم
که خبر شان نشد مصرع حتی تجاوز من بها ما تم ماء * بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از سفت * کرد هر یک زدرم روی زمین
ماهی پشت * باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاو دران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفحته و سی سی فریاد میکرد و رسیدم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاو هست از بهر ماهی که
که سی وسی همی گوید * گفتند دیر است که ما از آب کناره گرفته ایم کرد دریا

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه دانگی نه که جامهٔ صابونی کنند
جائیکه در کنار های آب کتانها می شستم قصبهای دوال دار تو بر تو افتاده
است و جائیکه زبد لطیف بودی کف های آب گرفته و جائیکه ستارها
و کسبابسهای ماریچ تنک چون پوست ماری می افکندیم بیت امروز
نه نبی اندران جای * جز جامهٔ غوک و جامهٔ مار * چون دیدم که ایشان
جامه های مردمان می ستانند و به تلبیس پوشیده سید از نبا ایشان
بهر لباسی درآمدم و انچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم بر اسـ
ت شان سکر فتم تا لرزه کتان در ایشان می افتاد بر کاله متعرف
میشدند بیت گازر که لباس همه می شست بجوی * کردم ببلباسات
خودش گازرشوی * فی الجمله جامه آن محترقه را که کرم آب بودند چون
بقالان آب بیزاز آب بهنجم و بیرون آوردم آب چنان مصفا گشت
که ذرات ریگ بر تختهٔ خاک در حساب آمد بیت از ریگ روغن ارچه
کشیدن بود محال * از ریگ و آب روغن ماهی کشیده اند * فی الحاصل
از خزانهٔ آب چندان مال برآمد که تمام حاشیهٔ بحر را سرماهی دو سال
مستغرق گشت ملک البحار این ماجرای بنده بشنید قصا

نفاذ گردانیده بادشاه خشکی و تری روانی طلبم فرمود و کشتی زر

بعیارده ماهی بخشش یافتم و دهی چون دریا بسیار عبره میان و آب

بوجه اجر بنده را مجرا گردانیده بیت آنکه کشتی بخشک سیر اندم

باز در جوی من درآمد آب * کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود

و چشمها چون دیده مستسقیان از امساک باران در هوا مانده که زراق

مرغ و ماهی سلطان عطارد را مهربان گردانید تا باران کرم گرد

نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری

ملکا * نیزل الغیث من بعد ما قنطوا * صانع بحر و بر قاضی جعفر را

در شرع شریعت دائم با آب دارد که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی

شعر حتی بیت بجوده ریانا * و حمدت باسطه رزقنا و یانا * با جعفر

مارا سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت

جوی آبی تا بجوے داد * تشنه کوزه را سبوی داد * اما

با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا نیست

هست مارا نجسبی برنگرفت مصرع و قطره من کفه لم تتعطر * آنکه

بارها گفتی که دریا را مانند بیل کشتی سیلے تا بر زنم و این شعر بطریق تقاضا

انشاد کردی شعر اسقی العینین عسی جرث الوری + کالعین بین جو

السماء بجوده + چون ثروت نگاه کرده شد همه نمودار دروغ بود که سراب

لیقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا هنوز جاریه مار ابزه

بملاحی میسپرد و میگفت که چنانچه رابطه رابط حبل المتین ست عقد سکینه

و بتراسیه هم بحباله خود درآر و خلوت کن آن ملاح خود حق نمک ما نگاهداشت

و گفت که من ملاحم که دریای مالح را غور و برم اما بر ریختن قطره آب نمک شور

گننده نکنم چون لطیف زبیده دانست که آن جاریه پوشیده نماند

خواست که غرقش کند عارف علم نگذاشت آنکه زنجیر و تخته بندش

کرده است و کار میفرماید بیت گر قصه جاریه شرح اعمارم + جفا

که نسبت سفینها پردازم + معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان

محن که غوطها خوردیم و لعبر تهار بسیار گذشتیم دستگیری سر آشنای

نیکو آزموده شد بیت آشنائی خور و آشام بسی هر جا هست

آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست + اگر آنجور مارا بسر چشمه

ملاقات عینی رساند صفا جعفر فراتی وحس کشتی لطیف زبیده بر روی

آب آورده شود هر دو را در شرع الانصاف حاضر میباید گردانید و

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروبت کامل میسر
گردد تا برهان هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج عین الیقین گردد سبحان
من جعل بین البحرین حاجزا زنگی سقا که بخدمت آن ینبوع فضل
رفته است بر لطیف زبیده آمد و شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری
که ممکن گردد قریه ضمیر آنکس را سر رشته بجنباند وانچه در پوست وارد هم
بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ مگو
ور تلخ بود روان از و دست بشوی * این عریضه طویله که از آب مکدر
دلگیر تر است وار گلهای نزه آب سیه پرورانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند دوشت
آن جاریه را در کنار بالنگر بیکند و من در غرق شرم غرق میشوم
بر سبیل گله وار از دهی اگر چه تحریر بی ارز رقم فرماید و تحفه نه بساط
رابعین عفو فرو دشست حیات دائم باد آمین تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد مصرع
یعنی از سه ده ده سال و دو دو هفصد بود * تسلیمات سوی
آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجانب

غدنات متواتره بعدد قطرات باران ارسال کردند هر که متعطش ما

باشد تسنیم تسلیم از اصفیا این جانب بالصفای تمام نوش فرماید

سرنامها تا قریحه مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف وعنصر

شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا منبع

الشرائع بحر البدائع سع سائر اوصافه الفایضة بافاضة روایات

فیاض وافاده درایات مواج باد از زنگار عین الکمال و بوث زبان

جهال مصفا ومطهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیار دو عین کاری

عین از بحر برآید وعین از جای زلال راحت لازم عین ذات و

باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدول

مطبوع الملک محی الارواح والاجساد وروح القلوب والاکباد

سع سائر اوصافه البهیته باد غبار خسان از ان مشرب عذب دور و

ضرر حدثان ازان عارض فرخ مهجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای

مریم اد عیه العین بمعنی المطر ملک گوهر بار مطر دائما بجود الجواد

سپهدار باذل منهم بامطار العین قاضی جری الشرائع الغضیه

شیخ الاسلام نضر بساتین الاورافیه والبقاء الرب فی ترشیح الفضل

رساله ثانیه اعجاز خسروی

خواجه نضر وجوه الاراضی به برادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء

وجعله الله سعید اللعموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه

وحفظه الله عن صواعق السما للمیت ملک وسپهدار بارک الله نزوله

فی روضه الرضوان دانشمند وقاضی ووزیر انزله الله فی صدور

الجنان للعموم انزله الله منزلا مبارکا فی الجنة غصن ریاحین الفردوس

به در ومع السعدا رفی الکوثر العکس بالعموم اراق اسدماء وه ودماوه

وصب عن عینه واماء الدماء سکب منه عرق المحن مطر من عینه ومع

بلا عین للمیت سوی من سواء الهاویه انزله المالک فی وادی جهنم

سمه سنه مدید العذاب ادعیته العین بمعنی الینبوع ملک وسپهدار

عین الدین وسع الله مجاری یسره وفاض وایا علی السائلین کفاه

الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعه زاد الله فیضه وخاف

الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام ادامه الرب

فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوی منفاء خواجه ومحرر جری قلمه

علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله

مذهب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام علاء الدین

نضرا و ادار الخلد بورود ه وزين به الرضوان رياضه وذكره الله
بين السعداء مولانا روى الملائكة من فيضه وستفيض الارواح
بافاضته واحياء الله مشارع الدين باسمه للعموم طهره الله عن غنائم الملل
وبرده الله حر القيامة اساله الله في سيل الرحمة حفظ الكريم عن تشقق
التراب اجراه الله الى انهار الخلد لعكس تشبّث عينه وسد تبع حيوته
وذهب ماء كدر صفاء حاله صبّ ماء في المزابل للميت بعد من البار
والكريم على بطنه بالجميم سائل منه صديد العذاب نار من باقيات الخلد
كف الله عنه زيد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصيع
سخن از جواهر بيش بهاست از نسبت جوهرست اين حرف
ديباجه در لقب تاج نسبت بسيار خيزد واگر از جهت زرگيرند عياري
علحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمايند گوهري جداگانه
برون آيد واگر از نسبت ملك وسري سر برآرند خود بكسر عاليست
مصرع هامت روس العقد في عرضنا تمامه واگر بنسبت مشتركي
بيارايند هم كوزه زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهريان را گرم
توان داشت وهم خزينه دريا بر روى آب توان آورد وهم در عرض

ستاون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا برسر آن نمیشویم که اگر همه سر موی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است او را هم
ازین کلمه چند سر سری شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد بیت
وانکه او را نیست مو در موی فرق آن سری * کو سر خود گیر کین تاج
از پی آن فرق نیست * عنوان این نامه که سرش بتاج
عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدولة والدین
اعلاه الله علی روس العظام پیشانی گشاده باد بتحمید رأس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب التاج شعرا تاج الحق اعلاک الا آیة
لیسفک تحت اخمصک الجباه * رباعی ای تاج کر بگذشت
ز گردون سر تو * آراسته شد تاج مه از زیور تو * فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ * احسنت زهی بلندی گوهر تو * تا تاج سران
بر زبان نهار وشن باشد * بگوهر بی بها مزین زیبا بها ذات و گوهر بی بهای
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت دیباجه سلطنت

عین المعانی شرف الامالی صنائع سائر اوصافه العالیه تحلیه جبهه بلند

و تجلیه ناصیه ارجمند ان باد عقد دولت مستحکم و عنان عزت پیش از کم

بخاتم الانبیاء و درهٔ تاج الاصفیاء خدمتگار خاص لولوی بحری

که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیست چون جواهر ریختنی فرش

شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است

سر رشته گم کرده در خاک متغلط شعر بخاک افتاده را بر گیر از آن پیش

که اندر خاک جوئی و نیابی ای صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از

صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را

بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد * محل عز و برتر

یابد * گشادن این درج پر در مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش

یزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از آن است

شعر کافر از زر گردد و زر از گهر * دیده جوهر فروشان از بصر *

و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است

گوهری بی همتا خویش ملک نجم الدین را از مهر و خاتون دختر

ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را نشا

ان دو نگین آراسته گردانیده **بیت** خزینه بارگشاده هست همچو دریا زو

زبهر آن دو گهر گشت ابر پاره پاره چنان چندان بود که از غیرهٔ بحرین بگذرد

شیرازهٔ جهان که در گردش شیرین ساخته نگردد اگر چه صفت ازان ظرائف

ممتنع الوجود بر بنده واجب بود اما چون ممکن نبود **بیت** یک زیور

ازان در صفت آرم باری * کان اندکت اگه کند از دشوارے * بلاور

داده بودند هر دُری تلالی که شیشه خانه زیور زبرجدین سپهر تاب آن

نمی آورد **بیت** یاقوت او دفع وبا لعلش مفرح تر زمی * هر دُر او

گویی چکید از چشمهٔ خورشید خوی * دوران میزبانی من بنده که لولوی

بحری ام خود را غاوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهران در انداخته

وز انجا که تنگ چشمی انیست باریک بینی میکردم **بیت** چندان دیدم

خرج زر و مروارید * کز کان ناید واز ابر نیارد بارید * تبارک الله

چند مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن **بیت** التزویج

معاینه گشت که سعطشان حرص را روی میگردانید **بیت** طرفهاے

کان مصور کم شود * در خیال شاعر و ذهن حکیم * وچه دُر ز نشور ز دست

این قطعه زمین دیده شد که در میزان اوزان نتوان سخت **بیت**

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

خود به میزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده لولوی

بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم مادرم

قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم ماندم

مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم بعد از انکه

با خلقم اختلاط شد و در صحبت الماس سر تیزم چشم گشاده گشت از انجا که

تهی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنگ چشم بودم که رشته تابی در چشمم در امدی

حالی که در ان عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بسیار گم شدم

بیت چگونه گم نشود قطره چو من جایی که خاک موج زند از گهر چو دریایی

فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ

شد گوی که هم در شکم مادر دولت مصادقت درر لآلی یافت و بخدمت

غواصان متبحر و جوهریان مبصر بهای و قیمتی گرفت و هم از در فروخت

با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار

گشت جای چنان با تاج شاهان گستاخ گشت که بر سر ایشان

بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد

و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطید بیچگاسی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۲۲

افتاد

انواع جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک

هر سو * همی غلطید چون طفلان بدخو * ملوک و امرا و دولت نیز هر یک

بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها برزاده که مهرهٔ هر یکی باد را رشته

در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان

مهرهای چون گوهر * زهی رویدن آن مهره‌ها باد شکن * خواجه جوهر

عرض القاه الله ما بقی العرض با جوهر رنجینی کرده بود که عارض آسمان

نتواند ریخت بادپای ملکزاده ازان لعل و یاقوت بر آتش پای سبک‌رفت

و کف پای خردمندان از سودن شمار آبله میشد آنگاه لالی که جوهریان

پخته چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب

آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر بنمود چنان * که گوئی آبله با خاسته

است در کف پای * دُر آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین

چون پاره‌های آتش درهم آمیخته بیان عدل پادشاه میکردند مصرع

نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش ز آب شد کشته * شعر بالحیرة قال

انجم الدوران * کیف اختلط المیاه بالنیران * ملک شهاب الدین

شحنهٔ جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

آب از چشمه خورشید میبرد آنکه گویند گوهر شب چراغ که چون نور شب قدر
ناپیدا است همچون آفتاب روشن شد که جهان یاقوت شمسیه است
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چراغ
از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر نیز در پیش خورشید برند دور
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد **بیت** خدای روشن چراغی
کز صفای روشنی + راز پنهان جهان را داشته پیش چراغ + آنچه
در صفای آن نگین نماینده نموده شد از دریا قطره و از معدن گوهری
بیش نیست **بیت** بیش از انست آن خجسته نگین + که توان
وصف کردنش که چنین + جائیکه ملک شهاب الدین چنین انگشتری دهد
که انگشت نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ
آراسته و پای بر مهره پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هر چه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن تر از ان بوجه رونمائی
فرستد **بیت** که آن خورشید باشد وین مه نو + شود پوشیده
ماه نور خورشید + آن خاتم اگرچه بجلیه گاه تخت ملوک ست اما اسم خروی
او بیک یاقوت بیش نیست همایدکه یادگار ملکی تاج الدول کمری رسد

گر آن خاتم الجواهر تواند بود و از بهر عین الهره آن عین الاسد

فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبهت ملکزاده ازان کمر دوریه در

اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق

گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط بها میا * فی ذلک الجوزا و من

جوزائه * کلاهی که بیش ازین ازان تاج الحق رسید گوئی که از نیم

از رفعت آن تاج حکایت میکرد و ملکزاده شمس الحق بوسید و بر سر نهاد

سر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما

در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت

نشاید عطای سران سرسری * بجز هدیه سروری و سری *

چون بنده لؤلوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست انچه

تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر رشته سر رشته علو تاج

ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج * کان

توان نهاد که هست این سزای تاج * این شبه چند که بطریق نثار

نثار کرده شد اگر چه سجاده است بگوش بندگان دولت

جای گیر باد فی الراس ثلا لا الدعاء گوهر فشانی قلم در سجادی الاولی

۱۲۵

و تاریخ عام در تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی که
زمه سه و سنه هفتصد و ده • تسلیمات بخدمت متعلقان دولت
تاج الدول که هر یک دری بی بها اند و جوهر با بها بنده که کان شعشعات
و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کرد سران اینجانب اسامه تفاخر
زیر پای تاج می نهند سر نامها تا کلاه بر سر ملوک جهانگیر و
و تاج نگاهدارد و صاحب تاج بکلاه ملوک سر بد نیارد جواهر دولت
پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور والا بر آورده عنایت
حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علاء الملوک
والسلاطین عزة المملکة عدة السلطنة مالک الاسره مناطها البریه
با وزمرد سرسبزی از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تب
آن کور گشته تباج تاج الرسل شعر ایا تاج حق و اکلیل دین •
ترقیت هامات اهل الیقین • تا کلاه مشایخ تاج رؤس طریقت
ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک بترک کبار
زیر قدم معالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد
سالک سلوک به دُر غیب مزین و شرف شرف بجواهر اسرار

ملوک بفرق البنی و ملق الوسے دیگر تا مشغول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سر گله دارد میان کلاه و دستار
و فرق های بسیار ذات و الا و جوهر وافر بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین سایر اوصافه العالیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد در ستان راشمله تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن بحق مندیل رسول الادعیه
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سر و سلطه
الله علی روس البرایا سپهدار و الارفعه الرافع علی ملوک
البریه رئیس المشائخ اقامه الله علی مقام السری مالک نواصی
الاخیار لازال سریا علی سریة العلما ملک الروسا تخلت له
روس الریاسه للمیت بالعموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکه العکس بالعموم ذل کتاج الهدهد
والدیک لعن کتاج الیهود نثر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
راس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

روس اہل جہنم زینۀ الممالک بیواقیت الجم حرف سوم در بربستهای

محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف

سهم اسلحه دان به اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه نامحدود

وعموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام

علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی پرتاب کرده و آن در رقعات

این حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب مردمان مشتهرست چهار بیش

نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عمادت و اهبت دیگر ازین بربستهای

قطعاً بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است

پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه

هر یک بود همه دران تحریر تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق با سلحه دیگر

دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از روی

انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن است که هم بدین

آیتهای تخمیس روی نماید و اگر در حسد و دهشت تصور صافی متعذر است

بخیالات فاسدۀ آئینه صحیفه را مورچه پا کردن توجیه نباشد او را نسبت صنعت

عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان تر از

عموم

صین بر آهن که از صین عربی خالی نتواند بود و آنکه از صین عموم نیز نقلی ازین شمشیر استوار نتواند کرد او را ازین سیه حرف بباید گذاشت

شعر ضحک الوری از دسل سیف حایک ❊ من لاتیم حمد و امر فاطر حق

درین نامه همه نسبت زتیغ ست بعنوان این لجه پر گوهر کیف مولانا حسام الملة والدین شبه الیتام امضاه اشد علی فرق العظام فسنح فرما تحمید الحمد لامر الفرایض هو الرام بالحسام للجهاد هو مظهر الحسام والعزة

شعر سلام لایزال علی حسام ❊ علی قدر اعلی دست العظام ❊ تا تیغ زبان علما در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر وار زبان گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر والمخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد و صاحب التعریض والقطع بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره براهین قاطعه و انوار ساطعه محلی و متجلی باد جواهر وجود هر روز روشنتر و اعدا او خس و کوز حوادث تا کسته مبنی السیف و دستار خاص غازی منصور کیکی انکر بندگان بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود با کشش و روی بگذار رساند

و مرآت سینهٔ عامی را روشن بنگرداند که ازین طرف شمشیر کفرفرسای
پادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبضهٔ
تائید آورد و سواد کفر را بیلارک شاهی چنان حک فرمود که از خط
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت زان عرصه
بمالید درشتیها را * چون دستهٔ کاردی که برحک مانند * آن همه
اقطاعات سیفی را با عضاد میمنه و میسره لشکر که هر یکی با سیف الدوله
و عضد الدوله ذو الیمین و ذو الاکناف ست سهمت اند اید هم الله
بابادیه در بست کرد بیت کشوری کان بزخم تیغ گرفت * بسر تازیانه
داد همه * چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جبهٔ عشقال
شمعان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه گیر بی انصافی که گردن شان
به تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بغده جلاد از پوست بیرون آمدند
و در پوست یکدیگر درافتادند زبان شان که زهر در دم سبز ریست
نه آن زبان ست که خود خنجر در دم گیرست * سیف جلاد و حسام صیقل گر
پیوسته بسته ملوک و امرا بودند درین وقت که پادشاه ایشان را
برکشید و مشهور گشتند میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده ست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

هردو ازان در خرخرهای که میگردند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اذ عمد الغمد واحد * ضاق القراب علیهما و تکسرا *

چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گوشه

بنهاده میخواهند که از همدیگر بیرند و دندانها در روی یکدیگر تیز کنند

این دو دوروبان مرائی را که هم جنس از بعض دهرست و چون آئینهای

هریک می بینم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که به تیک و سندان نرم نگردد و هردو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون علم و قلم هردو نکو میدانند * دانش نبود که

در دو حرفی مانند * هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر * مگر

آنکس که او دو سر دارد * گرات زنش شعبده میان ایشان

لشعبده بازی مدخلی مینماید و نزدیک میباشد که هردو را به ملعبجی

فرود برد اما برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فرو گذاشت میکنند

تا هردو از طریق بی روئی رو با روی میزنند و میگیرند آری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن * برید نتوان

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۳۲

شمشیر خبر که از شمشیر + الغرض این فرقه بقتل و فصل مشغول گشتند
و مشتی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درست
نتوان یافت در میان در آمده گردند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلق
ساختند و بدستیاری ایشان تقلد شغلی گشتند هنوز در بعضی
حدود سیفی و قصبات قلمی منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکنند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و آنوقت
سیف قاطع که اگر از این بریدن راه کنند کار دو قطعی ست که کار گذاری
حدی بتر دارد اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب کشته و خبت تا سر
اندر کش نماند همچو شمشیر خطیب + یا ایشان اسیر الغرور در گریبان دم
با آنکه بالجرم روشن ست که ذات مصفا حسامی بدنیست که در هیچ جا
وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
اما این زمان هنگام آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس
حسامی الفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع در
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را از آن خدمت
گسستنی نیست و تعهد و تجنب میسر نخواهد گشت مصلحت در این ست که

ازان تنگنای غرلت بیرون آید و زبان روشن آثار رامیان

معاندان بصرامت تمام کار فرماید تا ببینند که چگونه بیت علت

تک نصرة السماء بحالتک بحلیة العلاء * زینهار گرشش گردشش نماید با

ازگردش چرخ روشن شود و زبردست اهل جهاد تواند نشست

و میان سران و سراندازان اشتهار یابد ان شاء الله تعالی الابجاد

کما مضی حلیه این لوح در ذی الحجه سلخ برد و تاریخ عام از اول ذی الحجه

روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد * این نامه

همه نسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفهٔ مصقول که حرفی

در میان دارد بدست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زید صفاءه

کشاده باد بمشیته الفتاح الحمید الحمد لمنزل الحدید وهو ماحی الذنوب

باشعر سیف فقرک للمعاند قاطع * والفقر بالاثار سیف قاطع

تا شمشیر صوفی صفا در محا الذنوب بر سه زبان دارد و در محراب القرآن

اقتلوا المشرکین کافه حق حرف میگذارد و وجود باجود شیخ مجاهد مصفا

سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین والی ولایات الکرام مظهر آیات

الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده بکشف مشهور باد

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۳۴

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله در دست
فیروز مظفر که از جملهٔ نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات حقیقت
از سینهٔ مجروح فراق ادا میکند و در طبع آن مرآت صفای مصور
میگرداند که ازینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها
بی رنگ و گهرهای بی شکسته ست و تنگی در میان نه شیخ صفی زرادی
که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود درزه گر صفت صفوت
آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق برشیده قبضه ایاد
قابض مطلق ست و عدو او کسی نمیداند که در تنگنای خلوت المباع
المحراب را حلیه نسلی خویش ساخته است و هرچه دارد در میان ست
بیت صاف کی ماند آب او که اگر * بنهد در میان هر آنچش هست
اگرچه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و لیکن
پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که موزه
ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت
هر که خود را بروی تیغ زند * بنود بی جراحتی ناچار * شیخ داود زره گر
دریافته آغاز کرد که من در رستگردن حلقهای اهل جهاد سرد و گرم بسیار

دیده ام سر حلقهٔ چنان باقوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزی
آنجا هیچ کارے نکند مگر عریانی باشد که از زخم خورد شعر
نفی السیف من سرد مار سیره * ولکن کلیل بسرد الحدید * هر چند
خواجه صفی زرادی میخواست که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد
و فرو خفتنی بر محل کند شیخ داؤد زره گر صنعت خود را سخن گرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بجود بپوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را
از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر با صحبت خواجه داؤد زره گر
نگریم خود را برهنه کرده باشیم نظم اگر زره نبود به پیش تیغ نتوان رفت
که بی کلیم بباران شیخ نتوان رفت * این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داؤد دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داؤد زره گر آهن سرد
میگوید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب نظم
سوار آب را بنگر که داؤدے زره دارد * که از بادی
شود غرق و زره بر جاے بگذارد * اما مرتبهٔ خواجه سیف ما
بجائیست که خود را بدوال کمر انا نبی بالسیف بر می بندد و ما خود که باشیم

که او را دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهادیم دارد

نظم کوشیم که کار او شود درست * چیزی که بقدر بازوی ماست

بنده نفیر وزیر ما فرموده است که خواجه حسین را بیار تا دست تبرک

بر نعل قدم او فرو داریم نظم گر از آب روی او روزی *

در غزا بهر عدو طفره یابیم * شعر و انّ سیغلکم الینا نامرا * و لام الرجال

کلام مال یقطع * در بعض آینده عزم جزم است که با قرابه مجلس سیفی

دست در حمایل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان جست کرد

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است مکشوف گرداند و بدان

محبت قاطع حلقهای داود زره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را نه بسبب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام بشکند

نظم ای تیغ فرو بر زره خصم چنانکه * هر حلقه یک چشم دو ابرو گردد

دم گیرائی آن زره گر همه را معلوم است که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت انّ لنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بر دست

من آب است و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه در این

صنعت بر آب روان رقم قدر فی السرد توانم نگاشت نظم

زره گرم که زکسب خودم بود خوردن * نه همچو سیف که صد خونش

هست در گردن * حاصل آن زره گر گوره کار را بدمه دمادم گرم کرده

میدمد که من آن کسیر الدمادم که صد سیف را بشکنم و در حلقهای خود

درآرم اینجا محاسن سیف را جای کل سانی نیست زبان را کار میباید فرمود

و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف

بحدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود

میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود **نظم** تا بداند که سیف ما را نیز *

قطع تیرگی چنانکه باید هست * خواجه صفی زرادی انچه تعلق بمصافات

دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدا را جانی را چنان نموده که من

بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را براستی در مزاج راه یافته است

نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ * خاصه که به دست مرد

فیروز بود * امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش

فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که

سر در کشش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق

میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زودتر برسد

۱۳۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تا آنچه از نتایج طبع زره کر معاینه شده است بمواجهات سیف بر روی آب

آورده شود و بقوت وحدت تمام بر فرق اعادی زده و ایشان را مجروح

گردانید شعر ان شاء من حلی السیوف باثرها * کالسوسن المخضر

من قطر الندی * اما اذ غیب بی الضرام بادآمین عقد انجم دفاتر

بیض ذو القعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذو القعده بر میآید

مصرع یعنی که بسال هفصد و شش * سرنامه در حق دستور

حسام لقب که صاحب السیف و القلم باشد تحمید الله ناصر

الحسام و مجری الاقلام تا قلم از سرزنش تیغ سر دفتر کتاب گردد و تیغ

از سرنگونی قلم سرفراز حراب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم گشای

دستور معظم دست نشین قادر قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب

المبین ضابطة الاقطاعات السیفیه مقطع القصبات القلمیه آئینه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب امضار معامله بحر و بر خازن

گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه

حروف صحیح و ذلک باد نظم سر دشمنان زیر پای علم تو شمشیر

قط کرده همچون قلم * و جواهر فیروزی در مشت حسام صاحب بجرئت

صمصام ع سر نامه نسبت به تیغ مجرد * شعر اصابت فی
السیف مشهور الغزاة * ابار الدهر من آثار ذات * همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین آیة تقاة
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
گیهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد
مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
القاص بد خواهان هر دم گسترده تجدید گرار صاحب ذو الفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصر * لک فی المعارک حین قامت العدی
تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب حامی قرض خدمت ادا کرده
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باز رسانند اصفیا ارباب
خدمات حرسه و زبانی تبلیغ میکنند که بندگان تعلق حامی بمعانقه
حمائلی مخصوص اند ازین جانب اصحاب مصافات سیفی شجاع و بهادر تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الا دعیة مع الخطابات

۱۳۹
رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثاره سعید غازی سیف الدوله

نصره الله العلی بذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب السیف

فی الشهور والدهور عصمه الله عن صداء اللیالی شیخ زاده حسام الدین

زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرائض

حسام الحق جرح خصماه وقطع براهینهم بلسانه ملک موید مظفر منصور

مجاهد ضابط حسام الدوله مالک رقاب الاغالب عامه الله تعالی

اعناق المعاندین ملک جهانگیر فیروز سیف الدوله نصره الله علی

الاعداء ونصر اعضاده وزید حده وتضاعف حد اقطاعه واحکم قبضه

وصرم عظام الفجرة بضرابه وصان الله حدوده عن صداء الدهر وابد الابد

قبضه مشهور الشجاعت سیف الدین ووجه المعارک حسام الدین

شهر بالفتح آثارها سلیل الغزاة حسام الدوله زاد صرامته وستوصاه

والقلم نصر حرزه وقلمه وعظم امضاءه للمیت بالعموم مشاهیر الانام

حسام وصمصام وسیف تغمدهم الله بغفرانه واسکنهم الله فی قراب

القرب وحلهم الله الغفور بحلیة المغفرة وادخلهم الله فی غمد الغفران

العکس مع ربط الحکایات سلیل الکفره حسام ساقط حبله القهار

مسلول ناصر الهنود سیف میان شکسته میسره المتقم مسلول حسام

مخالف قلم حاق پُر خلق کسر الجبار حرقه للمیت حسام زنگی در کوره

دوزخ رفت صلاه الممالک فی حد. و دسقر سیف موز چه سقط شد

اخذ بقبضه اعونه جنهم مصرع این نامه همه نسبت گرز ست و سنان

عنوان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار

عالی علم سنان الدین سر تیز و راست رفعت فتح یابد تحمید محمد معز الاسلحه

هو ناصر اسنة الغزاة تا سنان سر تیز باشد و گرز سر گرد نیزه شجاعت

نجد ست و شوکت سر خیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سر تیز

جارح الکفرة طاعن الفجرة فیروز صف شکن سر فراز ذو لیزن مع سایر

اوصافه السنیه در معارک غزاة جگر دوز و مصافق غزوات ظفر اندوز

با دنوک کلاهش از کید السماک گذشته و چشم بد اختر او گوشه بخطی

رسول امی و دستار خاص تیمور سلاحدار که پیوسته هوا خواه

رفعت شانی ست بعد تقبیل مرکز خدمت مقرر میگرداند که ملک حسام الدین

سر سلاحدار پیش بادشاه سماک رامح نصر الله اسنة جنود ه بلمعق پولاد

دُر فروختی تمام کرد و چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی بالعهده او کردند

وشام در ورزش گرفتند و چون سنده تیر و پولاد هر دو برادران هم تنی اند

هر چه بلیحق در زر و زیور بود هر آینه روشنی گوهر یا باشد بلیحق آنمقدار

قوت دارد که آن شمشیر را از شست نگذارد بیت شاه ازان تیغ را

بلیحق داد کشش به تیغ استوار میدارد * اما گرز الدین سرگرد که پیوسته

زیر رکابی ملک بوده است وازان قوت بیش خلق سربزرگی نموده

وبسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را بیرونی قوت دیده است

برانست که زیر رکاب دیگری خزد انیقدر رسیده اند که هر جا که رود چوب

در پیش کنند و کار فرمایند نظم گرز کش سر بزرگی از ملک ست

هر ضعیفی کجا کشد بارش * تا بلیحق را شمشیر دار دیده است میخواهد که بجنگ

وخصومت زبردست بزرگان نشیند نظم می نداند که فرق ها ست

از سیه چوب تا به سبز آهن * ملک نیز گرز الدین سرگرد را بسبب گرانیهای

او از دست بینداخته است و میگوید که سنان الدین سرتیز بایستی

که بهنگام غزا از رمح خطی در راستا مازی گرفتی واز انجا که حدت او

بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سرتیز که

در همه جا دلاوری او برسر نیزه است ودر پیش غزیدن سعدان آهنی

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۱۴۳

ویولا دوندی ولی چه سود که سر چندیش بالا می برم از نیزه بالای
نسیگذرد و پیش من نیزه ده جا کمر بسته است که گرز الدین سرگرد
هیچ استادی هم نکرده او خود پیوسته سرگران باشد چنانکه اگر
بایستاند بجنبید نظم سرگرانی چنان نمی باید * که بغلطد اگر بکشید
این حکایت که گرز الدین سرگرد رسیده است و گوشه خانه گرفته
و تکیه کرده و پشتش به دیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سرتیز
خود چنان در مغز تنش محکم نشسته است که گوی میخی از آهن در سرش
فرو برده اند میگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته میشوم
نه از خراش سنان الدین سرتیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان
هر دو خواجه تاش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشیده
و بهر نیزه و گرز سر آمده شده و ملک سرور ایشان خریده اما جائیکه
سنان الدین سرتیز صف شکنی کند پهلوان را خلنده جانی در پهلو و جگر
باشد گرز الدین سرگرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که
او را از جای بجنباند بیت تا گرز نهشت پهلو از جای * سر بر آرد *
بینی استان گذشته یکسر زهره پهلو * معلوم رای ستانی باد که لیک را

در حق سپهسالار شما چنین اعتقادی هست که نزدیک او هر عقده سپاه

تیزت بیست گره بسته شعر و فی عقد الرماح عقدت فتحا ✤ یفتح فی

المعارک بالسنان ✤ میباید که هر چه تیزتر از مرکز اقامت خانه فرماید و

تیزی خویش برای کوری دیده دشمنان برین طرف حرکت داد

تا ملک را دستیار نصرت و گره کشائی فتح باشد ان شاء الله الفتاح

مصرع و فی رأس خطی دعاء السنان ✤ تحریر در ربیع الآخر از سر کلک

در حساب آمد و سال از سر ذو الیزن مصرع یعنی که بیست از مه و هفصد

شده ز سال ✤ تسلیمات سنان الدین پیش کمر بندان خدمت

(سر)افرازی ..سر چشم و از سر تواضع فرود آورده شد از ینجانب اخوان

سنان الدول قامت خدمت حلقه کردند بنده سنان زیج وار

بر مرکز بندگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین

اعضاد گرز الدوله بخدمتهای گران مخصوص اند اصحاب اینطرف پیش

گرز الدوله به تسلیم جان نهادند بنده گرز که از شکاه آن آستان و اقتام است

سر بر زمین نهاده ادعیه سنان الدین ملک فر و الیزن سنان الدین

اعلاه الملک علی رأس السماک الرامح سپهدار صف شکن

رفعه علی راس الشهاب بسر خیل قطع العدو لطعنه وعمی طبع عین العدی

ابه رفع علی الدرجه العالیه حفظ وجعل شوکا فی عین المعاندین للمیت

بالعموم ترقی علی الدرجه العالیه حفظ من حربته اللهب العکس بالعموم

کل بسانه من حدت الجرح خارسانه من الجراحه کسر راسه بطعن الخصمار

للمیت طبع فی النار برم سبرد النسار جثه لعبث فی حلقه الکفار

اذابه النار او عیه گرز الدین عظم راسه فی قرع المتمردین کسر

روس الکفره بقرعه دق عظام العدی به للمیت ثقل الله میزان

اعماله العدمن مقامع جهنم العکس غار السمار فی راسه نقص اضلاعه

دخل الخشب فی اسنته للمیت قرع بمطرقه العذاب غرق بثقله

فی غسلین حرف چهارم در لقب کم ساج و نمودار انگیخت وروی بجیله

مصرع نسبت خیر ولی نیک رانگیرش دور ٭ دیباچه بدانکه لقب

خیر الدین واختیار الدین بغایت قلیل النتاج ست و در لفظ و معنیش

محل انگیختی خیر چون چنین ست درین نامه بطریق اشتقاق و لزوم

آنچه ممکن بود بجهت تعلیم نمودار یافت و صاحب انشار التحیر گرداننده

تا اگر این طریق گزیند دستور او همین تحریر مختار ست واگر نستی دیگر

سوال ثانیه اعجاز خسروی ۱۴۵

اختیار کند که مناسب این القاب نباشد طریق آن چنان ست
که مقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو بباید آورد و باز بر نسبت نامه
رفت چنین که اگر در نامه نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه
خیرالدین ست و طریق بربست تیغ با خیرالدین بطریق نسبت و ایهام تنگبخت
میان هر دو دشواری دارد پس بهنجاری بباید گزید که مناسب افتد
در محل لقب چنین که مشهور الاخبار یا مشهور الغزاة خیرالدین یعنی
مشهور تیغ آخته است و خیر دین ست و در وسط مکتوب چنین که
آثار خیر در ذات خیرالدین چنان لامع و لایح ست که گوهر در شمشیر
یعنی اثر گوهر شمشیر ست و آثار جمع در جمله القاب کم نشاید اختیار کرد
همین طریق ست و پس بیت گر بدنبال من آئی ز اختیار من بکشم پای
ورنه بنما اختیاری تا بدنبالت من آیم * عنوان این صحیفه دعا خیر
سپهدار خیار الاخیار خیرالدین کثر الله الخیرات به بخیریت وبی مطالعه
فرماید تحمید نحمد الله واهب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر معین
شعر القاک رب البریا خیر الوری * فی الخیر والاشرار فی
تحت الثری * تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود ذات

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین
بقبای اختیاری و خلعت بختیاری مشرف باد و توفیق خیرات هر روز
زائد و زاینده و آثار خیریت هر ساعت فراوان و فزاینده و بلکنی
الخیار و آلة الاخیار و دستار نیکان نیکار غوری که از جمله به آموزان
دهی اندوزان ست سلامی که از وی بوی نیکو خدمتی آید و عبودیتی
که از نیک بندگی نافه گشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقای اختیاری
چون ذکر اختیاران بسیار خیر خیرات بیشمار مینماید خیر الناصرین
این خیریت با اختیار ترین روز و گزیده ترین وقت میسر گرداند
انه واهب الخیر خلاصه عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین
بهرادر او الله خیر الدین به جوانی بغایت نیکو کار و خوب آثار بر آمده و
و در خدمت خیر الابرار من علمک سلطنی مختارات علوم دینی بیت
که از وی نیکنامی حاصل آید * بدی از هر تا غی هم نیاید * گذشته
و بعقد اختیاری ترک اختیار نفس شریر گرفته چنانکه تا استخاره نکند
سری هم نخارد و از انگاه که اشارت خاص اورا در کار تزویج خیر
گردانیده رغبت او از ثمرة الفواد بختیار آمتی غرابهایش مینماید

اگر سیگویم که در مزرعهٔ لاخیر دنیا از گزیدن طریق نسا کم حرث ملکم
گزیر نباشد باشد چیزی زاید که از و شجر نیکنامی بحاصل آید سیگوید
که درین سیوه های آبی چاشنی بهی خیرست شعر یا عادل القرامن اثمار
لاتحصل من خیارها قثائه * چنانکه یاد از خیر و شر نموده شد گزین او
همان عزیمت ست نه عزیمت اگرچه آن خیر اوست اما نقش بنیان
آنرا خبر ندانند چیز دیگر خوانند بیت فرزند خیار را به آمد فرمای
ماناکه درخت خیر در بار آید * همیشه دوست در خیر آباد و دشمن در خیر بلاد
والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بود و از سال خیر بنیایان در سلم آمد
مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و ده * تسلیمات اخیار النظر
در قبول سلام مخیر اند بخدمت دوستان مختار مختارات تحیت
تسلیم افتاد ازین جانب خیار اصحاب نجم سلام با ملاحت نقط
بر طبق مودت پیشکش میکنند والله اعلم ادعیة الخیر و الاختیار
و المختار مع رابط الحکایت ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله
بنیان خیره سپهدار گزیده رزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار
و اختیار الدوله و الدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیریة الدین

والعلم شیخ خیرالدین را ادامه الله توفیق خیراته و وفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الممالک حبل مختار آمن الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم مختار م

گردانیده با د مختار از جانب پادشاهان ۱۲

الرحمة خیرالدین خیرتی دخول الخلو دخواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکس خیرالدین سکوس کفی الله سره و لعبد شراره شره من الناس
و لعنة الله الخبر و اشر للمیت خیرالدین شریر در دوزخ رفت احرق

و بر آنکه پلید بود او را خیر یعنی هنا با شرا

فی شرار جهنم خیرالدین لا خیر بخیریت اجل مشرف شد حشر مع الاشرار
و خیر فی دخول ابواب الدرک دخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرد خص با ختیار الممالک از مختار مخ سر و تارک خورد خاک شد صار
مختار التعذیب الجحیم خط پنجم در کتاب سوی آباد امهات و اولاد
و اقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که پدر سوی
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که ولد سوی والد کند این خط
بتمام نسبت خویشان است ❊ دیباچه در تقریب
عبارت این دو مکتوب نمودار نسبت قربی کرده شد و نتایج
که قریب بود از سقط قلم در بطن کاغذ محل و مسافت تا کسی
که خاطر زاینده و طبیعت قابله باشد از نیجا نتیجه بطریقی برگیرد

۱۴۹

کہ شمیمہ باطنش را در کار آید نظم چون لاولدی کز ہوس

بچہ بپرورد ☆ طفل دگران و خلقی یافت ز بینش ☆ حرف

اول در نمودار کتابتی کہ پدر سوی فرزند کنند نامہ ز پدر بسوی

فرزند ☆ عنوان این دودمان نتایج کہ از ام الحرف ذو دہ بسیار

دارد ریحانہ فرزند نور دیدہ ضیاء الدین منور نور عین الآباء بخواندہ شود

ان شاء ربی الحمید الحمد لمولد الموالید ☆ صانع البشر من الماء ☆ خالق

الآباء والامہات شعر سلام علی نور عینی و روحی ☆ ملاقاتہ

کل وقت فتوحی ☆ تا ولد نرینہ ہم از آب پشت باشد و ہم آب روی

و مولود مادہ ہم خون جگر و ہم خونابہ دل سعادت ابدی و آسایش

سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین

منور باد بعین الکمال ایام از لوامع آن جمال بکفوف و ظلم لیالی

از ان جبین متلالی مصروف شعر ہنیئا ولد الخلیل آدم ☆ فی الخلق

جد ہما و جد العالم ☆ والد بر سوز سراج نوری کہ دور از ان ضیاء

از تاب مہر مردہ است و شب از شعلہ حرقت سوختہ تحیات جانی

و زبانی تبلیغ میکنند و ضمیر منیر فرزندی را روشن میگردانند کہ

۱۵۱ رساله ثانیه اعجاز خسروی

بکرم قسم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
بپیوسته با جمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفؤاد ثمران شه متعنا الله ببقائه
نهالکه نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه بچه برآمده و رسیده شده
که میان طبقه دوستان جانی بکام همه شیرینیست خلقی ازبوی سیب
دلگشاتر ولطف زبان از بنت الکرم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما * رطب تولد منه راح مسکر * و برادرم
شرف الدین ابو المعانی را بشارت دهند که در خانه او آخر سفر و اول
ربیع پسر آمده بلغه الله مدرجة الجد و ازین سوی درونه همدمان چو
گل لعل بشگفت و دلها باغ گشت او را شمس الدین ابوبکر لقب و نام
تعیین افتاد آن برادر مشرف ست و ابن شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر و شگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود تر گل و ریحان * چون چشمه خورشید
به برج شرف آید * خواجه معین الدین خال از آنجا که علو محل اوست
ترحیبی بسیار کرد چنانکه جمله فرد دوستان را از گشاد دست او بی تمام

بحاصل آید مصرع کاین دشش با آبرو دارد مدام * مادر فرزند

بی بی زبیده را شیر کمترست خواهر فاطمه بتدرّها چند روزی

شیر داد و باز ایستاد و آماده تنگه نقره چون شیر بداد و دایه بخرید

که فرزند سیر شیر میباشد چنانکه از شیر مستی نزدیک ست که شیرگیر

گردد **نظم** مهی دگر شود این نقشش شیرگیر چنان * که آفتاب اسد

زان جمال گیرد نور * هذا اباب خیر خواجه جدّه والده زبیة حیواته از طرف

خیرآباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت

ست الحمد لواهب السلامت درباب طاعت و تعبد باید کرده بود

کر بسبب برآمدن نزاد فرائض را که از امّهات امورست بجمیله اقامت

میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون

طفلان محروم دُر یتیم از دیده میبارد **نظم** در خیال هر جگرگوشه

می * بی جگرگوشه نباشد چشم او * اول از حسرت کبر سن باز و

بدندان میگزید اکنون خود سنّش نیز بآخر رسیده است و بسی نمانده

و نزدیک ست که صدقش از دریچگان خالی گردد هر بار از دهان دُر بار

فرو میریزد که **شعر** اعض انا ملی بفوات عمری * ولکن

۱۵۳ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

این استبان و ضرس آن خوانده همه تراز شسته شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست که چون اورا از قرائت بو یحیی در خواندن انا اعطیناک
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدیه لم یکن رسد و فرزند فرد ایشان
زین الدین بهدیه زینه الله بهدایة القرآن که هنوز از زنگ آمیزی ابجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا کی گذارد
اگر با حصه بجهت تعلیم فرزند ایشان در عهده ام الکتاب تواند شد
گوئی که بر ایشان در عبس والنازعات پیش خوانده شود خدا ایشان از
خواندن دو در کل نفس ذائقة الموت حافظ باد چند انکه طفل امی ایشان
در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع و آراسته شود بخط حسن و حسن خط
القصه نقش جد بر سر جان و دل مانده است و خاطر برای او از بحیه
یتیمان پریشان تر شعر ویسقط من عینی علی الارض قطرة کمثل القیط
فی طریقه یسقط * بر عزم خیرآباد زاد و راحله راست کرده شد پیش ازانکه
از ماوران طبائع ایام بشکال فرو آید این والد را بران سوی روان
میباید شد و مصالح که صلاح ماوران ست برای اطفال و باتمام
رسانند پسران بزرگ خود در بیت و تا بتحریر حیان ابوالحکم شده اند

که ام الحرث را حمل زادی توانند فرمود و تبرکه متروک دست نیالایند

رباعی ز الفصحه خود مرد و کره دار و باز * تا مرد بمیراث نهد چشم نیاز

هر که بچه شیر شود صید انداز * در صید پدر کجا کند پنجه فراز * چنانکه

این والد بخیر اباد رود کار خیر الا یار اچنانچه خیریت اولاد بود بآخر رسانند

و بازگردد آن فرزند باید که برادر نا حفاظ خود خبث ست چون در نقش او

فرو خوانده شده است که خبیث ست نگذارد تا بخانه در آید نباید که

از و خباثتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خباثت تصور

کنند تا او را برادر ندانند که آن اخبث هم برادر ست و هم اندوه مصرع

اخ اخبث باخ ثم بث * مردمان آن بیدیده پر تعبیه را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از بنت العین خویش

عزیز ترش میدارند و مصلحت مادران ست که از خانه بیرونش کنیم *

مصرع تا پسر ماش ندانند کسی * شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من ست اما چون از و خبر فساد و زیادتی نیز اید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مردست شعر

اذا فسد الدم فاخرجوها * و کبد علی صحة و بکی * امهات مهمات

رساله ثانیه اعجاز خسروی

زدن جستی در وجود خبث به خانه نشسته ۱۲ از کشف اللغات *

آن طرف بعهده کفایت فرزندیست و در بنباب وصیت یادتی
حاجت نه یقین ست که جد بلیغ خواهد نمود شعر وقد تکفی مهم ابیک جدا
کما یکفی مهم الناس جد ه از ینجانب این والد نیز چون بخدمت جد
بیچکاره سے مشتغل نخواهد گشت الا که کالا، زیر و زبر گشته را که قلبه زده اند
شرط محض چنانچه واجب باشد بجای آورد و با بنا بزرگ سپرده و تجویز
صغیره را عصمها الله عن الکبیرة و الصغیرة بر عمه رها کرده عمرها الله عمرها
و برادر زین الدین هم نیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال با عم
یار گردد تا هر دو را غم دارد و آن طفل را بلطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بنوافل مشغول گردد مصرع وجد الی التعبد والجهاد
اخبار صحت ذات اعزه و خویشان که بخواندن آن آرام قلب ست
ما را بدست قاصدان صداقت فرستاده دارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء الله العزیز الدعا کما ولد فی الاول عقد تحریر در جفت
کردن دو شهر حرام بود و سال از قرابت پرسش فرماید مصرع
شعبان و رجب یعنی در سال سه و هفصد * حرف دوم در مودار
کتابتی که ولد بسوی والد خود کند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این فصل بران بسته که امهات نتایج دربعض وارد بخط مبارک

خداوند والد عزیز الدین عیش الغزه اعزه الله فی عین الاعزه رسیده باد

تحمید الحمد لله احد لم یلد ولم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی

من بدا رمنه ذاتی ٭ وحلی وجودی بحسن الصفات ٭ تا مهر پدر آفتابی

ست که ثمره الفواد را بگرمی و تافتگی بسیار پخته گردانید خون مادر شفقتی که

از دسپیده شیر دمتا صبح بلاغت از طلعت فرزند و ماند سایه حد میمون

بر بهانه همایون فر خداوند والد اعز عزیز الدوله والدین تاج الملوک

والسلاطین نور عین الامه عمر الله لابیه ورحم امه باد و از تعریکت

اباء علوی و طلبا نچه امهات سفلی ورپیه تواماان بالنبی الامی واگر بنده و

فرزند کمینه ابو سعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن طیب شمایل وارد

تحیتی که از خلاصه جان زاید و عبودیتی که از بطانه دل بیرون آید با نیاز

اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که از ین طرف از فرط

عواطف پروردگار و شفقت مهر افزای والدی دلها چون ایام صبو

طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والدهر فی کل الامور

اطاعنا ٭ کالام للولد الرضیع الواحد ٭ خداوند عم عمید الدین حسن ع حسام

از هوس تتاریان دیو هیکل سوی دیولاخ مغل عزیمت نموده بود
وازانجا سوی اجداد خود جانب لکهن آباد راند پس ازان حوالی طرف
مکران رفت وچند ماهه زادی در جاریه وضع کرد وبدریا نشست چون
تیر روان شد وخویشتن را در کیش انداخت وتیری چند خالص پیکان
کوش از حد وکلش لائق انبار ملوک بدست آورد وبعد از سی ام ماه سوی
مولد ومنشاش دل کشید وبا رنفائس وقماش بسیار در شهر خویش باز آمده
شعر ومن عوده سر قبر باه طرا * کما سر شیخ بعود الشباب * وحمل
بضاعتی دارد از ایتام بحر واکباد جبل اطفال صدف که آباد امهات
اززادن امثال آن عقیم اند مصرع زادها الله لمن زادها * حالی آن
اجناس را از بیم تحاسد ابناء جنس چون ذخیرهٔ مادر از فرزند نامشرف
پوشیده داشته است امانزاده چندکه چون گوهر شب چراغ در ظلمت
لیل جبلی پوشیده نماند بطویله عرض رشته رشته قطار بسته است
ازان دو گره در غایت تلخی دیدم بگونه شمشیر هریک از دهای گردن افراخته
که اگر چوب برآری در سوراخ مور در روند مهره هریکی گوی از دهان مار
بیرون آمده است وسینه چاکیست دیگر آخر زاده مکران که سودای

سشبه پیوند مادر خیال خسروان از سر تازه گرداند خنگی دیگرست شکینه شکل

مادر کو آشیر و پدر شیر آزی که مادر او بر او سر فرود آرد و ابرشی ست نخل

بحری آتش پاره از برق جهنده تر که مانند ابر پای بر زمین نمی نهد و باد

سیگو پیوند مادیانیست دیگر که گوی از ماده هوای و نارش مرکب کرده اند

و آبی و خاکی را در ترکیب او گذر نبوده اگر آن گشن بادپای را با این ماده

آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند بیت ز آمیزش باد و آتش چه زاید

بجز شعله تیز و طوفان آتش * هذا باب و اما خواجه صالح نجیب الدین

که شکوه مبالغه آتشین مهار در منش کرده بود و زبون خودش ساخته

از خشونت مزاج خسر آنچنان تنگ آمده ناگاه رشته صحبت از آن ناقه

صالح بگسست و بخدمت خواجه عمید الدین عم پیوست و خود را در بار او

و سر رشته مهار گسستن خویشتن با طناب بربست و گرانی که از خسران

خویش داشت فرو ریخت خسران نیز تعمیه پیش آوردند که چون داماد تر

گرفت دادیافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و حملی آن شتر

سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قربار اهمل

گذاشته این را بر چه حمل توان کرد و بلی عمه بر که خاتون عصمت بر کهتا

مخدومه جده زادت نوافلها رشتهٔ تسبیح را بردست گرفته آراستگی

سلک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه خسرا میگویند که

چون داماد و فرزند نیست مصلحت نیست که مصرع زن ز فرزند کی بود

کرتا ماند فرد * چون آن هر دو معصومه معیشت امام المؤمنین عائشه وار اند

امیدست که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بو جهل

وشی گر نشود شور انگیز * با بولهبی در نزند آتش تیز * دیگر نموده مے آید

که دختران بی بی نبات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه ربیع را بنات

خال باشند و جبه سوری را همشیرکان رضاعی بلکه خون و پیوند یکدگر اند

خواجه عارض اگرچه پوشیدهٔ مهرست اما از انجا که حیا اوست همواره

سایهٔ لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد

و جوانمردی او خود بر همه از آب صافی روشن ترست بیت

اذا ما جاء عارضنا بفیض * یجی العین منه فوق ارض * و از انکه

آن هر دو مخدره را پاکدامن مے بینند مصرع پدر وار شان تربیت میکنند

گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت

در حد عصمت چنان مستور اند که باد را درون پرده ایشان مدخل نیست

درینوقت که رسیده شده اند از هر جائی ایشان را خاطری خاسته است خاصه بوشمه گلابی همانا باوردی باغبان را آراینده مصالح ایشان دیده است وبا او مختصر سیمی درمیان آورده میگوید که دست از دامن ارغوان خاتون وسمن خاتون بر ندارم شنیده اند که این هردو عروس زر و سیمی نیز دارند **بیت** وانجاکه بود جمال و مالی * لابد همه را بود خیالی * ازانجا که سوز وگداز آن گلابیست بسوی سمن خاتون آتش در همه گلها نیز نه نباید که آن شکوفه روی پوشیده را العقد درست خانه خود برد وچو کار او سوختن وگداختن آن مخدرات ست برآتش تیزش دارد وخون او را آب کند وآن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان بوی از خوی آن گلابی بنامه عبیر بار نثر کند بو که روزگار این بهشتی ضایع نشود **بیت** واتش نزند چو گلابی بچمن * وزبی آبی باز رهد برگ سمن * بی بی نصرت ملک را حسام لقب پسری ست زبانی که حرفی و قلمی دارد سخت شجاع ومبارز او نیز برای این دختر زبانی مے اندازد اما میان خلق بقتل وخون ریختن وبریدن مشهورست چون مثل

این اوصاف از و روشن شد و ما در کشیدیم که حسام اگر آئینه شود روی سوی او نکنیم اما خادمی ست از ان ملک حارض جوهر نام که بقای عرض به دست پسر خوانده دارد و مهر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب میسره باد اخواهد پیوست تا او جایزه نیارد ممکن نیست که مرد قلب ادرم بحال آید اول آنکه از نسل احرار است و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بندگی دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است درین وقت با جماع خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لا ازالت مستوره در پرده و مستور گردانیم شعر

حتی تعتشا بازدواج طیب ٭ کالنور والریحان اُنبتنا معاً

اخبار این طرف که بنمودار آن احتیاج کلی بود در طول عرضیه بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت مادران بینند بر قلم آوردن فرماید بیت

تا نامه میمونت کنم افسر خویش ٭ بس بر خط فرمان تو دارم سر خویش

اگر ذات عزیز خداوندی پدری هر چه زودتر چون عنبر بسر رسد اعزه بی سر را عزة تمام پیدا آید و حلوای این سیر با بنها طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کنند شعر

اتسای مولد السرور رونمی اشده و دُر صدور خانه چشم بنده
بدر آمد آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از ابجد بیرون آرد
و تاریخ تمام از خلعت تفحص فرماید مصرع یعنی دهم از ماه و سنه هفصد و ده
تسلیمات خدمتهای مجدد و تسلیمات جدیده بخدمت خوانند و جده
ما درین مخصوص ست مادر و پدر مراسم آستان بوس بجای می آریم
مادر مادر را صبیه بوسیدیم بخدمت والدین زاد لقاهما سلام باخلاص
ظاهر و باطن تبلیغ افتاد پسر عزیز بوس شفاق پدر قبول فرماید بخدمت
والده تسلیمات نذلیده باتمهات شوق رسیده باد بجانب قرة العین
عجوزه سلامهای متعطشانه بابنات الاعین مجرا یافت بخدمت برادر سلام
با براخوت و از شوق سیر سانیم همشیره شیرخواره تحیتی که بشره شربت
ملاقات بود با زبده اخلاص بخواند خواهر بزرگ را تحیات وافره مع خواتها
رسانیده شد در بندگی عم خدمتهای عمیم و سلامهای اعم فرستاده آمد خواجه
خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بخدمت عم چون نقش عم کمر بندگی
بستم پیش خال عزیز خال دیده را با ما در زمین به نیالیش تمام قربتی دادم
بی بی جنت از هلال خود سلامیکه جنت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات حرم

رساله ثانیه اعجاز خسروی

موافق باحرام خدمت محرم رسیده باد ادعیة الاقارب مع
ربط الحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بتعبد چنان
مشغول ست که به نبیرگان نمی پردازد عمّم وقته بالنوافل جد پیر را بیر روز
در خیر و طاعت عمر نومیخواهم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز سیه ریش
ست شب محاسن جد هم فلان نبسه جد را نیکو خدمت میکند جد و اقتد
جده فلان کس فر جد را بد میگوید فر الجد منه فلان خواجه پسران نبیره و نبیرگان
خدمت کردن نیکو می آموزد متّع بال اولاده و حافده للمیت جد با در
زندگانی فرشته بود وجد الملک فی استغفاره خواجه جد تجدید وضو
کرد و برحمت حق پیوست جد دادا الرحمن رحمة علیه للاب تا پدر فلان
زنده است خانه ایشان آباد ست عمر اقتد قصر عمره ابد الاباد فلان
پسر پدری عالی همت دارد علی ابوه کالاباء العلویة بنده هنوز
در تربیت پدر ست ابقی الرب ربی للمیت فلان فرزند از آب پاک ست
عرق ابوه فی عین العفو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست غسل ابوه
بعین الغفر ابن فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحمه الله
علیه سحانة الامهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه رنج تحمل کرده است

لله دُرها مادرانی که فرزند نیک زایند رحمهم الصانع ارحامهن محذ و مه

والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادر خلاصه امهات است

بیغا میرزاده است رحمه الله امه للمیت والده دعاگوی ادعیه بسیار

باد داشت اگرچه ناخوانده بود لله قرة عینی ما در فلان مایه رحمت خدای بود

حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه لجد

هذب الله اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته لاخوانه دعای برادر بدخوی

طیب الله اخلاقه واخذ الجبار اخذا شدیدا برادر بدگوی جباه الله

اخرس للمیت برادرم در عالم خلو دخول فرمود خلده الله المنعم فی النعیم

برادرم اخیار مرا هم برادر بود وهم یار حشره مع الاخیار برادرم در تقوی

وطریقت طریق ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روحه للاخوات

خواهرم که بهترین خواهران ست حیاها الله مع اخوات الخیر عورت

که با خواهرم نشست پارسا شد لازالت معها اخت الصلاح اگر خواهر را

بلفظ همشیره یاد کنند وبرادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز لله درها

توان نبشت للمیت خواهرم از میان خواهران رفت وبرحمت خدای

پیوست خصت بالرحمة مع اخواتها خواهرم در بهشت خرامید

اخاها الحورة الرضوان وشفقت اخو اهنا واخواتها للابناء فلان پسر
مادر و پدر را بغایت معظم میدارد اعظم من بنی آدم فلان پسر شرف
انساب پیدا شد شرف الآباء به بنوة پسر فلان میان اصحاب الطریق
مهتران میزید ساد علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
دعاء ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ اخته است جعل سلیلا فی العز و فلان
از طینت بد پسر خود گله ها دارد عمر بنیه بسلالة مادر قدر چون تو پسر نیک
نمیدانند که قدر در غیبت دانند مادرت آنگ قدرک للمیت فلان فرزند
درت دانست از روایت ست
سوی فردوس خرامید السنة ولدان الجنان فلان شیرخواره جاب
جوی شیر رفت جاء البشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل
امه هاویة فلان امام زاده با صاحبیه بد بود هی ابی مالک الناس من شافعیها
للنبات فلان دختر بد ختران روزگار نماند عصمها الله من بنات الدهر
فلان دختر هرگز بانگ سرودی سماع نکرده است ما جارت اسبور بنات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر
و پدر نیز پوشیده دارد غرب کنیت العین فلان دختر نشانه لعبت
شده است لعبت بها بنات المنایا للمیت فلان دختر از عروسان انجم

پاک دامن تر بود صعد رو حما فوق نبات النعش فلان دختر به بغا نبرادگان
ناسبتی آنستها بنات البنی فی الجمات فلان دختر را در راحت مدام
سیدان فراخ یافته بود ما سکلت من بنت الکرم للازواج فلان
عورت با شوی خود بغایت موافق ست عقد الزوج بعقد صدا قتها
وصور بعها فی قلب البعل مستوره فلان چون استار کعبه پاک دامن ست
عظمت فی بیت الحلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوی
موافقتی قویست لا یلج بینهما الا الوفاق وزاد بینهما توالد الوداد والاتفاق
فلان شوی با زن خلاف بسیار میکند وفق وفاق زوجته للمیت
امروز فلان مرد مردوار سلیطه خلاص یافت دخل الجنة عن زوجة فردا
منکوحه تو بغایت کافر مزاج بود و اگر جانب اسلام میل میکرد تو ما نعش
میشدی بر دست نار جهنم لدیها للحال و الخاله خواجه جمال خالی دارد که
روی دولت بدو آراسته است زین جمال الدولة بخاله و خال الدولة
بجماله فلان سایه پرور در تربیت خال خود ست ظل الخال خالدة علی رأسه
خال ما بغایت سیه کارست سود وجه خالنا عم و خال فلان بنا کرم مجدد
کرده اند لا زال عمه فی البیت با بیتا خال ما که ابر رحمت بود فرو در یخت

آب خالنا الی ماب الرحمة خالی داشتم که خانه خالی بنده را بلطف مملو

داشتی بلی قبر خالی بالنور روی خاله ما خال حیا دارد ستر الصلاح خاله

مادر پرده نور مستور شده رضوان المخلد خاله للعم و العمه عم ما را کتر ک

شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام میکند اعطاه الکریم عمالا

یحتسب و عم نعیم الحق فی حقه فلان غم عمه نیکو میخورد اتقی الله عمه برادر ما را

عم و خال یکساعت از دل دور نمیشود ذهب الغم مع الخال من قلبه سم

فلان بغایت تعمیه کر بود عماه الله البصر فی البعث عمه تو برکت بسیار دارد

عممت برکتها خواجه او در آیتی ست در جهل رزقه الله علما او در آیة عم ما اگر چه

کله پوشیدی اما اهل عمائم را قبلی نعم بود و بعث بین المتعممین بالمصابرت

فلان مردد خسر دارد حفظه الله عن الخسران خسر متحرک را هرگاه که دل ساکن شد

خسر تمام ست اسکن الله قلبه خسر فلان حامی خلق بود حماه الله

عن النار خشنوی ما که بر عین عفت نشسته است از وجه خشوع چیز

نمیزاید زاد خشوعا خشنوی که دختر را فساد آموزد صهرت نبات ابطنها

خشنوی ما نجو شنودی و خوشی زندگانی کردی ما رأت خشونته مالک

خشنوی فلان پیوسته بخشونت سخن گفتی اخذت بخشونته الزبانی فلان

خسر عزیز دامادی وارد و عز خفتنه کالروح فلان خسر بسبب آسودگی
دختر داماد مرحوم را نیک دوست داشتی از روح روح خفتنه بالحور داماد
فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو بر او دل زده ای کرده زینت نجار تهاشی
نم اکد هما خیر ار عتبة الوری + ملک الاقارب فیه خیر تطلب + خط ششم
در کتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتهای
عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی ست
مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق + حرف اول در کتابتهای
عربی صرف مصرع کانت النسبة بالتخیم + الدیباجه حررت هذه المکاتبة
المرفوعة الی سدة مولانا و الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان
والاجلة و اعلیت عبارتها الی اعلی السموات لکی تقبل بابه و طلعت منها
شهب الدقائق عدد النجوم شرحص جنابه و اقدار روت ان ارعی فیها
نسب العلویات مناسبة لخطابه لکن الهمة السامی اعلی مما یعلی بهذه
المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم لانها ارفع
الدرجات و اشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاقة لترمی
عنها من المعائب و الزلات بیت کالشمس تسبل ذیل النور علی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ثم تلبس نقصه بکمال + العنوان یسفر بنور السفر المظلم بنور عین
مولانا شهاب الحق والدین للازال علی سن شهب السماء بعلو علم اتقن
تحمید الحمد المضی الشهاب الله منور الشهاب بیت شهاب
الحق منک یفیض علم + کما فاض الحیا من سیح سحب + شهاب
انت تحجب نور شمس + کنور الشمس تحجب کل شهب + الله النور
الذی جعل الشهب محرقة للشیاطین ووفق لاحراق شیاطین
الانس الدین مولانا شهاب الملة الزهراء ازهر نجوم السماء
صبح شمس السعود طالعة علی جبینه ومسی لیلة القدر ساطعة فی سواد
بیته رفع بالشهاب علمه ونصب علی فتح باب الالباب قلمه طاعن
الفرق بین العلو وثالث السماکین بالسمو رامحه سهم للسعادة یجرح
الاشقیاء وسهم للغیب سمعه فی کتابة الانشاء وهو عصا کلیم
بل عصا کلیم وثعبان ملذوعه سلیم ومنعوضه کلیم ولو یبلع عصا کلیم سحراً فهو یلید من یطلب السحر
الحلال فمنه یحیی سیع العدی کالحیات وهل رایت ایما القطر من لسانه ماء الحیوة
ما غرق قصب فی البحر قط واذن قصبا یغرق فی الیم حین یخط فیطلع من ظلمة
البیر عین العمر فی التحریر فالحمد لله الذی خصه بعلوم حق بها ان یخاطب

تبیان الزمان علی ان اصوله فی الفقه بدایة بمحو الضلال بالبرهان
و ذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ و بیانه فی معانی التفسیر کما هو
من جبرئیل ملفوظ و عند المحدثین مشهور کالنیرین فی مشارق الانوار
و قد انتشر انواره کضوء الشهاب فی الاخبار و لفظه یوجب صحة کل العلل
و فضله ینصب علمه علی التعظیم برفع المحل و فی النظر لا یقاس فی الدوران
نظیره و شامل لکل ما هو لازم من العلوم ضمیره هو فیلسوف الاسلام
و ابو علی فی الایام منطقه قوام انواع الانسان باخفا[illegible]
و کلامه اثبت الصانع بالعلم القطعی و البرهان الباهر بلغ الی کمال
ما یعرف الانسان من الالهی و بلغ تلک البحار و عرفها کما هی فی الریاضی
برقمه الحساب و یحسب ذرات الرمل علی لوح التراب و لو اراد طبعه فی الطبعی
ثبت بالدلیل القطعی فی الابعاد الثلثة رابعا و یزید علی الجهات سابعا
لما یشیر بحاجبه ادرک الغرائب فی الحال کادراک العید باشارة
الهلال و اذا یبحث بجدة الیبوس تتفجر منه لطائف الافکار کالعجا[illegible]
العیون من الاحجار شعر تبارک الله بان کان برسے * یجعل من
قطرة ما بحرا * اما بعد فان مرقوتک القدیم خسرو بن امین یعرف

۱۷۱

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

بالنديم وضع المقلة اليمنى على سدتك العليا وسود الترائب السواد

حتى يصير كحلا فكحل بعين الوداد ثم امضى على رايك المنير مضى البدر

المنير ان الصانع تعالى عن الخطاء قلمه فى انشاء المصنوعات وتنزه

عن الغلط رقمه فى ابداع الانشياة وهب لى بفضله العظيم ابيات هوى فيها

الاهواء ان الفضل بيد الله يوتيه من يشاء وامطر من يراعى بالند

حيارى فى اندائه تلاطم بحور الاشعار كما قد يتلاطم البحر باقطار الامطار غواصها

ملاء بالنفائس سفاين وعابرها حصل من العبرة خزاين ولقد

مازينت اذان المستمعين الدرر المنظومة ورتبت اجزاء المنشين

تلك البدائع المرقومة تنتجى قريحة القياضة الى نثر اللالى المنثورة

لان احلى منها العرائس المستورة وقد كنت نظمت نثرا من قبيل

الماء المعين احيانا ولكن ارقت الآن لاالى دايما احيانا وابدعت

ترسلا كسد به متاع البهار وحسد عليه روح ابى العلاء وتقتبس منه الفوائد

ناثر اللغز ويلتقط منه الفرائد ناشر الدرر سواده كحل العين لارباب

البصيرة وبياضه عين النور لاعين القريرة وحين حررت مملوك هذا

بحكم القضا قال متعجبا فى تحريره المشترى قاضى السماء شعر

من نادرات الدهر مملوکا ارسے • لما یقید بالسلاسل حررا به ...

لیالی احییتها ویراعتی فیها تهتز کانها جان وکم اوقدت مصابیح النور

فی الدجی والمعنی غیر معا. ودمع دود السراج فی الطیران عطرت

عید اللطائف بالعبیر والعبیر حتی تحلب شذاته بین القصب والحریر

فیا من یثقب جوهر الدقائق بحدة الفکر قد اقترحت منک نظرا الی

هذا البکر لان تغسل خیلان المعایب من وجنتها برایک المطیب

فلا تترکها معیبة مضحکة بجلوة المشیب وتنخل ذاک الکحل علی الاوراق

الرقیقة وتخرج النخش من الدقیقة حتی یلیق لعین المبصرین ویسود

وجه المقصرین ولابد ان یطلب مثلی من مثلک هذا الاشفاق اذ لیس

من یحیط بجمهور المعانی دونک فی الآفاق ویراعک قسام بقدم السماحة

عصا اهل الزلل فظل بین ابنیة البراعة عمدة عند الخلل شعر

فالیوم اصلح ما کتبت لغا فربما فی کتابک یوم حشر یصلح • وجب

علی شکر ما رتبت بکسرات موائد فوائدک وکم من ذباب مثلی یحیط

من عوائد موائدک شعر الله ضاعف ما اعطاک من نعم • حتی

یفیض بها فی الجن والنسم • کتب فی الثانی من الربیع الاول وتاریخ العام

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

آخر الکتاب واول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیفة للنور فی بیتک المعمور المحرقة للحساد و انما سلا

سیماکی بر سوادسلاما شهب سماء الهوی سجدتک کالنجم اذا هوی سجدبراب

باب الشهاب کشهب تسجد نجوم التراب الارعیة لشهاب العالم بقیر

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس نوره براحت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لافاضته تتبع طروقه شهب

ثبت علوه لعلوم لانهایت له حرف دوم در نسبت هاے

کر بپارسے سبے امیزشش بو دبیت یکی نامه است ولستیهاے

بسیار + دگرسان کرده هر جای نمودار دیباچه این گفتار بپارسی

ناب آراسته گشت ذربان تیزی ازین نامه چنان بریده شد که

از زبان تیزی نامه واین نمودار یست برای چاشنی گیرانی که نخچگیهای

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی و هند تا خوش آیند و نماید دران سخن

نیست که از پلپل وادرک خورشش باری خوش میشود ولی هنر مند

اینجا پیدا اید که در ریختن سخن پارسی هم باب و نمک انگیزش بس کنند

و چون از جغرات و پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید بر اے چرب و شیرین

نغدادی جگر پالوده نگرداند بنده را خود درانگیخت نیروهمندیست که

بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسم که زبانم هرگز به تیزی

نیاز مند نگردد اما چون آنانان که خردمندی میزنم شاهراه فراخ را

بانبوهی اندیشه بر خویش تنگ کردن از خردمندی دور بود بر راستی

گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه

که راست کرده ام ای گرم بادرنیداری بیا این نامه بخوان ٭ دگر

خواندن نمی ارزد و تو دانی خیر دیگر خوان ٭ سرنوشت نامه مهر این نامه

که مهرهای کاغذش از گوهرهای شبچراغ پیرایه دار و برادرگزیده پسندیده

ایزد باری بگشاید سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند گیتی ع

خدا را سپاس و همه استایش هد آغاز نامه خدا را ع آغاز سخن

بنام یزدان ٭ بنام خدا کردم آغاز نامه شر خدای ایهد پروردگار

ای سرور گیتی بکلاه و دستار ٭ وزیروی خرد لصد زبانت گفتار ٭

هستی تو بزرگ زاده در دنیا بار ٭ ایزد یار تی که ایزدت بادا یار ٭

تا زبان پارسیان از تیزی پیچیده باشد و زبان هندوان در پای

شکسته زبان گویای برادرم شهر دبلند اختیار چند خردمند

فرخ‌خوی نیکوخوی ایزدیار ده زمان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی بران و کارگذار و بر سان تیر ترکی موی
شکاف و کوه گذار باد آسیب و بهره روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده و بهیما سپر تازی زبان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز پیر شوری بندگی با آرزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سو کارها به بهی و به روزیست
و دوستان را باده دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دهاد کامی * کز راه خوشی زنند
گامی * بران دل در بادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاب تیغش زهندوان بپالید * پاکست ستهست روی
گیتی را * نامزد زمین تلنگ شده است و آنجا همه سرو کار با هندوان
سرکش است و هر روز بادهی که آنسوی آهنگ نموده است ازان
سرکشان سرور کش مانده این بار ایشان را باسر اندازی کار افتاده است
که سرو سکار او خواهند کرد پس این زندگانی را که در خواب مرگ نبینند

گویند لالا ورا آن را در دل موی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشگافیها

بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل

ایشان را گاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید و

شانهٔ استخوانی را چون شانهٔ چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم

شانه بجنبد ز خشم کند سوزه موجدا * او موی موی کرده بیک ندر خشم

شانه را * ازانجا که بادشاه کشور گشای را جهانگیری و فیروزمندی

چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است

و دست راست هم داده که هرچه بزخم تیر بگیرد بر سر تازیانهٔ دست او

کنند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاد داده است

بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان

دارد که اگر دست برآرد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار

بگیرد نظم بازو بجنبش را ز زور تهمتنی دهد * ایزد پاک تا کنند

بهمنی و تهمتنی * از درگاه جهان پناه ساختگیها رفراوان یافته است

هزار کمان بابت زه از چرخ بلند تر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو

و نونمای که ماهها در بر آید شش برآمده و هیچ تیری و نشانی بر آن نکند

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۷۶

وبهمنی بران دست نسوده وبیست هزار تیر هر یک اندازی که شست

بینداز دو نشکنند بیلکهای از پیل کشتی بهین تر که از کشتی گذار شود

یا از دریا هم **نظم** ساز دیگر نیز اندر جنگ بیاید ازان دهاهیان

راجو شستی و آب دریا از زره تیر اندازان سهمناک و سپیده که اگر

بهرام سپهر بر زمین آید تیر خدنگش نفرمایند برابرش نامزد کرده اند

وفرمان داده که هوا کش میان دواب را که باکش نداده اند باکش

رسانند که اگر این لشکر میان دواب خواهد رفت هر دو آب را در خون

یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخورش

نخورد و ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت

که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد **نظم** همه را زخون نول زاغ و زغن

کند هر دم از نول طوطی سخن * گذارندگان تیغ هندی بسیارند

اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند

که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی

آن برادر را که در زبان هندوان ملنگ از تیغ هندی تیزتر است

میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

معروف که تصرف فارسی زبانان عربی دان بست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده فراهین خوانند ۱۲ از بهار عجم

و ور گرد آوردن درم بادشاه زبان برادری تیغ درم گیر سازد و
دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتاده
و بخت خفته از خواب خسته چون خنجر غران پس نمی باید خرید و سخنی
که پیش ازین گفته اند راست بیاید کرد **نظم** بروز جنگ اگر تیغ
تو بود کوتاه * دو گام پیشترک زن که تا دراز شود * امیدست که پیلان مست
تلنگی که از پیلان تنگ تنک دارند بهنجاری از راه کاروان بیرون کشند
و برای مالش بازندگانی شه کارهای شمار ابازی سگو بیند بزور این پیلبند
رخ سوی شه نهد **نظم** بازی بازی شگفت نبود که زبخت * فرزین
بیند پیادهٔ خویش ز تخت * همگنان را چون روز روشن شده است
که در خانه برادری از بی زری آفتاب زرد ام و ماهتاب سیم وام هم
نمانده است و وام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پر دام میباید کرد
و بخت نیک را میانجی کار خویش بنداشت چنانکه برابر لشکر
خیر بادشاه فرمان را به پرداخت رساند و بازگردد امید باشد که از
بخشش خدایگان بنده پرور چندانکه تنگ گرد آرد که روی زرد ام
از رنگ تنکه سرخ سرخ دام شود سیدانی که پرورش درگاه اگر همه سوزنی

دسکار آکیه همه دام دوخته شود در رشته تابی تا دوخته نماند بیت

زنهار در آمدن شود آتش پای ❊ زانگونه که نان خویش را نخیه کند

آمدن بدین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در ماه خدای

پایان شب بود و سال از ستاره و مه روشن شود مصرع

از ماه دو بود و هفصد و یازده سال ❊ بندگیها سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان

آنسوی نیا نهمه زمین نهاده شد نیکوخواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع

خواندنی همه زندگان به نکوئی ❊ برادران و دوستان نیکوکار

و گوهر بار همه یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون پیوند اند

پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی همه مردگان

به نکوئی ❊ برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور مانده اند

خاک بر ایشان مایه روشنائی باد ع خواندنی همه زندگان ببدی ❊

افغانک ریشا ئیل ستیل تو که باد دی در بروت دارد ریش سخته باد

۱۷۹

سو شنک خاکسار خاک بر سر و پای در گل باد خواجه گزیده خوار سنگسار

گزیده سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک مصرع خواندنی بهر مرگان

بیدی * آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک بر او خاکستر باد سنقر کرخ خوار

خوابانه مرگ نوش کرد ریاسه دو نرخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی

و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع نسبتش

فی المثل شمه از مثل ست * دیباچه بدانکه امثال عربی در عبارت

پارسی آوردن ذوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی لبن

شیر از رغبت این التذاذ دهنده ایران داشت که لبن فی بخت

خامه را چاشنی آن مثل بهر استم المثل فی الکلام کالسکباج فی الطعام

در انگیزش امثال خاصه این مثل را مثل داشتم که صبه بر فی الدار

خیر من در استعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که

درین کاغذ شکر پیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لدی

الاکابر بالمن لشبیر شعر و ما مذ من سائل عند الکرام * خیر الروح

الروح من صفو المدام * عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان

دارد که نشر الشعر بالحقیقة لو لم یختم فی الدقیقة فاضل بهمثال شمس الدوله

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

والدین کثر الله امثاله خوانند فرماید تحمید الحمد لله الذی لیس کمثله

شی و لله المثل الاعلی اشعار حیثیت امثل امثال الوری شرفا

لا مثل تشبه فی العقل والراء * لم یبده معناه فی ذهن وفی خلده کالرسم

لم یرفی المرآت والماء * تا جبلت مردم بحلیه جعل الله البشر معدن

المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل

شمس الدوله والدین که لا نظیر له تحت الفلک الممثل مثل ست ازان

ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهة المقبل متجلی باد

وازآسیب عاصف الحدثان یطیر القلنسوة مع الراس مصون

ومحروس بمجد یکه توقیع منشور اوست من تعلق بذوابه فقد اعتصم

بحبل الله دوست یگانه اوحد شیابانی کراین مثل را معموره اتحاد

ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الثنویة برغبت

اخلاص با اقدام مژگان ارتسام این مثل میکند که نقع باب الاخلاء

للعین ککحل الضیاء و در تمنای آن لقاء فرخنده دل را بدین مثل خرسند

سکر داند که بوبیقی الحیات یرجی الملاقات باریتعالی بدین شربت

راحت ضمیر متعطش ما را تسکین دهاد که لقاء الودود وعد المیعاد کماء الحیات

سلطان الواو مقصورست طول عریضه برانکه مکاتبه سوی سوی که یار شمال

شل صحیفه المخدوم عتق من الهموم داشته بود بدین مرقوق رسید

و درون دیده دل محل اعزاز اذ اجاء سفر الاو وار مسمی فی سواد العین

والسویداء یافت هر بارکه در دلم یاد می آید که دران وقت باد آمده ام

دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری نضر القلب من البهجة کالورد

البهج و بخت پژمرده زنده میشود که اذا جاء اقبال المعز کره المقبل

در قلم مبارک رفته بود که شلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد

مگر آن متحیر عالم این شل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تستفیض

من قطرات الامطار یا رای آن آفتاب شرف آنست که نقصان

هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی المثل القمر

مظلم الا ان یراه العین منیرا بنده را با طاعت فرمان کارست

عذر سقم گفتن در محل صحت نپذیرد که التاجر یخرج من کیسه

چون هر چه دران خدمت خدمتی خواهم کشید عطیه الیست هم از ان

مخزن چنانکه گفته اند یلغذ السحاب من الیم و یمطر علیه بمعذرت

بی توجیه مصلحت ندیدم و ارسال شلی چند سوی آن مجلس فیع کمالم

المدر الی السماء وتقلع علی الراس تجاسر نمودم آرے که چون بدان منبع

لطافت رسد اگر زر و رستش باشد در حال مصالح خطالعنه المصیبت

و اگر لقمه باشد که بچاشنی نیرزد خامه مخدومی که بلذت ذوالنعم اعلم الغیب

القلم رسیده است عیاذاً بالله که بدان ملوث گردد اما ریزه چینان

خاص را که بر موائد فوائد از نوالهای مشبع و ممتلے میگردانند و الوان

لطائف همچنان باقی چنانکه در مثل ست که تحجم الذباب علی طبق لا ینقص

منه راس ابق اشاره فرماید که آفتاب واری برای گرمی روزبازار بازگا ملون

کم بضاعت گرد کالا ر کاسد برآیند و نمایش لاشئ بنده را باعانت

بروج الکاسد اذا رغب فیه المشتری رونق و رواجی ارزانی

دارند که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و مثال

بیت زیور صفحه بیان گردد * گوهر تیغ هر زبان گردد * ان شاء

من تقدس عن المثل والامثال و ابتدارها من ذکر الله حب الودود

ودود السعود البشر من الخلائق اب واب البشر الی الله حب الله

من استلا رجوعه بخوف الله من توسل من معین الخلائق الی حاجب

صین الله علیه ما اضحی نور الله فی خلد الظالم فی الفلک والثوابت والسیار

الّتی ملکت الملاک فلک الفلاک اذ قامت القیامة تعدد الثوابة

اهل بصعود المحل سعو والزحل لو کان بالسعادة علو المحل لفاق

المشتری اسس الزحل لیس مشتری الاملاک کمشتری الافلاک

بیت المریخ صفر حاجز حوزة العالم بین النحسین کالمشتری

بین النحسین حمرة المریخ من دماء الاحداث والقدماء اینما ینظر

الشمس شیخ الشعاع ذنب السرحان مکنة الغزالة بیت الزهرة

میزان الطرب قوت العطار ومن دقائق السنبلة نقص البدر

من عین الکمال البدر مراة العین ما دارت الهالة حول الهلال

لو قال قطب مه مازاد القمر لا یولد من اللیلة الحبلی الا عین الضیافی

البروج شرف العین فی السفر شرف الغزالة بالحمل شرف التقرفی الدور

اذ الحمل علی الثور عقد الثریا جدید نطاق الجوزاء السرطان بیت القمر

لا بیت الشعری سرطان الارض تجری فی العین وعین السماء تجری

فی السرطان سد البروج مرکب الغزالة بالبر والغطاء ما وزن فی

میزان الفلک الا المریخ ذنب العقرب راس النحوسات سهم السعادة

فی قوس المشتری لا الشحی الاسد من لحینه الحدی دلو السماء الابرد

الظمآن بالكشف حوت السماء الاتساح البيدار في العناصر والآثار العلوية

قليل النار تخمد بالريح وكثيرها يوقد منها النار كثير الرماد لانها تطعم بعباد

بالشمس نار الحجر تنيور نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال

نافذ اذ هوى العين من الهواء حجب العين من السماء قوس قزح حاجب

عين السماء سيقطرها في الغمام جود الجود يخرب البيوت وجود الجود

يعمرها لا يضيع الجمر باسنان البرد لم تحصل الري برؤية الماء وبرؤية

البد ورابين خفية من الماء اذا ما نشس بمر فقيه ثم اذا لم يكن مع الحجر

ترب في الجبل ترب اذا سقط الرياحين فالتراب مسكي في المواليد

وابتداؤها من الانبياء المشتهرين يلج العالم الكبير في العالم الصغير

خلق السموات السبع في ستة ايام وآدم اربعين صباحا سفينة نوح

بيت نظم البرية سكين ابراهيم لا يذبح اسمعيل يوسف قرة عين يعقوب

لن يحيل صبر ايوب من كل اسم دود اين بروح الجان من ديوان

سليمان حفظ الله لحيته هارون من اخذ موسى الا يا من احد من الى

ولو خضر وعيسى كل من مات في سح عيسى ليس يحيا ان يحيى

رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

حروف القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
وظل البر سلطان الظالم شمس منکسف الضعیف من کنف ذی الامان کنمل علی
کنف سلیمان الملک عقیم بلید الفتن کل صاحب الیدین لیس کذی
الاکتاف وکذوی الیمینین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
ابتلی ابو یوسف بالقضا رتاویل القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم
السوء لانجاف آخره قلب کل جبر یح وکل قلب بعض جبر بجر عالمنا
یمین موکد بمین العلم العلم حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل الاهل
لیس یبحث سهل العلم یبحث بالمعقول لا یبحث بالمنقول العقل مخ
الرؤس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من لیس له تقویم النفس
فهو نقش تقویم من ملک نفسه فهو ملک بنفسه من نشر الخیر فهو نشر
ومن نشر خیر البشر فهو بشر من نشر نسمه فهو نسم ومن نشر سموم
فهو سم طبع الشرار محرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح ز
البیض سلاح جهاد الشیطان قلب المومن مرات الصفا یری فی القلب
الصافی کالمار فی الزجاجة من فی الصرم حسامه فهو من اللئام مادخل فی

تحت السیف الا صاحب الجنة ما تری الراحة فی ید مقبوضة رأس النجار
نجار الرأس غزازة الجود غزازة الوجود الاعتلاق بناب الفیل اسهل
من التعلق بباب البخیل من مال الی المال مات فی الامال اخراج العین
علی المدخل اسهل من خرج العین من استراد علی الاکل والشرب
لن تشبع الا بالترب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من لبسط لبسط
من قبض قبض رضی بتیصل بالعین وضع الانسان من المنی وآب
الی المنیة الابن منی والبنت منیة البنات امهات البلایا الابن خلف والبنت
خلفة والله اعلم للابن والبنت فی الانعام اذ ازداد شعیر الفرس جال
علی جو من لیس له جواد فهو حمار الرویة عند النجباء شارب الضیغم شرب الدم
ابن آوی فار من ابی العذار رقص البعیر یلیق بصوت الحمیر تقبل شفة
الدب للطمع لا للحب لا یرضی الفهد من الظبی بان یرضعه من الثدی
یا من لک فی الرستاق متعردم فی است الحمار والتبر الخنزیر فی حلقوم
خیر من الخنزیر فی الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الکلاب غضب
ما لاق بین الدرة الا بهرة العین ما یدامعین الهرة الا من عین الاسد
اذا ضحک القرد یبکی استه فی الطیور تمکن العنقاء فی القاف تمکن

التقاف فی العقاء ید الملوک وست البازی مابلغ مار البحر علی نحر البط

الغراب سواد وجه البستان علو الحمامات لیس من سموم المقامات

بلغ اجل العصفور حین لعب مع البازی ما رفع الشعیر فی جو الاجواء حمل

الطیور ریش الدیک لیس من المحاسن لا تیراجع العنکبوت من اکل الذباب

فی الهوام والحشرات اذا حان بضفدع البیر منبه یعتصم بحبل الحیه

اذا صمت النمل فی الصیف لم یلتفت الی رف الخلد الرؤف النون تحت العین

یحکی عن صحة النون فی العین لا یحتاج الی العین فی النبات نجم القصار

لیس کنجم السماء عصاصة الورود من دمار الحدود حشر الریاحین لنشر

البساتین لم یبق الی الایام النبق ثم ایام التمر ونحن نحتاج ثم غبار البطیخ

ثم الفستق للتصر لیس للتقبیل صغار حمر التمر بعد النخل بنت الکرم ام الکرم

من خلو شر تم بالمجلس تنادی تمتمة الراح قم قم فی المعادن الذهب

عقد الاحمق وحمق العاقل من عقد عین حجب نظره ما عقد العیون الا

النیام الدرهم خبثه العقلاء در فی صدف یصادف الجوهر نقب الحجر

لیس کثقب الدر عین الدرة قص الحجارة مجدر ان کطبق الرحی الحجر

لیس محل الحجر اذا خرج الجنة من الحجر تلت بالحجر السیف مسلول الغمد

مدقوق الحسام بالقطع مدقوق و بعده مسلول سنان البطل بسان الاجل

حلیة السیف امارة السیف لسان السلاطین یعنی السهام برقص سام

اذا حل الحسام احشاء جعلها نیام النصل مسول الروح و مقول الفتوح القصد

میزاب الدما ریا من لک در فی العین در فی العین من نعمه درة ما نقدامره

قطعه ذکرنا هذه الامثال کلا + لیذکرنا بها اهل العقول

ایا من لیس ذاتک مثل شئ + او معانی الخلائق بالقبول + بنده را

آنچه در معنی بنشین امثال فرمان بود امتثال نمود چون حال قلت فضل

و کمال نقصان خویش بالا فرو خوانده کرده شده است و معذرت

روابط امثال نیز در مکتوبات امثال پارسی آمده اینجا گفته را باز گفتن

راست بدان ماند که تکرار القلم یبطل الخط اما عذر انبساط ضروری ست

هر چند که لم یلتفت الشمس الی تملق الحرباء چون زبان مقال در شرح

اعتذار این عذر بر دهان بود که خمرة الخمل یحکی عن صفرة ابو جل منه دا کرد

مصرع واصفح من اکرم الاشرف ما مول + بیت تو ئی المثل خضر

اندر معانی + نظیر خضر باش در زندگانی + هنگام تحریر این امثال

ماه صفر در پایان مثال رسیده بود و تاریخ تمام از لطائف امثال پیراسته

مصرع یعنی که زمه سی وسنه سفصد و دو • تسلیمات بخدمت
اعزه آنجانب خود را مثل السلام قبل الکلام ینبی عن السلامت باز داده شد احبای
اینطرف بارسال مثل تحیته المحب یحیی المحبته مشتمل اند الا ادعیه للحی
والمیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جوده ثبت وجوده
من اعطی ثمرا اعطی ثمرا من قسط ما سقط من عدل ما عدل من نما نکره
بار ثمره من زاد خیره باد خیره من مات براعاش فی عین العفو من ارتحل
کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من سقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من مات لادغا خلق مثل الادعیه مار العقارب تکون فی شوا
الد • وحرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بر مثال اول است
بدانکه چند مثل پارسی صرف انشا کردم و درین نامهٔ بمثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل ممثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است
که سنگ زدن بر محل به از زر دادن غیر محل مراد بنا • و از اساس این مصراع
آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام والا بلند بماند که نام بلند از
بام بلند شعر • بنار الجسم فی عین الندی لا تبخل • بنار الاسم من عین الندی

لابد تشنه * عنوان این مهرکه بر بسته این مثل ست که نامه پرده راز سر بسته بدست ولی نعمت ما کشا دیا به تحمید الحمد لصانع التماثیل قطعه

زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس * عطای تست چون صیت تو در آفاق سرگردان * هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم * که دست آویز امید ست فتراک جوامردان * تا سکهٔ سخن از ضرب مثل درست گردد

ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اهل فضل از تمثیل و نظائر آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایهٔ بانها بحق لله المثل الاعلیٰ داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب مثل گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بجهرهٔ ما

سنجون مینویسد که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیده تراود خالق بی مثل این مثل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل در خور ست که قرة العین را از سیاهی دیدهٔ دیده بان باید ساخت روزای این مخلص را طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زندهٔ پند ناصحان در سمع بینایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد

و استراق سمع از طائفهٔ آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا نشیند
دارد خدمتگار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که از آن مثل سخن می‌گفت
که مرد از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت
اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرات نمود که اگر عبارت این است
که در لهجهٔ مبارک میشود مثل و غلط ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن
در دریا انداز دتا دریا بیفزاید چون من خسی که ناصح چون تو روشندلی گردد
چنان بود که سنجاب جاروب را تا بگ چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر
اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی
یعنی اول پشت تواضع منحنی کند لعبه از آن برون زن درآید ناچار خدمتگار را
درین در بلند در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید
در معذر این انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه
افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل برای
ایشان گذرانیده شد که ٥ حدیث پند و نصیحت بغافلان گفتن ٭
بود چو سوختن عود زیر دامن گل ٭ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید
که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ٭ معذور نداشت و گفت که مثل با شما

همانست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غورش فرو میرود

بضرورت غث و سمین که بود و پوست باز کرده شد بیت گر مثل هست

پخته و گر خام * در غورش باد این نواله بکام * امثال آیات الهی

هر که خود را بیند خدای را نه بیند، هر که از خدا نترسد از و باید ترسید

معتزلی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت را

نقاش نتواند نوشت الافلاک بام بلند و دست بر آسمان نتوان رسانید

نگون شدن فلک برای چیدن آدمیانست البروج دوازده برجی

که در صفحهٔ طاق نویسند همه برجهاش خاکی باشد کعبتین فلکست مهره و ششش

مهره بر سه چیند زحل سیه روئی زحل بپاک نوشته نسود زحل هند

واز ترکی مریخ سر سد. المشتری مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت

چون برجیس را روز بد آید در گشت عطارد خوشه چیند المریخ سیاست

مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره کژدمک بود وازده بال نشتر

الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سیه کند

و روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم ترا زیان دارد و نه خورشید را

الزهره لاف زهره طبعی و ستیزه زحل ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند

۱۹۴ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

العطارد عطاروی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیافت عطارد از روز نامه شمس روشن شود تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر رنگ زردی ماه قصب را زیان دارد دزدی که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد ابروی هلال بوسمهٔ آسمان سبز نشود افزودن نور ماه برای سپری شدن ست العناصر سوزندهٔ آتش ست که هرگز سیر نشود رونده باد ست که دریا و کوه را سهل گیرد آب بخشنده ایست که هرچه بیابد تر کند خاک متواضع ست که کف پای پادشاه و گدا یکسان بوسد النار سرکز آتش مزاج بود سبلی آب زید آتش زن دران خانه که دودش کسی نه بیند الهوا هرکه باد در سر دارد سر بباد دارد دراز مقاطعه باد خبر خاک بر نخیزد الماء همه پلیدیها از آب شوئید پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان متوان زیست و بی آب نتوان آب تیز در خانه در آید به ازان که دولت تیز آب از کوفتن در جوار تنک نشود اما آبی را باید کوفت که از آب تنک تر گردد التراب خاک غربیل را نشاید و خشت آسیا را از هضیهٔ خاکی جوزه نزاید المو الید و اقران ها ذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نسازد سوزن عیسی را جز رشتهٔ مریم در خور نباشد دم عیسی در زندگان در نگیرد

و گرگ را از یوسف خبر تیره رومی از روغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفان

تواند گشت موسی را سپیدی دست هنر ست نه عیب اگرچه مورچه بر سر

سلیمان برود عیبش نگیرند رسولنا علیه الصلوة والسلام

محمد بمعراج بلند ست نه بعمامه و تاج احمد قرة العین آدمیان ست برای

کور می البیس سایه گرد رسول نگردد روشنائی عرب از نور محمد بود نه از

مشعله ابولهب اصحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از درهٔ عمر

نترسد از جمع عثمان همع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست

کنایه از جامع القرآن ۱۲

نه برای روز بسی علی آنکه در علم ست کلید خیبر همو ست هرگاه که عمرو عاص

علی را العمر گوید سرش بباید برید خون حسن و حسین دم الاخوین ست

جائیکه حسین تشنه میرد اگر برینه ند باران لعنت بارد خای آن با شله

الملوک جام کیخسرو را ساقی لبیک سقا و چاه بیژن از زندان ضحاک

کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر سهم تواند بود نمرود

از پر کرکس بر آسمان نتواند رفت اما از لکدپشه ز زیر زمین میرود

کاو زال از شیر ایوان نوشیروان نترسد العامه زنده کسی ست که

دمی دارد و رونده کسی ست که قدمی دارد احمق ریشش راست کند و عاقل

محاسن مرد بی سنگ را وزنی نباشد و دامان پاک را که با دامن آلوده بندند پاک هم پلید شود مصلا از زاهد اگر بشاید رسا خود را پاک کند و مصلا را پلید مرد پا بر هوا نهد و نامرد پا بر هوا نهد نیکوکاری نیکو روی دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز دو حرف و سبق به از ده کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه حریر سرخی که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران پر نکند حیوانی باشد بیک شکم دلیر تیغ را کار فرماید و غیر زبان را هر که در جنگ پشت نماید روی نتواند نمود مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر زیبائی مردان از سرخروئی ست زن از غمازه سرخروی شود و مرد از غزا زن مردوش به از مرد زن روش و زد جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد بجهت دادن خار دو کف بخیل از برای ستدن کفشند و زجرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد عود آن عود سوزد و کننده دوزخ شود هر که مال نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر کفچه گدای دانا با بشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

بیان ثانیه اعجاز خسروی ۱۹۶

گل تبر از خارست و دیده را ناخن به از ناخنه هر کرا آب دهن نیست لب
خشک ماند طینت یعنی سفالی ست بی شراب تفاز دن گردنکشان را
گردن زدن ست و سیلی وار را دو آخارش کردن سیه رومی آهنگران
سرخ رویی آهن ست تنه گر مقبل ست در شستن تا سبد در باز و بریدن
به از دست برانیدن هر که خانهٔ مردمان بکاود خاک بر سرش افتد
کفن وزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان برهنا و دان کعبه
مے وزدی و باران رحمت طمع میداری نماز ستون دین ست و تا
ستون نماز نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت ست بت پرست را
کعبه دلو گیر و ترسان دل را چه پری و چه عفریت دیو را خدا خوش نشود
نباشد الآلت والعدة کراسه بر رحل نهد بلندی رحل را باشد نه کراسه را
چون قلم آسوده است رنج دیدن بیهوده است سیه دلی دوات
ست قلم را سیاه کند گرمی که مصحف غوید از وباش چه غم قران را از
لوح زر چه زیب و قصص انبیا معنا خاک نگنجد مشت در محل خود از
تیغ بالاتر ست سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن بپوشاند
و رشته تا بی بخشیش و بر آید هر که زره پوشیده باید که درمیان صد هزار

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چو گان تواضع گرد گوی برد گوی

تیشهٔ تیز گردد سر زنشها کشیده عروسی که بروی را شانهٔ غربیل پنهان کند

جنبشش حاجت نیست پر چشمی غربیل را از پر دلی آسیای سنگ ستوه آمد

از تنگ تیز باید آموخت که بخیه را بهر دو رشته راه کار ها روشن نو سند

که هر سو که زیادت یافت فسرد و دارد کلند چاه کن را آب دادن

حاجت نیست تیشه را با تراش کار ست خواه عود خمیش آید خواه شمشیر از

اشکسته در رود دیگر بی سرزنش کار نکند دندان اره شکست درشت

در بریدنش و رود و رود الطیور سیمرغ دیگر ست و همای مرغ دیگر بلبل از زبر زغ

نگارین تر ست زبر دستی چرغ بسبب نقش دیگر سنبر کب پروانه

شمع خورشید نشود به بهاء وس ار آنک مگس کرم شب تاب اگرچه بلندی

کند با آفتاب نخواهد رسید. باز در گریز خانه ستر تمکند سایهٔ همای

برای دولت و الاحیه نیاید براسے رنج گرما جاکیا شاهین چنگ ند یا

کبک در رقص بر نخیزد هرگه بوم نور خورشید بیند تاریکیش آرد نعام

هرگز پشت خر کباب شود شکال سلبت شیخ کند گاه باشد که زبانش

چرب باشد اما نه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

و آهو را شوم روبه را گفتند. پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بس
مگذارید چون مُبزوریش را شانه کند گرگ چنگ را ساز کند خرریش را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که یوز را فال نهادن گربه گوزن به از خندهٔ
شیر سگ را طوق گردن دایره دولت ست غنده و مردم از شادی با
رخنده یوز از غم گردن شترگمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استر لیست زیر جبه الهوام پیچش تار از گز روی خود ست از کفچه مار
حلوا نتوان خورد تاریکی شب سرمهٔ چشم کورموش ست موش را
گفتند. که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد توبه را هم بکنم مار بی پای
بیش از آن دود که گوش خرک با هزار پای هر که برگردم دستی شفقت
فرو دارد سزا بینه النبات دهان بی آب را بانگشت باید درید چنانکه
پسته را از ناخن دیده سخت را سخن سخت شکند چنانکه بادام را سنگ
خرما را پوست به از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی او ست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از تیزش روی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشید لاجرم نیامش ساختند کیش بیدین تیر بیدین خنده گل گریه
گلاب بار آورد نار را گفتند دریده چه میخندی گفت ازین تعجب که همه را

از دندان خایند و دندان مراهمه بخایند و درنگی سیب از سیه ولی آوت

درختی که از وی بهی کسی نرسد بی آبی خشک به المعادن لعل و یاقوت

در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد و درو روشن شود و در مهره هر که بهست آرد

جان سیکند مرده به گوهر در کان بیقدرست و در بازار با قیمت در مقام

تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد و دانه مروارید از دانه گندم قیمتی ترست

ولی وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زپیش او

سر فرو دارد جوهری که در چشمش آب مروارید فرو دآمده باشد آب مروارید

را که بیند زر را پیوند کفشیر دهد و گفت شیران پراگنده کند

سیماب زر را سپید روی گرداند نشت را نقره باشد اما نقره را نشت

نباشد بیت سرسبزی نور سرخروی خیزد + زانگونه که زنگار زمس

سبز آید + این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنجاینه آبگینه

جای گیرست فرد فرد بی طریق بر بست نگاشته آمد بنده میخواست

که هر مثلی را چنانچه شعر ابر بست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک

بند ند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میباید بشت اگر در ربط آن نیز

عبارت را رشته دراز داده شدی باطناب بعیدی لا بد مثلی چند در صدر

ویک

وذیل مکتوبات بجهت نمودار بدستی برمحل ونسبت کرده شد که
هنرمندان ازانجا بہ تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل در رفتاندن
ندانی * بهمه حال در چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در زمان معانی
واشال آن موهبتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که بگه نغمه جهان هست وی است
محتاج نغان زاغ وکلمرغ کی ست * جاییکه بختی دهان ایشان شاخسار
بلند چرامی کند گردن فرازی لوک گرگین ما بدان ماند که آهوان سنبل
می چرند بر هم نشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز بخی میزنم اما برخصت
این مثل که گستاخی بہ از بی فرمانی برین کلمه چند تصدیع داده است و
دیدهٔ امید برین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
ودر سنه اعوال امید که بنظر قبول مشرف گردد ان شاء الله لیس کمثله
شی الله کمثل الاول هنگام آرایش این خطها باول جمادی میل
کرده بود وتاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
زهی سنه ششصد وهفت ونود سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب باسلامتی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باقلام مژگان بر آستان اعزه نگاشته آمد الادعیه علی ربط الامثال وذکر الحی والمیت والمدح والذم علی سبیل الاجمال آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تازنده است محی جان فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلعت حال فلان مغفور باد جریان این مثل که یک عین عفو هفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان محروم باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره فلان باد این مثل حالکه آبی دین ناری باشد وصف حال فلان خاکی باد این مثل که از گریهٔ ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جاری باد فلان مرده از نطاق رحمت و امثال آن محروم باد خط هشتم درمیان خزعبلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در رسائل عاشقه که

۲۰۲

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

سیان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق و تمامی خط
مهوشان که به پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق داشته اند
و دیباچهٔ سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موجه داده در تشبیبات
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست نرنجیده آن فسرده دلان
بنگار آید یعنی نقشی نبسته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کرقیة یشهد بلدغها
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
تلهبات شوق بنده را بر آن داشت که بشعور تمام قلم را عبد کنم و در
معاشقهٔ نخل قامتان بر نار رسته و معانقهٔ سرو قدان بر نخاسته چهار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد *
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد * تا اگر سوخته خواهد که دو سینهٔ خویش
بیرون دهد دود بر سر خامه کردن ازین سواد نامها برگیرد بیت
مرا چو نامه سیه شد ز خط خوش پسران * سیاه خواهم تا چار خامه گران *
سواد کتابی من خطوط و اضلاع * فیارب جبی لاسود مسود *

وآرزوی آستانهٔ عزت بغایتیست که ازان خیال شده دردرونه پیدا آمده است وغبارے در دیده راه یافت **بیت** از آب همه غبار ها بنشیند ✻ جز گریه کز و غبار خیزد در چشم ✻ خلقی همه شب یکبار ابسوزن مژه باهم دوخته ومن بخواب را مژهٔ چشم سوزن شده سیگریم وپروین می خند داری از صحبت جوزاگهی جدا نیفتاده است **بیت** چه آگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین ✻ زیاران جدا مانده بنات النعش وار از هم ✻ اگر از جدائی بینالم مردمان سنگم میزنند. طرفه کارے سنگی از سنگی جدا کنند ودر فریاد کردن نگذارند ناچار در پس دیوار تنهائی که برکوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی بر دهان نهادم واین مثال راسنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد **مصرع** گر کوه نرسد بکوه مردم برسد ✻ یارب ذرهٔ بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره کوه کوه بار فراق **بیت** از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران ✻ جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن ✻ دوستان دل میدهند اما آنکه دلم برده است نمیدهد **بیت** که دلی از قرار رفته من ✻

قدری بر قرار خویش آید * هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب رنجیده وزبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید بیت مرنج ار جانب خوانم
ما پری زیرا عزیزان را * بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد *
دوشش قصهٔ پر غصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چندباری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پایش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن بیهده
معاینه کردم دودی در دماغم راه یافت خواستم تا بینیش بترم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرکت را فرو خوردم و نزدم هنوز
نظارهٔ او میکردم تا چندین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبورتر سراسیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش بیت بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان * جان
زبان کاتش زنی زاسیب پروانه بتر بین * درازی شب دوری

از روز قیامت تا گذشت که دام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سیه روز در آید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیدهٔ شب در میان کرده است در رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیفة فی السواد الاعظم * پیش ازین بدست زهره
ربابی یک کف مروارید چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف گیرد
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را به برج خاطر
نرسانیده است و ملک ساخته که این خانهٔ من ست اگر چه سلک مروارید
پیش آن کف خضیب رفع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که نگه خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان * یارلیش باد او یاد رخان ومان *
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گرداند اری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
ورنگنی هر دُر از آن سلک * باری خبر چشم من آور د گوشت *

در ینوقت یک جفت کفش زر دوزی نیز فرستاده شد تا آن قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فرماید از آن کفش که آنچنان پالیش در بر واو از آن بنجیر بیت
گر آن پای من گیرم اندر کنار * شوم در زمان بنجیر تر ازو *
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پاشی افراز بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران پر هوس تهی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر از آن خاک پاره برسد مردم دیده
درمیان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین
الغریقة فی یم * اثرت ترابا من رجلها التیمم * قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پرتشویش چنانکه کلک مشکین را
در مشاطگی آن زبانها کند میگشت از هم ملال نخواستم که سراسر قلم گلاویز
مسلسل گردانم از نافه بوی و از طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین بنجه دلگیر * هم بهر دل من نظری فکن و بپذیر *
این عریضه ما پیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

که چون مار پیچان در شکم دارد و مبادا که آن دل سلیم گزیده شود تا آب دیده
تحریر شده است و مار آبی راز هر نباشد بیت اندرین نامه سر
قصه گیسوی تست * زخم مار خود بخش تا مرهم باور کنی * همه جا صندل
درد سر را دفع کند بنده ازان صندل اندام خود درد سر بسیار دارد همه کس
صندل لطیف را بر پیشانی الدیار اسوی سر کافوری گشت و پیشانی
آن نیست که آن صندل لطیف بار ساد اگر این تن چوبین که چون عود
سوخته باد بدان اندام صندل وار در خور نیست کم ازانکه ذره از دواز بر
اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریزه سوی مسکینان فرستادن
فرماید که باری نزد من آرد جواب * زکافوریت جوابی صندل آبی
پرده دل پاره پاره را نیز پیوندی حاجت ست اگر این وجود خلق را
به تشریف رقعه مشرف گردانند بر سینهٔ جان در دوختی بر محل کرده آید بیت
باشد که زپاره دوزی آن پیوند * خلقان بقا درست ماند یکچند *
عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریادنامه حال
ایشان باشد و بنده پیوند جان سازد بلکه ذیل عمر را پاک ملکیت وجود بود
القصه بطولها در کاغذ جواب لطائف وصل را دقیقهای پخته وگیر اوج فرماید

اگر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم باید بیت کاشتیم

آر دشند و ز آب چشم و سوز دل خام پختی کردم و ممکن نشد پیوند وصل

خداوند ذو المن آن کوزه نبات را که در تغار ورهٔ دل من نشسته است

و خور را گرد آورده و بار را از زبان چو بین نیز شیرینی نبخشد سیراب

آبحیات گرداند منبه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی بکار سد

الادعیه من لسان العاشق للمعشوق انشاء المنات آن عیش که

تلخ شد ز تلخی فراق ‫٭‬ زان شربت جان نواز شیرین گردد تسلیمات

سجده عبودیتی که در نماز استحباب فرض بود با تحیت وضوء مردم

دیده سوی آن محراب ابرو بار اپیوسته بوسه چند سوی خاکپاے

خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت

ما و رجها بالمحاذات الی المرات ‫٭‬ منیا بعینا السکر به ما ء العصب مدامًا

شوش القبول صدغها التشویش القلوب احرق الودود و فوادها علی المحرقین

و ام مقنعها دام شبکة صدغها لا زالت ذوایبها مسودة للمیت

جعل الله ترایبها نور الشعاع خدها اسکن الله روحها فی قلب الحور

عفی الغفور عنها ما ظلم علی المساکین ابنت الله عشقته العشق علی قبرها

۲۱۱ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

من دموع العاشقین نبت الورد علی ترتبها من دمی قلت دو جهاجور آ
برای نبت ... برای ... بلفظ دمع ... برای ... عبرت ۱۲

العکس شوشها تا دمناک صدغها جبله الله بجر العینها احرقتها نار هوی
کاهی احرقتنا للمیت رواه الله من عبراتنا فی حر القیامة عذبها الحنان
نباحة انتهمین ما سقی عین العشاق علی روضتها راح دموعنا الیها وقد
بدا ما مصرعه سوی عاشق زلیس پرده جواب بعنوان این زلال
جواب که از عین الحیات ما سائل گشته هست در پیش چشم های آن اشنا
متعطش رواه الله من جوابی الطافنا جاری باد بیت سلام علی
من سفره هیج البکا یعنی دبیل السفر من وهمة الهوی تا باد هوا
از چشم بیدلان باران آرد و باران دیده متعطشان گاهی تند گاهی
نرم بارد سیلاب شوقی که از عین عشق زاید و طوفان حزنی که از
عین غم کشاید خلل افکن عمارت جان و دل و بنیاد بر انداز خانه آب
وگل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه کشای گریه آشنائی
آشنای خونابه جدائی عاشق معشوق نادیده وست شراب ناچشیده
پروانه شمع جمال کنجشک دانه خال موسیچه نالان بادیه هجور سی
فاخته کوکو زن خارستان دوری سگ کوی وگزیده سگان کوی

۲۱۳
رساله ثانیه اعجاز خسروی

کز بندرسان رقیبان سنگ روی می‌کنند انداز کنگر امید و بیم رسن باز دار

تسلیم و دیدبانان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت

شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود و منتظر دریچه شاید بود دست بوس

مشاطگان حسن و زیب پای بوس لالگان عاشق فریب خریدار

عشوه‌های بیفروغ باور کننده وعده‌های دروغ پخته تر سودائیان

صبح و شام سودا پز طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شمارهٔ

شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی

خون باد جراحتهای جانی هر دم تازه تر غمهای نهانی هر شب بی اندازه تر

بخاک پاک شهیدان عشقبازی و بآب چشم عاشقان حقیقی و مجازی

سلامی که از حاشیه نامه وصال سخن سراید و تحیتی که بر عنوان امید

کشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمه عشق انگیز

بیت زیاری کافت دیرینهٔ اوست * هم اینجا و هم اندر سینهٔ اوست

بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند کاز ینجانب

از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق

آراسته ترست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

آب لطافت در جوی ماچنان روان که نفایس و لما را چون خس و
خاشاک سیلاب ذاهبا لا راجعا میراند و آتش جوانی ماچنان سرفراز
که طرالف جانها چون هیزم دخاره خاکستر هباء منثورا میگرداند.
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرایم که چهار نقاب برروی افگنده ام
و در روشن مینمایم بیت اعطانی الخلاق حسن الوری * والله
الرحمن ما عاش الوری * آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن خزید
که سایه بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد و باد که بازگیران باغ را برهنه کند
گرد شادروان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را نیفه کشاید
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست کس گستاخ
زیر پرده ما جز صبا * او هم از دور آستان ما بوسد بگذرد * در هر سینه
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درونه که تصور خنده ما جلوه نماید غم زاینده درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزه خویش خواب همه عاشقان بربسته ام تا بخوابم نه بینند

از رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

و آوازهٔ جمال خویش بحیلهٔ جملهٔ عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز باین
ننشینند مگس خالم که از پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغ ست بچشم
مراد مگس لفظ عنکبوت ۱۲
مگس خوردهٔ پلید چشمان چه سزا و مفرح لعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودائی شده اند بکام هر دیوانه چه درخور بازنده که با ما بازد هزار جانش
باید که بیک هوا در بازد و بازنده که در کوی ما تازد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد **بیت** مائیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زگلوی آشنایان خونریز * گر هست دو سر بیا و با ما آمیز *
ورنه ز سر خویش گیر و یکسو بگریز * روزنامه احتراقی که آن ذرّه در هوای
این خرشید رفع کرده بود پیش پردهٔ جای ما گذشت و پرتو مهر ما بر وتافت
و چون غنچه بنیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دور دل شکم فرو بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت * بالکه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت * ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بیباک آن تن نحیف یاد میداد قدرے برای
بازی ولاغ انگشت پیچ کرده شد رباعی از ان بر پیشانی حسن بجای

رشتهٔ حیات گذرانیده آمد باری خرشید جبههٔ ما را خطی ابیضی پیدا گشت

بیت لولاهواک باظهری متعلق * والله ینزع ثم خیطک یونج *

و آنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجاکه قیاس جمال خویش

از آئینه و آب معائنه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد **بیت** نذالی

رایت مرآة * بت ابکی علی ذوی النظر * آن شیفتهٔ بیخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آئینه

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او بازلف ما بان ماند که **بیت**

مارگرفته بهی زمرگ گرستی * ماربکن زدست خویش برستی * و آنکه

سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامهٔ خود را سیه کرده بنجدای

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن روی است

بیش از انست که زبان شرم ما را بجید قلم کرده است آن دوست

خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که از جگر خویش بیرون تراود

بیت زانکه گر نالد و گر گوید وگر تبراود * مرده را عیب انگیزند

بر شوائی عشق * لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام وارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند داد مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گور آن صحرا را داغ نهد و لیکن بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورستش کند و فرهاد تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد

بیت یا من یحب هوا انا عشت فی رغد * والله یرحم من افناه کتمان * باز آنکه ما را مجلس شمع افروزد خود را پروانه خویشتن سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه لغایت مناسب ست معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیکسر گی یک دو د سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن گاه از غیش کازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی بزید نه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریهٔ او کسی ببخشاید **بیت**

پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد * نغز است که باری بزبان میسوزد *
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز * اندک اندک ببین که چسان میسوزد *

و آنکه تنه مار ابدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
ازان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلش مالند و پایه سلطان
ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی
که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آندم که
نگرویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان
خون بدود که صندل سپید چنان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را باگلنار تر
برابر کنند بیت علی البداهت کل الناس قد علموا * الیس لقتات
بین الورد و الحطب * عقد مرواریدی که بعقود پروینش نسبت
داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدی
بر زهره بیهوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند
مگر آن منو نهار سها را بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که بتیزی
نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که سفتنی هم
نمی ارزند میخواستم که خرد بشکنم و در شرمه تعبیه کنم اما باز با خویشتن

اندیشه کردم که بنا چیزی می‌خواستم خود را چه سیه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما درآید باز بران شدم که دره مقر عشق افکنم
آن نیز دلم قبول نکرد از آن قبیل که بود حریره زالان معرفی که درو بجای
گوهر خشخاش درانها افکنند اما جفتی کفش زردوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از انجا که سرمایهٔ لطافت است
بلطف تمام در پوست او در رفت و باگوشش او تن در داد تا او
بمعانقهٔ پای نرم خود را اگر دستش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از وبیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای و کف پا
لیسند گیهای شیرین بجا آورد و چستی‌ها و چالاکیهای برمحل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چست تر نشست از شعب نعلین که
صدگره درپیشانی کرده و از خراشش ما می نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگدکوب ما فریادی بر نیارد **بیت** گرچه او یاد زپایم یارگی
سودگی * زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی * القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرد خمیده اند

که این سوادداران دل چگونه گشته است که بعد عمری مالکه خود را به بیعت نامه و فاتحیت و
دبهای ارزانی داشته است و در سر سطری سلسله جبودیت جنبانیده شعر داد بیرون سپی غم و
شادی * هم گله کرده و هم آزادی * این جواب که پروانه خلاص اسیران هجران است
آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعند تبلیغ کرده شد تا موکلان غم رعوانان تعب
و سرهنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندانی
مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود تهنیت گران
وصال از در درآیند و گریه شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچه دهان
خنده بیغمی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد **بیت** والطائر المیمون
من اوج الهوی * هناک بالاصلاح فی لیل النوی * چون بدین مسا ودة
چشم روشن گرداند باید که بر عزیمت آستان عزت ما از فرق قدم
سازد و بکاسه سر راه مودت را سراسر پیماید تا از خاکپای و زبان ما بهجهت
سواد تر دیده اکتراب کنند **بیت** و آنکه از گریه که مهر فزاید *
خشم رقیبان ما فرو دنشاند * که اگر ذرا رادت آستانه ما یقینی
دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله
خوبان عالم روزه گیرد و بآب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق بصبر رسم بندگی قیام نماید بود که دولت روزهای وصال میسر گردد و از هلال ابروی با عید مبارک دریابد و بجلوای چنین عیدی کام امید شیرین تواند کرد بیت الله یرزق کل ذوی الهوی عید الوصال برویة المعشوق * مهربانی که از ناز ما و نیاز شما خبر دارند سلامهای ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف خاک پای هوس پرستان ما بدست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد منت بر دیدهٔ خود نهد و قبول کند الادعیه من لسان المعشوق الی العاشق اذاقه الله مرارة جوابنا سکن الله قلبه بالصبر انسته طیفنا فی حزن الفراق نور بیاض عینیه بسواد خالنا شفیه شفتانی حرقه فرقتنا عطر روحه نسیمنا اراه الله محبوبه فی المنام الموت غسل منام نبات ترابه حشره الله مع المجنون لعیشه الغفور بین عشاق العکس طال لیالیه کاصداغنا احرق قلبه بنار فرقتنا انه المیت معذب بنوم بحسرت لقائنا نساه الله و انساه عن خلدی بمال تعلق روحه بعد غنا سکن العقارب فی عینیه بما نظر الی طرز ما حرف دوم در مکاتبه که سیاه قبا پوشان پاکدامن و پاک نظران تر چشم بود

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۲۲

مصرع این نامهٔ سیاه بسوی شبیه خطی * عنوان این سواد
سودا انگیز که با خط خوش پسران باز میخواند پیش آفتاب عالم افروز
شمس الدوله ظلمت شبهای ما روشن کند دیگر این عشقنامه که
جعد مسلسل عنوان در قفا دارد از دست آن یار نوخط جعدش بریده باد
تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط هو مزین الفردوس بغلمان بیت
سلام علی من لیس یذکر عهدنا * وذکراه قلبی لایزال یجدد * هر لطیفه
لطافتی که از احسن القصص سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف
باز خواند تشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار
مردم شکار سرانداز کلهداران نازکردن زن عیاران سرباز پرده در
مستوران عصمت رسواکن معتکفان خلوت زنار بند بیگانه گویان
تسبیح گسل فرشته خویان دردفزای دردمندان طریقت پرهیز شکن
پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان
برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان
قبلهٔ طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای
نصوح قلب شکن سپاه کافرکیشان قلعه زن تدبیر صلاح اندیشان

۲۲۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خانه براندازکفایت حیله سازان کیسه بردار هستی بصلاحت پردازان میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان روشنایی چشم دوراندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیزیهای نظر ازان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور نیم کشته ناوکهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه **بیت** که در بیت احزان صبر و امید * رخ از خویش سرخ است و دیده سفید * خدمتهای گرما گرم که دل آهنین خوبان را گرم گرداند وسلامهای دمادم که آتش مهر را در سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند و تختگی جراحتهای درونی را بدین طریق شرح میدهد **بیت** لوکان اکتب حال البین فی ورق * یمین الدیار من الاقلام تنفجر * همه شب در سودای آن جعدم که بر کدام بالش ناز مراغه میکنند که بخت خفتهٔ من صد خواب پریشان می بیند و تار سوادزان دیدن نمی یابد **بیت** ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم * اگرچه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من * و همه روز در خیال تکیه آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب لب بوست روی مینماید که جانم از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

بیت روی که نیست مثلش در آفتاب گردش + آزرده چند داریش
از آفتاب گشتن + ملکزاده بهرام که یکی از هم قرانان شمس است رسید
و گفت تا روز در خانه او بودم حکایت آفتاب گشتن آن نازنین
میگفت و من میسوختم و این بیت با آب دیده میگفتم **بیت** ارشد
بظل وجهک فی حرور + اجر من سواد عین خسالا + از آنگاه باز
سر جای تشنگاه که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سوی
آفتاب بنیم و چشم پر آب کنم و گویم که این جانسوز اگر سوی آن الا نیز بینی
مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد + وگاه با ابر در فریاد آیم
که ای گرفته دیدار گزینده روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش
میدار چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی **مصرع**
کای سایه ات از خنجر خورشید بریده + گاهی دم سرد بر آرم و با باد سخن گویم
که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مروحه
نجنبانی و سرگردان و آواره بهمراهی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی
مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر + گاه با باران گریه کنان فرود آیم
که ای ویران کن خانها و طوفان افگن ویرانها که هم آب خود میریزی

وهم گوهر خود در حلاب می اندازی آخر از توجه کم گردد اگر وقتی در راه آن یاوه گرد غبار آلوده بگذری وگردی از سر او بنشانی مصرع کای برق زده بر تو دی ریخته آب تو * جهانی تشنهٔ آن آبحیات تا او تشنهٔ خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا ها می پوید اگر قبول افتادی مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که قطرهٔ آبی بدو بنابش توانستی رسانید شعر باغیم خذمن و معنی جود الندی * فامطرت علی صحرا به اذ عطش * آن مست شیر گیر در عرصهٔ شکار مشغول بازی و جولان واین جان غبار آلود چون گردباد دیگران او دوان و سرگردان که نباید از تندباد حوادث آسیبش رسد یا پای سمندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی نیابد از دعای من بعمر * لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آوازه دروغ راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که تیرش از آدمیان خطا نشود از اسب خطا کرده است بمجرد استماع این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

دو اسپه کرده بود از سینه جانم * اگر امید نگرفتی عنانم * خویشتن

که خود را قربان کنم و بتعلیو ازان دهم که مرا در حوصله کرده بپرند گردا

سر بگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو

بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید

و نه همای را بکار آید **شعر** چو تو همای کجا سایه بر من اندازد *

که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام * اگر من در مذهب عاشقان

مسلمان بودمی بر سر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است

سجده مستحب بجا آوردمی و بر سر خاکی که آن کافرکیش گذشته است

در تیمم مسح کردمے اگرچه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم

و شفق از چشم غائب نمیشد **شعر** ولیکن طاعت خورشید

باید همچو نیلوفر * که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش * غباری

که از پیراهن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذرّه خاکی جانی سراسیمه

متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است

شعر زانگونه که ذره می رسد در خورشید * خورشید به ذره ها

گردش نرسد * آن ترکش بند جایاب آنجا تیری می اندازد و اینجا

در دل میگذارد تیغ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند
و من از دور هم در هوس آن تیر سهیمم شعر اتی اغانیه علی
نشاب جعبة * لذا لوحوشش به وصب محروم * من از دل تنگ خویش
بجانم که نیاید * خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز
یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مرغزارهای
فراخ مے نوردد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزهٔ او
نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش بررود بالائی که از
غایت تغیر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که
تنگ وی را کوشش کند و در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که
بازو برگردان کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست
و در حسرت این پیرهنم که یک هفته بران اندام میساید و هزار تنه را
درین هوس پیوند جان پاره پاره میشود بیت چه باشد از
نعمتی از طفیل پیرهنت * لبان پیرهنت در بر آوریم تنت *
میدانم که آن شهسوار بشتیری ببازی چوگان میل مینماید از برای
سراندازی اصحاب جمال را اشارت ابرو بسنده است این بحریتی

برخوشیش رواندارد که چوگان چو بین برجیان سری کند و برآرد و برجیان گردنے پای دراز کند و برجیان دستی درخز نماید کیهر که چوگان را بدان وسیلت که شکل بالاسے عاشقان دارد دستگیری میفرماید گوی سخت سر را باو در چه می اندازد که اگر همه قفا میخورد هم بلند پری میکند

بیت جای که گر قفا زنی او جشس سما پرد ✤ بنگر که گر کرم کنی او جشس کجا بود ✤ همه عمر سر ما بپرید و گمان بردیم که پریدن سر دلیل بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص بمرتبه گوی برسد نزدیک شد که گوی سرم بمیدان حال در غلطد روزی آن چوگان بدان سر نیارد که این سر بدان حال را گرد آرد و یا با سیبی بنوازد که غلطان غلطان پیش سم مرکب عزت مرا غما کند ولیکن جائیکه سرها سران در آن میدان طفیلے خوار گوی باشد سر من چه خورد که بدان گوی رسد اما بنظر سر خود را بجای می نهم **شعر** تا بدانند کسانیکه بدانند این حال ✤ که سرم نیز بچوگان تو جاسے دارد ✤ و دستی از انجا سوسے سخن نامه نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

آن حرف بنجو اندام موی بر اندام من خاست **بیت** من خود کبوم
کر از خیال خط او * مو بر تن آفتاب و مه برخیزد * سبزه که ازان
آبحیات سر بر خواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله
شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا در حق من واضح خواهد گردانید
ترسم ازان زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که
اتفاق ریش بشانه جدا شد و الد بزرگوار شانه در صحبت آرزوی
عزیز عزتی تمام خواهد داد اعزاالله شانها دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره مزد دیدن آن خط که دیدنش فرد باشد خواهند آورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه دارم طمع از زر اما
استخوانی که سگان او را در خور دنباشد شرمنده ام که سوی آن روی
چه هدیه توانم فرستاد **شعر** کانجا که موی اوست نزیبد که
آفتاب * با صد زبان نور زند لاف شانگی * حالی یک کمان و
ده چوبه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوز دل خشک حال قامت ما بخدمت باز نماید و از اینجا که

کمان را سوی جوانان کششی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فریاد
سنیده بگوش مبارک رساند و کلاک از انجا که راستی اوست دربی
وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوش بدنباله چشم تیز بنید
رستار ست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد و تا روزسے که
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشفاقی از انجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر نور رساند سوی من + یمان ای
یوسف بے بها که از آئینه حسن خودبین شده تا براخوان ناسپاس
روزگار اعتماد نکنی که هزار جان می ارزی و به هزده قلبت بفروشند
میدانی که عیابت عجب زمین یوسفان را چنین فرو د مسیر د که سیاره هم
نتواند کشید اگر چه ملک مصر داری از رود نیل آسمان ایمن مباش که
زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه یابد شعر
میکوش در انچه پاره گردد + یک پیرهنی به نیکنامے + وگاه اگاه از
اگر بعد ازماهی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقوب
جاسے پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دولت
سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۳۱

ان شاء الله العزیز جمال یوسفی چنان عالم آرای باد **شعر**

کاهل نظرت بشر ندانند همه * الا ملک کریم خوانند همه **تسلیمات**

ازین طرف دوستان که از سوز ما آتش در ایشان گرفته است

سلامهاسے دود اندود میرسانند و منتظر جوابی که از بردا و سلاما

حکایت کند میباشند الادعیه من لسان العاشق للمعشوق * هیبه

خطه الینا اغیانا خال جمالہ فی محل القلب طرشار به مداما جرح لسبهمه جلده

بیت لعب فی الجنان مع الغلمان ما یبس خطه فی التراب اهلک

ارواح الاولیا اشاره حل روحه بخلد عکس سود کتابه بخط محاسنه

بیت طال علیه سلسلة العذاب کجعده احاط نطاق النار احرقه

الزبانی کما احرقنا لسانه **مصرع** هست این جواب تیری با صد هزار

پیکان * این رقعه که پیوندیست از پیراهن یوسف بر چشم

آن یعقوب خواهد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیده

گریبان کاهش را از فقا چاک کند تا تفسیر قد من دبر واضح گردد تحمید

هو مظهر الجوابی من عین العاشق هو موصل القاصد الی المقصود

بیت وحب صبابات فی حسراتنا * دیر احیانا لدی خطراتنا

شعله شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان دهد و غلبه عشقی که در دلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینه روح و درد افزای سینه مجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشته حال تاراج شبخون خیال نشانه پیکان آفت رفتن سنگ از ملامت مردزن آویخته جعد چون کمند لکدکوب نعل سمند قربان کمان ابرو صید همون فتراک گیسو تشنه تیرباران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس ستانهای طعن چاشنی گیر داغهای لعن پیشرو عاشقان سرباز خنجرآشام رقیبان سرانداز متعطش جوابهای تلخ گوار ناوک جشن غمزهای جگرخوار سردفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان فلاح معتکف زاویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من با دامان چشم پرآب هر لحظه از غبار جولان ما سرکش و آن دلسوخته را هردم از خیال توسن ما نعل در آتش به پریجوانان کرشمه گر و بیاکی چشم سران صاحب نظر سلامی از دنباله چشم با صد لا التفات و پرسشی از گوشه ابرو با هزار پیشکنات از یار دوست روی و دشمن خوی و دوست آشنا کش به بی پشیمانی نامهربان کینه جوی که تیر سلام کش جان مخلصان را خیر باد کناند

وزره دیده او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند
و در ضمیرے که گذشت باد دیگرے نمیگذرد گذراند که باد صبا هر صبحدم
بوی از جگر سوخته آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت
بر بوی آن کباب کباب بر ما گوارے آید شعر ریاح کبدک
دارت دو مجلسنا * یعنی بها مرضت والروح معلول * شنیده شد
که و هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن
سنگیرداند و به گریه های رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند
گاه تیر ما را شرار آزو شدن از دلهای سنگین کافروان وزن منهید
و گاه پیکان ما را از خونابه جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت
دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش
از موی ما خیال سے بر دو گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما
صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزند
و هر روز از ناله دردمندی آب از چشم مردمان میدواند هر جا که
مے نشیند ذکر ما را آب بر دیده تازه میگرداند و هنگامه نا هنگام
بر خویش گرم می آرد و سینه را میکوبد چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل می آید و ما نیز دران میان کوفته میشویم و جامهٔ خود را بصد
چاک میدرد و خود را برسوائی برهنه میکند تا آنچه درون دل اوست
بیرون نموده میشود و مارا بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام
قطره میگرداند **بیت** مذ زمان دخلت فیک یود + صرت حولا کما
اری فیک + این نفسهاے سرد و آهمای گرم که برمی آرد شک
نیست که دم دوستی میزند اما آئینهٔ صفای ما را تیره میگرداند و دردهای
آهنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب روشنتر ست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن تر ست
شعر ولی که نداند در آب و آئنه فرق + سر آئنه که کند
اندر آب آئنه غرق + بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
حجت تبلیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ماجرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم برو گذرد مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسله داد بجنباند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند + در جور بمیرند
و زکس داد نخواهند + اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

وسپردن نترا بود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو برد

که شعله سینه را سر بر کردن نگذارد **شعر** دمارک بین الصدور

والکبد * حتی توارت دلا تحکی عن الخلد * اگر در کتمان این حال مردنی باشد

مرگ به از رسوائی و نیز گفته اند من مات فی کتمان العشق مات شهیدا

چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت رود

نباید که به پنجه سگان کوی ما افتد و مردار میر رقیبان غرت ما که کلاب

معلم اند بوی چو تو صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلد

و ریختن خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشته شان دراز

داده شود **شعر** پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ * همچو نخچیر

در انبوهی نخچیرگران * فریاد نامه که از جور فراق تحریر کرده بود و در

پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هواخواهی پران بما رسانند و

بعین عنایت ملحوظ گشت و مهری که گیرای خون جگر داشت بکار غمزه

چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان

دو نیم کرده آمد و مضمونیکه هر حرفی دودی بود و هر لفظی داغی

درونه ما را گرم گردانید ناله هاے خار اشگاف اگرچه در دل ما راه میکرد

سوی خود راه ننمیدادیم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد بر میشکستیم

شعر تعدنی حبیبا بالتذلل تا ابیا * بدیری هواک نیکره ذاک ابابا

غمخوار گیهای که مسکلفان رایگان کنند بسیار در فروخته بود و بسبب

گرمی براق بجهت سواری چون من آتشپاره دلسوزیها نموده و چون سرو

قامت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که از ان

تند باد داشته است در حروف گیرای نامه فرو در یخته و ذکر خطا

کردن از توسن چون افتادن گل از باد پرانیده از انجا که کره نار

از هوای برزمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از انرو

که مارا سبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد پران روان تر گشته است

خطا چگونه صورت بند و خاطر برقرار دارد که اگر چه شموس ما از فلک

بیقرار تر گردد **شعر** قیامت باشد آن روزی که افلاک * چند

سیاره رخشنده بر خاک * و آنکه بر قبا و کمر ما در معانقه اندام و میان

تجاسر نموده بود نیگار که قبا چیند زخم مقراض و خله سوزن کشیده است

که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب تنگ و سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۳۶

شعر تو که در پا رو کمشی چو قبا از تقطیع * پا نباید چو کمر کوب و گذاریت برو

عشق بالا و میان چو منی میدار چی * سگ ما را نسزد بازوی تو طوق گلو

و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود

سایهٔ کلاه سایبان از سر ما تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین

جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنقدار سایه

گرد آورده که ما را بمنت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از

بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را

پس پشت کرده از آب این رخسار در حمایت میدارد شعر

ورنه هم خورشید را روشن شود کز لقت و تاب * من کنم بر روی سر انچه او

میکند بر خاک و آب * دیگر افسوس تیر ما که بر دل وحشی صحرا خورده بود

این لذت جانی سرکار روزی ست گوارا باد دور از دل و دیدهٔ شما و

اگر شما را نیز این آرزو در درون جای داده است همان تصور تیر نگه را

در دل سیکرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت شعر

ایا من تشتکی المنایا بسهمنا * خیال کفی من سهمنا فی فوادکا * و آنکه

منزل حال خود را نخچیر شکاری چوگان ما محل سربزرگی گوی تمنای برو

۲۳۷ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازند
اگرچه ایشان سر زده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان ما
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی سکین چند در پای مرکب ما بتواضع و
مذلت غلطیده است و سرزنشها کشیده و برامید یک ضربت ما همه تن سر گشته
و همه سر پای شده و دیده و دندان طمع که مگر وقتی درین میان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم
چوگانش دو پاره کنم و از تیزیش بدو زخم در تصور نگنجی که در وی نشان
دو روئی بتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند
اما سر **شعر** گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم + تو ز موخاست
نیاری که سرت گوی شود + و آنکه در معنی خبر دهد خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود مینماید که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند زبان نشگافد از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت **شعر** جائیکه خط عارض دیوان چنان بود
بنگر که خط عارض خوبان چسان بود + شک نیست که بهار جوانی ما را
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکند هم نسیمی که از گلشن ما نبشر شمائل و غمازی طینت بران سوی
خواست و زیاد دماغ هوش را طیب دارد زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد شعر خرسند شو ببوی گلستان ما
ز دور * تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی * یک کمان تتاری و ده کلک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد. حال طعنی چند از سنانهای غمزه و حلقهٔ
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خله سینهٔ خویش * یاد آوری از همدم دیرینهٔ
خویش * و آنکه در نامه خود را به یعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر لمنتک کنت من اخوان دین * ولکن فی الهوی ابتدروا
یهودا * راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را
یوسف خواند نخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
در چاه افتاد که نام او برمن نهادند یکبار نخواهم که این چاه زنخدان شود و
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چون تو یعقوبی که دیده‌ات سپید باد
ندای یا اسفا بر نیار دمن نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان بخسپانم

که تحیل را تبهم لے ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد مرا خود این نفحات
اعلام بسیار رحمت سید که از بیم حسود مصرع هر خط که دما شیر خرد در گوشم
لا القصص و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از سیب ما
می ترنج بخیدند و آخر که در ماه زدیده نگاه کردند دران دزدی دست خود ببریدند
که ما روزی در دل نگذرانیدیم ما بال والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای
چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشادرا هم دران حی خونی نگذاشتیم
تا آب دیده و دست از ما بشستند مصرع وین هر بر صلاح ما بود دست
ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ما راست چون قصه یوسف صدیق
راستی تمام دارد و دیباجه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان
این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باند و فهو کظیم
میسوزد شربت لا تیاسوا من روح الله برای این روز ست این نامه
که بوی پیراهن یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن
فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من یتق و یصبر روزی باد فان
الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات شمه شد بر ما سلامی غبار آلوده سوی
چشمم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود سر که

رساله ثانیه اعجاز خسروی

خبر تو از ما پیشتر پرسش باید و ما پرسید و بر سانند اما چون تو کشتهٔ های ترا

نه پرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما که تشنهٔ خون آن صباح اللہ اند

بحیات خون آلود از زبان تیغ ادا سکنند الا دعیة من لسان المعشوق

للعاشق جعل لسان عینه ترابا فی محافلنا عشق رقبته من خطتنا کحل نور عینه

لغبار زنا روا ه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جال جوادنا

علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس

امانة الحجر و بدر المرد رحمة الاطفال حول دارنا حرمة الحرمان من تقبیل رکابنا

للمیت لبث القهار اعمی بما نظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة العذاب

حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و تعات مشتمل بر چهار حرف

ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس + دیباچه این خط نگارین نگارخانه

ایست که در روی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی

که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائے که

روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خوانده و شرابهائیکه نهال

جان را آب حیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر زیر رو

بر آتش پای کوبانند طلاعجبی که فلک بازنده را بازی دادن نتواند شعر

لا غرو لو بسط الملائک نیته ٭ ملک الرقاع علی البساط الازرق ٭ تا حریفان

ز همه بهره خود برگیرند ٭ بهره از نقل و می و بازوی مزمر گیرند ٭ حرف اول

در لطائف گل و میوه‌های گوناگون ع دیباچه ز نسبت گل آراسته بین ٭

دیباچه برگ‌گبرگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام

نمودار یست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشترے از فواکه

و فواکح را که بر طبق زمین بر مے آید هم بدین ترتیب رسته رسته و رشته

رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را

بر چه شکل بر میبایدبست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار از ان مایه

طیب و میوه مطیب بدین دستنبو بسنده کردم شعر حتی

یمیل الیه اهل معرفته ٭ وکی یطیب الورود و الثمر ٭ اندرین نامه

است دو نسبت میوه اول بعد ازان گل و عنوان این ورق پر برگ

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله اثمر شجرة العلائیه

مقبول باد تحمید هو البار شعر تو الک ستر و الناس طرا ٭

لفی جنات رافتک الجنات ٭ الی من خلقک الا وراد عنده ٭

ولی من نشر ما زید الحیات * همواره شجرهٔ اصالت خداوند ثمرهٔ فواد الصدور

والکبار صدر الدولة والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبات

دور باد لیلیّ صاحب الاختیار الثار بنده هواخواه جانی خسرو لاچین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور سجود تواضع میکند

و برسان میوه نخجه زمین میبوسد و طبق پوشش از باکورات ضمیر برمیگیرد

بر انجمله که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسطت دست بخت ایده الله

بدین متفکه شعب لبشریت رسید آنکه بدین معنی نعمت گویند و کفدست را

راحت خوانند از سر پنجه آن موز چون کفدست روشن شد تبارک الله

هر موزی سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ چنان

در مذاق جایی یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدیم و از انگشت

لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میکرد

و انگشت نهادنش ندیدم گویند که بانگشت دراز حلوا نتوان خورد

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات نخجه آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

چیشانم زبانی آن چند ماه نوکه از شهر گشت شهر نو بانگشت نمائی طالع

شده بودند و از عطار دبستهار سیده در ساعت ببلغ میر سید و فرود

میرفت مغز این لطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده

سبنانان و مغز بی استخوان در ان میوه شیرین تر توان خورد هر بار

آن به مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت

دل باغ میشد و از بس که مگس را دو دست دراز کردن مینمیدادم بعضی

مگس دست بر چشم الیسیدند و بعضی پشت دست می لیسیدند و گر آنها کاین

از زمین و ابسا مگس بهر انبه اند من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر

مگس شوند نشستن هم نه هم بعد از ین من لطف مند و د آنچنان روح را

و فرد و س رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد و رنه دهد * چون سایه نشینان را

ازان دوحه فراخ لبسهل کلوخ امرود بانوباوه طلح منضود در دهان فتاد

منبع اسید استوار است که کرم شاخ در شاخ باری عمت نعمة از شاخسار

شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة

آن مجتبی اصول و فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود و بر خوردار

هر چه بهتر خواهد رسانید * مصرع ان شاء الله که همچنین خواهد بود *

ازینجا نسبت گل کردم آغاز * هاری چند از گل شگفته برابر میوه رسیده بود
تهی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسید
هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر ببوی خلق آن محمد علامی ابنوئیدم و در درود بر محمد فرستادم
اللهم صل علی محمد آنهمه گلها را در روپاک بهاری برشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاربی رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری
همرنگی داشت شعر دران روپاک همچون قطرهٔ آب از همه گلها * میان
قطره او دست گوئی غرقه گلزاری * رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوی آن
مجلس والا و صدر علا رسانید و بگذشت میخواستم که آن صنوع را العوض
بازگشتی دهم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد محاذا
پرم که خس را پیش سرو آزاده بلندپری سبکی بود ملخ را با عندلیب
پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوقدار هم ازان گلشن لطافت
می پرد از راه فکاهت غنچه طیبت شگافت و برگ گلبرگ این صحیفه شمه
از اعتذار لطائف شمرده و معدود ازان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع
دانم به تبسمی بنیرزد * اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دورنگی

خلاف یافت و انشعاب عبارت از شاخسار فواکه در موارد گل در جست
غنچه لب سخنوران محل تبسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم
باد نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی کنند
و میوه را بخورند لا بد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل را
باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران تفکه فرستادم مصرع قبول مجلس
گلبوی میوه خواران باد ✤ ملتمس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که عم الانف
باغبان ست با شمام پیاز بویان گنده دماغ ضایع نگردانند که معلول
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کشد جانش به بینی آید و جعل را
نگویم که روایح ریاحین زیانند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر تو ست
هر دو شکل یکدیگر ✤ ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد ✤ این مطایبه را
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل ✤
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن
باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن
پوشیده نماند الزهر صائته والطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال
چمن نیکنامی از دمیدن و اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

تسلیمات طبقهٔ احباء جانی خدمتهای نو برتو که طلع منضود میرسانند برخورداران که برچیده و برگزیدهٔ مجلس خاص اند هر یک صدکان باز سلام خوانند پرسندگان اخبار مخدومی که پرورده و برآورده آن کرم و افر اند تحت عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را در ادای بندگی تازه و تر میدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه گردانیده نداز نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود محبان مخلص اوراد دعا ایراد میکنند. الادعیة علی نسبة الورد والثمر حیاً ومیناً مدحاً وذماً علی الاجمال آثار البار بساتینه متع باثمار شجرة سقط ابیه بضرب الاحجار طبع بنار الحرمن بعضر بها طرب القلوب بورو ذکره طاب نعیشه بالاوراد النامیة شاخ شعبه شبا للمیت طوبی له فی الجنة ورد اوراد الرضوان روضة تفکهة بفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة طار روحه الی منتهی السدرة العکس خار مکر الدهر بار ثمره خار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث للمیت نبت زهر العذاب من نبلغ قبره متع بثمار الزقوم شبع روحه بالدرس ع زقعة نیشکر و نسبت شیرین هم ازان ٭ شحنه قصبه نیاله میمون شرابی سکر و العصر بدا تا خدمت شهاب شکر قندی سخواند. و بدانند که همشیرهٔ شکرخان

اصلاحها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسانه ساکن است نیشکر زاری

دارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گویی که دوال‌های

لعل قصب است ۞ هر تنه بر پری نی نیزه که شیره آن نبات را از خم نی نیزه

بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها بر برآمده که آن نی‌های

تهی از بهای رود آواز میدهند شعر کان نیشکر از پری عویش

میدهی ۞ کم نیست مستی که بها این نی تهی ۞ نیبال خوطه بدان نیشکر زار

دندان تیز کرده است اگر چه آن گره‌کشای هر روز گره‌های چنان نیشکری

بدندان میگشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان

میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را

با حسرت بهم فرو می‌آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ

نباشد و گاه خس کشی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد

و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین

نیشکر که هست نهند ۞ نخیزد از قصباتی که در حد مصر است ۞ آن هندوی

کیوانی که از زحل منحوس‌تر است هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می‌نشیند

و از عصر خود بیهوش شد قطعی است از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره بر

درحوازش ببايد انداخت پيش ازان كه او نيشكر را بشپليدن
درآرد مجلس تشنگى از ما شيرينى بستاند و او را محكم بشپاند و وجه عصرى
بيرون آرد و در قصبهٔ جوى سيراب روان كند تا آن خس خبيس دران
غرق شود و عبرت خسان ديگر باشد كه اگر او اين حال بشنود هر كس را
شيرينى بدهد كه لب بسته شود تا ذكر آن شيرينى تلخى گوش كسى
نرسانيده است و دهان رشوت خواران را بشيرينى تلخ نكرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحكم احتساب حسبة تند تلخى ببايد چشانيد
و حلاوت آن نيشكر از بن دندان او بيرون برد تا بكام نرسد مصرع
ابن شاهر بلى قال بخزى من شكر ٭ حلاوت ميش بمزيد باد امين مصرع
رقعهٔ تنبول و نسبت هم بهمان ٭ بخدمت ملكى مجالسگى تسليمات
بعد برگ درختان بر ورق ورق نگاشته آمد و نمود كه تنبولى چند
از سوى گجرات كه برگ تنبول بارها مى آوردند آمده اند و اين بار برگى
آورده اند از سختگى چون نقرهٔ خام هر برگى كه تيزى آن تيغ زبان را
بسنگ گرداند رباعى خوش نه برگ ليك صد خون ٭ دندان
زنى برون زند جوشن ٭ هم گفته سخن زگوش تيزى ٭ هم داده خبر

زتیزی گوش * همانا که این تنبولیان از بیم بازراه بدل کرده بودند

و میان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلهای برگ در برگ یافته میرفتند

تا بر سر دو چاه دیرینه برسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتان

جانور بر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند

مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا

یکی از تنبولیان تیغی چون برگ کند تا گرگنده بکشید و سوی این برگستوانیان

حمله آورده و برای یاران خویش بجانسپاری تن درداد برگستوانیان

را غضب در سر افتاد برآمدند و سرهای تنبولیان را برسان دم برگ

میبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای

غار تنبول خورد جماعتی کشندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر

وملی بیرها بروس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * هر برگستوانی

بران کار بانیان مرگ تانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول

ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خانی

نیم خورده دندان اجل از آن دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند

بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود و برگ وان کردن

بیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد قصه

آنهمه تنبولیان آمده بودند و بار برگ جانی که بار قم جانی بار میخواند

به خزانه خاص رسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی

رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند

تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند

بیت چون تنبولی که برگ را گرداند * هر برگی را همیکند زیر و زبر

و بشیر بسی ازان هندوان که برگ را مانند برگ تنبول کا زمیان برگ

بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و بار گاه خداگانی رساند

که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوههارا از آتش

شمشیر چونه کنند مصرع کاهدان بنارد صار نوره * تا آن کوهیان

خرسنگ مزاج در انمیان سوخته شوند و در راهها امنی و سکونتی پدید آید

مصرع که از صرصر بخنبد برگ بیدی * ان شاء من زین الاوراق

بقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرسبز و باد آمین رقعه تنبول

ع بر آمین مدح و بیان نسبت است * تحمید هو منشی الاوراق و الاشجار

تحمید میوه خوار خراسان شعبان باد روی اذاقه البارد حلاوة

251

رسالة ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ٢٥٢

من لذت التنبول منکه خسرو لا صنیم تسلیمانی چون بیره برگ تو بر تو
خدمتی سے آرم و بر تنبول واران خلاص برگ غرض عرض میکنم بر آنجمله
که تا نا بر زبان مبارک در ستایش میوه های خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود در ان شبهه نیست که جملگی میوه آنجا بس
فراخور آنست که بکام دوستان در خور باشد و از هر صفتی که خواهند کرد
بوازان اما بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجح ورق نگردانند اگر
سخن بدانجاها شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میتاند که در رجحان
هر میوهٔ هند صد ورق بے هیچ بازنامه ترتیب کند ولیکن آنرا علحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق آرائی نوباده های دیگر مشغول است
حالی از جمله نبات این زمین برگی را صفت آرم و از تحفت و لطافت
تنبول واری پیش طبقه میوه نوازان زمین های دیگر نهم تا دانی بر آمدبای
این زمین که ما خائیده سخن میگویند بعد ازین اول بخایند آنگه بیرون
افکنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت بر سان برگ گزیده که
از سیصد بیرچیند بیرون آوردم و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش کردم **شعر** پیشکش برا طبع لطف بود ز اهل هوس

لطف این پیشکش انصاف همیخواهم و بس * غرض سے افتد
که از جهل و دو صفت پسندیده اول آنست که از نقص پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا درقة فی الهند کاذن الفرس لهلک
اهله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد **مصرع** گر مدت عمر تا بصد سال کشد *
بیت انا رأینا من اهل الهند بتجربة * نها لزمرد قومی ذلک الدرا *
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن نماید **مصرع** تلألا کآثار سیف صقیل * چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخوشبو بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته * نبود بوسے دهانش هرگز
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ از دہان ما چون غنچہ ہای سوری * ہم رنگ لعل

دروی ہم بوی تا بدوری * ششم در روغن ستورش بجوشانند

تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند * ہفتم آنکہ

بلغم را ببرد بیت تیز لیس علی القطع ببرد بلغم را * مانندۂ تیر ہے

کہ برد شلغم را * ہشتم آنکہ سر دل را صاف کند نہم آنکہ ہمہ چربی ہا

مایہ سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند

ہر ہمہ سرخی ہا را * دہم آنکہ بر جراحت تیر و تیغ بندند برای شفا

شعر آن میوہ کہ مرہم جراحت باشد * میوہ نتوان گفت

کہ راحت باشد * یازدہم آنکہ چون بسیاری ورنگ ہوتہ در آمیخت

مصرع معجون مفرح القلوب ست * دوازدہم آنکہ مانع استفراغ

و جوشیدن دل ست و کدام چیز ازان نیکوتر مصرع کہ جوشاک

دل از وی دفع گردد * سیزدہم آنکہ سیر خوردگان را مصرع

فزاید از و اشتہای طعام * چہاردہم آنکہ مایہ سیری ست

بیت گر گرسنہ خورد کم شود گرسنگیش * کم شود گرسنگی

ار بخورد گرسنہ اش * پانزدہم آنکہ قدری مستی نیز آرد مصرع

سوال ثانیہ اعجاز خسرو ۲۵۴

گوی که بکام دوستان باده هم ست * شانزدهم آنکه از طعوم تسعه
نشان کامل دارد مصرع تلخ تیز و شور و شیرین ست و زفت بمزه *
هفتدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ مصرع
بزه گوییا که شش میوه است * هجدهم آنکه از سبع الوان شخ تمام
دارد مصرع شخ و سبز و سپید و عودی و زرد * نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ * بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیراکه بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد * بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه * بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیراکه تا آنجاهاش رسیدن نگذارند
و از دهان لعزت تمامش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیزتر خورانند
بیست و سوم آنکه هرچه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در رنبد مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل هشش بپذیرد * بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سیر پاسخ زر زنند یعنی هر برگ نباتات

۲۵۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دیبامی ست بسوزن زرد وختہ شعر دہان را داده تشریف
درونی * بیرون سبز و درونش آستر لعل * بیت و پنجم آنکه بعضے
مہتران بیره را با بریشم ببندند و این سر رشتہ مہتری بیرون بپیوندند
یعنے چون خدای ما را برگی داده است مصرع با بریشم ار بیره ببندیم
شاید * بیت و ششم آنکه ہیچ خورشے را ماوک در قبای و تعلق
ننہند مصرع تگر این برگ را صد عزت * بیت و ہفتم آنکه ہمه چیز را
در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد
نشان مہتری * بیت و ہشتم آنکه برائی جاه و تمتع بکار برند
مصرع نه بجائی علف خورند طعام * بیت و نہم آنکه در مہمانی
خرج شود مصرع وز ماتم و غم دور بود پیوسته * سی ام آنکه تحفه
مہمان نواز نیست مصرع ارجمند از نوازش مہمان ست * سی و یکم آنکه
راویان اخبار از مخدوم بیره قبول سنند به تعظیمش بر سر نہند و آنرا
سر سبزی خویش پندارند و شکرانه آن سر سبزی مصرع بدر زانند چو سبزه
بر خویش * سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست
دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه ز تعظیم بدستش گیرند *

سی و سوم آنکه جمله برگها را چون از شاخ جدا کنند یکروز بیش نپاید و این
برگ مصرع تازه تر باشد از پس شش ماه ٭ سی و چهارم آنکه با آب
نیکوتر باشد و بی آب نیکو تر شعر بی آبش باشد آبرویش ٭
بنام ایزد زهی بی آب با آب ٭ سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شائع آید بیت
دلدار که خانه را سویدا کرده است ٭ خونخوارگی نهفته پیدا کرده است ٭
سی و ششم آنکه دُر دندان آفتاب رویان هندرا لعل گرداند
تا وصافان آن لعل و گوهر را بدینگونه در سلک صفت آرند بیت
چون لعل کنند در خور دلبندان ٭ زان برگ که شد تحفهٔ دولتمندان ٭
بر بام برانند شبی گر خندان ٭ پروین نکند سپید هرگز دندان ٭
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشر آنست مصرع کاهل را ازان نبود گزیر
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به ازین هیچ کدامی نبود ٭ سی و نهم آنکه در عقد و تزویج بی نبات
شربت میسر نمیشود مصرع بی این نبات تلخ میسر نمیشود ٭ چهلم آنکه
همه میوه ها را یک دو بار خیلیه توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

تا نفسش آخر مصرع یکنفس بے این نیاز بود کس * چهل و یکم
آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسی زیرا که تلخی و سوزاکی و بیمزگی
موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع
پس معلوم باشد مصرع که وجدانی است ذوقی و نه حسی * چهل و دوم
آنکه هیأتش نیز پسندیده است شعر شبیه بمحراب و کان
فریضته * علی کل اثمار الیه سجود * القصه این چهل و دو صفت
بصدق معقول تفریح کرده ام و از سرخ و زرد استعارات و
صنعت چندان رنگینش نداده که اگر با تو آن مبالغت و لطفات نقش
بیارایم هر یک ازین اوراق با سواد بهشت بمقابله باز خواند شعر
ورق لطیف لیس بمکین نسخه :: الا السطوبی او لسدرة منتهی * و درین ابلاغ
نیکو طبعان را از جمله بوستان نامی انشا برگی امتحان میکنم
و این آزمایش منحصر است بر چهار التماس اول آنکه اگر میوه دیگر
برین چاشنی هست آنرا چیدن صفت معقول موصوف گردانند
دوم آنکه در اثنا شاخسار میوه دیگر بدین پختگی و تری نبود همین
برگ را مصرع گرنیست چهل ورق کم از مثل صفتی * سوم آنکه

اگر درین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند وگویند ثمره گزیده میوه چین
نخست برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه هجو را
بجنبانند شعر باشد که فروفتد ازان برگ گل بکار نیاخورد آنکس
که بود درخور آن * چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف هم ورق بشکنند و پایان سخن را باشند
یعنی حد انصاف باتمام رسانند این اوراق تقاضی جواب ست
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان نهند
و خرده توقع نمایند امید ست که ازان نقد سواد برکف دستم نهند
مصرع چون قیمت برگ برکت برگ فروش * نوالدعا کما فی
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآیین زم * تحمید بو ثبت
استنبول عن ارض الهند ورق تنبول قد نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاچین سقعه الله بفواکه البدائع برسان برگ تنبول
بچیده که پیش آرد مصرع صغیر عند مخدوم کبیر * در شریح طیبی
طیبی شعر مطویته حشوها مطایبته * کالزعفران اضحک
المحاذینا * بمنکه شعبان ماه ور دیم رسیدان ورق درسیح راماند

تنبولی که بزرگان وهند بوشیدم و بر سر نهادم **بیت** شدم

خوش ازان رقعهٔ نو سخن ٭ چه تنبول خواران ز برگ کهن ٭ چو نهار

بار که برای سوختن خراسانیان مالیده بودم فرو دخوردم و سوختم

شعر چون برگ خوار خام که بالا برگ خام ٭ چونه فزون که

پخته شود زان زبان او ٭ آنکه برگ راستالیشی باشباع فرموده بود

طبعیت ما را باشتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام میلان تمام

داد اما آنکه میوه مارا که آرایش هفت طبق زمین ست بگلو ح امرود خام

در خاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت کنون

ازانجا که هر مکاتبه را مجاوبه واجب ست **بیت** چو با تحفه فرستادنی

نا نرنجی ز چاشنی جواب ٭ فرمان بر انجمله بود که یا میوه دیگر را مقابله

برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب

خبر محل نیابت خیار ثمار باید و یا همین برگ را همین مقدار او صاف

از طریق مدح و یادم چون بیره چهل برگی ملوک با بر نشیم باریک و رقت

بر بندم **شعر** با خود از خامی و خجالت و عجز ٭ چهره چون برگ

پخته زرد کنم ٭ از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوزنده

و خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
مخدوم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوهٔ دیگر را بموازنه موازات
با برگ تنبول بهتر از و گردانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل برتواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد * ما را برای ترجیح میوهٔ خویش همین یک حجت بسنده است
که شجرهٔ ثمرهٔ قران مومنان را بار داده است و من ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی
ورا هم ازین شاخ کرم بر بودی * و اگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مدح آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ در مشت من است چنانکه
چهل صفت را چهل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تائید
قول خاص کرده باشم و ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود با ثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دل فرمانروای خویش بدعوی تمام بیره بستدم که چهل و دو صفت
تنبول را که از خوشخانهٔ ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است بتحلیل و تنقیح

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه کنم و مدعیان منعکس مزاج را
بدان تنبول بازگونه تنبول دهم شعر کان برگ شود بخاک ریزان
چون برگ بگاه برگ ریزان * اینک ان طبق بازگونه راست کرده
پیش آورم شعر تا هر که گهی ستایشش برگ کند * من خوانم
و بیره ستایش بدهم * بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول بار
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودے در کتابے
برآمدے برگی که همه اندامش شبیه بیشود و هم میگداز دو هم هتوارد
مصرع بیش سگے پیش برد از دگران * دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است کر اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در همه
روی زمین بودے نام * کانبیا نیز بخوردندے ازو * سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع و لیس بحب
شے لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در کتب
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بیده هندوان
ورقے ست * پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع بتقلید هند و عزیزش کنند * نه از قول
اصحاب تقوی و علم ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران
دیو مندله رابدان آرایند مصرع که تا دیوران ازان نوازش کنند *
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که ازانجا که رگ بدادست
مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهرست * دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از سر مار رسته است
بخشش بدان سبب برند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ او زند شاخ * یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نسبتهٔ
عنکبوت و فوفل و سنگریزه چونه دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر
مصرع و آب او روغنی بر آتش دق * سیزدهم آنکه اگر در شهد ششش
افگنند مصرع هم تلخ برون آید آندم که برون آرستے * چهاردهم آنکه
دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر *

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع وانکه خورد ابش گشت بی آب دهن ✤ شانزدهم آنکه مزه خاصه از خیست مصرع بجز زمستی ریا تیزی و تلخی ✤ هفدهم آنکه در سبزیش چو نه زنند بغایت بمزه باشد شعر راست همچون عروس سبزه رنگ ✤ که سپیده بر روی و مانند هیجدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوه دیگر نیست مصرع سرخروئی او از ایشان ست ع بی ایشان پی ست سبزی از نوزدهم آنکه اگر بسیاری و رنگ و چونه برگ بستان و یا سر باشنگان را این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی است ع نی ایشان سرخرو زبرگ اند ✤ بیستم آنکه از خورشها بوند نومیدی سیه مصرع کز پس خوردنش امید خورش کم باشد ✤ بیست و یکم آنکه پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهرهٔ خویش ✤ بیست و دوم آنکه محبوب شاهدان شهر گردانست مصرع زاهدان را بنود میل بسویش چندان ✤ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص چکیده بود که مستی می آرد ✤ مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ✤ بیست و چهارم آنکه چون الائیش او زود پاک نشود مصرع در خورد دهان

روزه داران نبود + بیت و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان + بیت و ششم آنکه گوهر دندان را شبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه + بیت و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مگر طفل یا سفله یا روستائی +
بیت و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیده بتحقیق + بیت و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بهشت پر خون کردند + سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر باکوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوسه او چه بیت + سی و یکم آنکه غریبان او دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش نکنند
مصرع بینی که سزاش ناگهان چونه کند + سی و دوم آنکه برگی ست
بے بر شعر چو سبز و بید که از میوه ناجوانمردند + که هیچگاه بے
از ایشان کسے نخورد برسے + سی و سوم آنکه سهان را دستوری
رفتن ست و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

ستودن بنود * سی و چهارم آنکه از بیرون چرب مینماید و در مزاج سپوز

شعر چربی که ز مغز او سپوزی زاید * دندان نبی بیهده باشد

زرد سپسی * سی و پنجم آنکه دورویست مصرع پیش وی چرب

و پس پشت سپوز * سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چندی رنگ میگرداند مصرع گه سبز و گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید

سی و هفتم آنکه سپاهی تیز خیان زیبا ندارد در رویش چرب ست چون

چهره مخمور * شعر رگهاش برون فتاده از پشت * مانند دو

پشته دشت زالان * سی و هشتم آنکه به ترنج نقاشان ماند که برجامه

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان * سی و نهم مزاجی

سوزنده را آراینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کند گاهی سپیدی *

چهلم آنکه خواهد زبر دست مهتران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز کهنه و ژنده و پاره پاره * چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیز بیان میماند * لیکن گوشی ست کرده ناقص ز فرد *

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز رنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عیب ست آنکه دمش میشکند * چهل و سوم آنکه صفت حشیش

یکی آن بود که از بس بهین درخورد ماتم نیست زهی بامین که آرایش نزهتها
از و میابند شعر همین چه بی‌همین باشد. آنچه از و کوری بین
سبز بامی بود چهل و چهارم آنکه تشبیه او محراب نمیتواند ع زانرو که
چو قامات تبخانه هم ست. این چهل و چهارم معکوس که بهوسه
بیره رسیده بوده م در ورق آوردم واجب کند تا اوراق نسخهٔ این
چون برگ تنبول در همه هندوستان نامی گردد و از بسکه هر ورقی عرق
حلاوتی ست برسان برگ در شهد تا آنجا که برگی از درخت برند و در
کل مجالس اصحاب ذوق ها فرازند. ع چون برگ بخشش صوفیانه. این
خالی چند رنگین که صفحهٔ انبساط را ملون گرداند بگوی داغ تنبولی ست
بر دامن عاطفت کرام آب لطف شستن فرماید شعر
رگ کشیده باد دو نیم. همچو برگی کشیده رگ اینهم حرف دوم هم در
مجاز در احوال مستان و اوصاف شراب و لطائف آن عصر ع
در همه حرف نسبت باده. عنوان این ملاطفه میگون که دعای
استسقای مستان ست بنور ملاحظه مجلس بیگ ثبت قدما وه سفی
سکر المدام رسیده باد بتحمید هو التواب هو طهور للآثم هو الغفور شعر

ای بانگ صراحی تو برلطف نوید * باد اطرب وعشرت وعیشت جاوید *
چون جرعه فشانی زمل بنهد ورا پیش لب خود کفچه کند دست امید *
برام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سگی باد
باده قدح مراد لبالب و نغمه نای طرب دمادم بحرمت سنگ اندازشیشه های
شراب محب صافی مصافات بلبل شرابی که دوستکانی نوش ادادی
خداوند ست جرعه شال روی برزمین بنهد وآن رای مصفا راکه جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز دردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی درخرابه زده اند و سوای ابرهای خوش وبادهای دلکش
نشسته شرابی که بشارت باده خوار باشد قدری موجود دماست
بر دستان لب ساتش بانوبه میکنیم وبادها دربروت انگنده میباشیم اما ازان
کنار که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تالب رسیده دُردی
هیچ سفال درنخورد در آبگینه دل ما درخورد دست وآن زجاجه را سفال
گردانیده وما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زدور چرخ نیابد * چه کند گر بدُرد خوی نگیرد * سر دوری چون
بلغم بر سر دل بماند هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

که بلغم را تحلیل نمی‌دهد بدل غم شرابی از دل ما چگونه شوید علما تحلیل شراب

که از برای دفع علت جایز داشته اند و حکما شراب برای تحلیل علت خورده درین شرب ما

جز علت تحلیل بیماری چیز دیگر حرامست حلالخواری بایستی که این شوی ما را بر دا

دهیچ حرمت تمام برزمین زدی شراب علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت هستی

مستی نه درو نه ما از این باده با صعلول بیمار گشته است آنهایکه از شرابخانه خاص قدری نوشد او

که از محاولات حیات انقطاع جان دارد تا مزد حال ما شود شعر تا چنان

بر دل مستسقی خود میبریم ٭ که بشوید ز دل ما همه علتها را ٭ بر اطراف خمارشکن

مخدومی اعتمادکلی ست که در ملتمس ما تامل مدخل نیابد و میمنه و میسره مجلس

ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلس بیگی مستغرق

جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت سکرانه نقل خود سازیم شعر

ای مست کف جهان بهر دور شراب ٭ می نوش ببانگ چنگ و آواز رباب ٭

تا گردش نه شیشه بود دور تو باد ٭ وز دور تو دوست مست و بدخواه خراب ٭

حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی نمی

پسندد آشنایان آن طرف که غرق شراب اند از متعطشان اینجا

بتبعیت مدام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی که زو مست گردند بی می ٭

۲۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

این جواب که ماجرای خمخانهٔ ماست خمارشکن مجلس خاص باد بحمیده هو تعالیٰ

الفسدة هو الستار هو الغفور شعر طلبت الراح یا امین المعاش ۞

سقاک الله تسنیم الجنانی ۞ مدام کمیت نشاط از میدان طرب در رکاب

براے ادام لفظ ساقی و مجلس آب و انگور و معاشر و میمون صراحی و صفائی ۱۲

مراد مخدومی جوشان و گنبد گشتان باد و ساقی دور از حاضران مجلس

دور بحرمت آب انگور هواخواه معاشران میمون مجلس صراحی وار از

صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از

سر تواضع بیرون میریزد که مفاوضهٔ راحت افزای رسید و در آبگینهٔ چشم

چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس

روشن گشت شعر بود طلب که بی تامل برسد ۞ حالی بدهم جواب

براے بل لفظ خمخانه و شراب ۱۲

تامل برسد ۞ شک نیست که در خمخانهٔ ما پیوسته شراب خیان گیر آبودی

که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد

و دل دو نیم را چون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف ۞

بها التأمت جراحات الفواد ۞ شعر خیان گیر اشرابی کش اگر

روز اجل نوشی ۞ بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن ۞ اما از

دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

وسیلے که موجب خرابی سرای آب وگل بود دران در و دیوارش سرایت نمود

شعر

بود از دور خرابات خرابی همه ✤ تا خرابات هم از دور فلک گشت خراب ✤

خمم راکه از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است که ازو بدل درم جز سفال حاصل نشود و عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده و مگسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان شان بیرون مے آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی سیم و زر گوشه گیر شده و مطربان که از سده در آمدندے ترک ره گرفته نه چشم ساقی را غنودن خمیازے و نه حسن شاهد را کرشمهٔ نازی و نه جام را آب دهانی و لبید سیر و نه صراحے را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از سر سوز و نه نقل را چاشنی فراغور کام قهقهای کوزه فرونشسته و زمزمهای کدو خشک آورده و قرابه از سجده های لایجوز سر باز زده لیکن قرابه از بوریای مسجد یا کدامن تر سبوے شراب از آوندهاے وضو نمازی تر پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که شیشه خانگی شده بود نزدیک ست که فرشته فرو د آمد

شعر

زین خانه پر ز بد ضروری بگذر ✤ کز شیشهٔ قندیل بجوید شرابے ✤ از خرابی آن بیکده ما بها برآمده هنوز

از دماغ خلق بوی آن نمیرود شعر ببین تا چه طرفه بود دست آن مَی که
در خمستان + میرفت سالها شد بویش هنوز باقی + دوستان بر بوی
باده های خوش بیک صبا شمائل زار روان کرده و از میخانه گلی در شاخ گل میکنند
ورنه بلبلی از گل شراب غلغل نیز نزند شعر سالها شد بهار ما این ست ده
باده گم شد خمار ما این ست + پیش ازین از جانب شراب چنان تپیده چشم
بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدرد آمدی دارو چشم همان شراب بودی
درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که برجای دارد تحتیش چشم
اگرچه جواب خشک بر آشنایان روان کردن چندان آبی ندارد اما چون
آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید
مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نتراوم + میخواستم که قدری قند آب
بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که در ان مجلس
عرق صافی که از خون یا هوا آب میشود چک چک دگر ما گرم در میرسد نخواستم
که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و
کوزه کجا شعر اذا اشرب صفو الرحیق ذو طرب + فالیس یرکن من نعمه
الی کدر + تا این دم صدق بر عذر حمل نشود شعر مردی که دم از عذر گشاید رم

تو مرد مخوانشس که نانے بنود * اگر حیات باشد جان شیرین عمر گرده شود

برای حیات نقد جان ۱۲ — برای شیرین نقد عمر

وازان عصیر بهجت آب خوش حریفان عصیر جان داروی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران ے * عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هو انغفار شعر آن نے

که بمی چو با تو هم دست شوم * خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم * نبود

عجبے زخوش حریفیت اگر بے باده هم از دیدن تو مست شوم * مدام بحث بیدار

ورای هشیار حریف مجلس والا و ندیم بزم پر آلاے مو بوے باد

و آسیب مدمستان بدمست و آشوب مدبران بدجست از پیرامون

آن انبساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک ز دوستان

جانی باد دت * اقبال حریف دوستگانے باد دت * کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده هاے

آملی ندیم نام ۱۲ و برای ندیم نقد همنشین و مجالست ۱۲

مستانه از طریق هشیاری بجاے آرد و چون حریفان دوستگانے

استاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

برقاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

برقاعده ادب زانو توانند زد یعنی با دب نخواهند نشست ۱۲

پیاله زار دهان شان فراهم نمی آید تاب دیده قرابه وسوز سینه کباب
وصفای می ورقّت صراحی که اگر جام شراب بر کف دارد اینجا بکام نرساند
واگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد وبی تامّل بدین سوری میل نماید
چون روشنست که بسیار شبیها ازان لقای میمون باز مانده است
شعر برخیز وبیا وخرمی کن * بر دیده نشین ومردمی کن *
همیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الادعیة للمجالس والصحابة
للمیت حاذماً علی الاجمال للمجالس متکی بالمیامن اداره فیه الساقی
مداماً جلس فیه اصحاب القلوب والصدور واجتمع فیه الملوک ذم دار فیه
خمر مشئوم لامیر المجالس راحة راحة فی الیمنة والمیسرة راح کل کدر
من صفای مجلسه ذم خلا مجلسه من ملاهی للمیت جلس فی الخلد المیمون
ذم جلس فی الحجر للساقی جعل دوره مداماً طر شاربه بعرق الراح طاب
مجلس الاخیار به راحة یده الی راحة الحرفاء ذم اریق وماء کما اراق
وملا القوارير صب دمه کما صب دم الصب للمیت سقی اهل النعیم
من الکوثر والتسنیم ذم سقی صدید الحرقاء للمیت متع براحة لانهایة
لها تاب النور علیه طرب بقهوة نهی عن الحریف السوء طهر الله تربته بالعفو

۲۷۵ ساز ثانیه اعجاز خسروی

آب من برکة الشراب الی برکة الثواب ذم نقل روحه بنقل النقل للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین المهاین شیخ فی الدن مداما غرق فی العرق زاد عطشه فی بوتیة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات النزع غسل بدنه بدن الآثم صدع راسه لصداع الخمار للمیت اغرقة الکریم فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جعل سلافه شفا فی التعلیل جعله الحسیب محتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بقدم السکریات فی دن الشراب کالبق والذباب سلب الدبر منه راحته للمیت ما اخذ بجریته یشغل ذم جعل قبره ستراحا للجمر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب ادعفا بلا نخل طاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام بلح مدام حل بالخل راح فساده الی الصلاح ذم سکب فی التراب کسر دنه حرف سوم

فرود آید در سرکه ۱۲

در انشعاب اصول و فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی

تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که به تری نم ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارهٔ گرم خیز دف خورشید را بر آتش نشانند و از زمزمهٔ نای نارگرهٔ گلو زمزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

ویه نائره گلوی نای دم دم راح روح باصحاب عشرت میپاشند
وبطراوت نواهای نوآئین شاد روان مرداریدها از دیده های اهل رقت
فرو دانگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرائی سرود
فرشته را چون مگس درانگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی
که برسان عرصه عرب محیر ست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد ومصر را
زبان چون زخمه چوب گردانند وگاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که باربدرا زخمه بر انگشت بربندند ابر دستانی
که در رود خشک بربط بحری روان کرده ورقیه خوانده که با چنان دستهای
چون ابر وباران آب ناپیدا وروانی پیدا وبحر مزاجانی که ورق چون
کاغذ سه بحری چنگ را در روش دو بحره داشته وسحری انگیخته که
با چندان موج نو بر نو ورق برنگشته بیت بجفت ساز دو زیر مهین
کهین شان جاسے * غذا النسل اغانی بعقده زیرین * مدام نیز دیک
نباگوش شاهان عادل زخمهاے مخالف زده وره برده دفریب شان
هرچه بیشتر علی الدوام بر حال درویشان بیدل زبانگیر بار است کرده
تاراج وغارت آورده وجامه وجان ربوده وعزت شان هرچه بیشتر

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

اگر رگ سنوم خار زند برگش بیدار عشاق را در زمزمه باز آرند و اگر طریق سیلی را آب دهند دیدهای سنگین را مانند چشمهای کوه در تراوش آرند و اگر بضحک لب بگشایند غمناکان چنگ را موری بر دست بسته چون عجب برود دندان سفید کشایند شعر غرابی الذی طرب زمانا واحدا * بیکی لضحک نادیا و سنوم * یکی از طرق مجلس هنر پسند ماست لطائف الطاف خسروانه عارف معانی شناس مارا سوے عرصه رهنمون شد خواستم تا سر آمدگان این علم چون موے باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از خزانه کار زبر دست نواز ما مصرع عنگ آز دمر اد سے وشو د شاد و بحکم این قانون طائر میمون مجلس همایون عزیزه الدول ندیمه ترمتی خاتون مقبوله دست المملکة مکرمه ایادی المکرمت صیادة الطیور السلیمانیة مقرنة الشوار و الداودیة باللطائف الحاتبة جارحة البلابل بظفر الاطفال قاتلة العنادل بسلب الصبر و القرار محتة العشاق بآئین الاشواق یوم النوی متعنة المشتاق ملم بجمع صاد طنبور الهوی مع سائر الاوصاف دست حالیا صید الانام انا ملها که پرواز نواهای او دستگهی ست که چون آهنگ ساز میکند عنقا را در گرفت چنگ مے آرد و بر خم ناخن جگر قمری صنوبر اشد و عنالی

عنای دل عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش

که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار

ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز گنجشک گریبر

خنکش میگردد و هرگاه اصول فاخته میسازد محمد شاه مرغاب از سر زنده

میشود بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العالیا نغمة شدیاً

تکاد طیور الجو تهوی من الهوی ❊ و در دانای این علم از عرصه سپهر وسیع تر

ازانجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل

از موسیقی مو و از بو سلیک بو بحیله دریافته آن کاملة الزمان بجایگهی رسیده

که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنک

عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار

باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه که مانند

دندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته

زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین

دوازده پرده را بر بنان وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره

انجا بستاره روشن گشته و این زهره ایجاد بیست و چهار بار از هر انگشتی

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۷۸

صد هزار نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین
طرق طرق و نغم نغم و رمز رمز و نواد رغنیات و نواعم نغمات و نواسے
طنطنات در سرا پرده خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اثراه السمیع فی ریاض
الرضوان هزاران ره آدی شده و بعز بیت بیان و بنان رخصار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر و خول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف تراز و
ثقیل را ثقیل یافته و سمع مبارک مارا بے سرود نیز با سماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بشاهی که شعر ادکان دولتنا
وابجمع کلهم + نامو اهنا ما بنام العشے والبکر پر سوی نواخت شاهانه را ه ادم
شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی واقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک دوائر افلاک دائر و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران با خبر زو نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیارند زدن + ورعایا خویش را در دستگاهے که
هستند کار فرمایه پارسی زبانان را نمطی ساخته ساختن دارند که بزخمه

با دپای شکل سازان عرب و عجم را با آنهمه معروفی چون معروفک رباب
و را اشکال ابریشم گشته. و رود نوازان مستعد بالا د فرد ز را با آنهمه تصنیفات
جایگهی بیک بانگ بیجایگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند و کلانوتان
هندی را که از تار آلاون عبد المومن را زنار رسد انند بر نهجی باعث باشند
که هردم بیک مجلس مارهند وانه سوسی در دل اصحاب شیون رسانند
و طائفهٔ آخری از پیکان زبان و عجب رود نوازان و چهره بازان و زیل
و دیگر زمرزمر طرب طلب و مطربان کاسه کار را که از بینوائی در چنگ
کهنه آن پران رودها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق
رباب شکر زنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از
غایت ضعف تنسته عنکبوت شده و دفت شانرا دخه بسیار راه یافته
و چون پشتک زین کهن چوب بی پوست مانده و در آواز شان از
سرفه پیری خبر گرامی بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان سازد که سان
ایشان را از زبان گیر تقیبان ما ساز چون تار بیشینه چنگ آزاد دارد

شعر

در از مجلس ما بر نو نوائی ❁ رساند نوائی بدان بینوایان

و در ایام مواسم تبرک مزامیر با حرمت را که خستهٔ شد زخمه در حق ایشان

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت درکنار گیرد بلکه از حساب

احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که ازان شکستگی

بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عودے فرود آرد ع

پشت او عودے کند از زخم چوب ❊ بیت وفی تلک المواسم

من یغنّی ❊ یغنیه کما ابدا یغنی ❊ و در جشنهای سلطان و مجالس نهانی ما

که پردازگاه نواسرایان علوی ست آن مزمرزنان زهره زبان را

حاضر آرد که صد هزار تنا تن زنان از هر تار ایشان بیرون پرداز

دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور وار بنض از بنض

گرداننده و ایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاوز الله عن

اقوام اذا کان تغنت ❊ فام حشر مغنیاتم و تری الناس سکاری ❊

و چون مرحمت دستگیر معنی پذیر با معنی هر معنی گشته است و مراد

هر یک چون رباب درکنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آدات

بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نسازد چنان سازند که خرج

شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان بیش کاسه بربط

خویش کفچه شود و انگشت شان بر پوست کاسه رباب خویش در اگر دو

و نفس حزبرنای خویش نکشایند و غیر سکک خویش کسی را دم ندهند

بیشتر سازان ایشان کہ بارہ خشتی ست کہ پارہ خشتی از نقش آن حاصل

آرند شعر مغنی صورت مغنی ست خال نخست از نبود * چو رفت

آن خال از روی مغنی راست معنی شد * موافق این شغل از پنجه رباب

و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دست سکک قوال و دستان خشتی و

شهنای و بابلک شهنائی و بابگاه سکک و دم سرنی و دندمه سرنی و تبیره هندی

و دهل غازی و دو بابلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر کہ ازین جنس

توان گرفت انچه قانونی بود خود را شلم و مشرع شناسند بیت

تصرف فی مصارفها جمیعا * ولکن فی المحل بغیر لحن * میسر مائیم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن

خزینة النواد را دانند و حرمت امورا و شرعا و طبعا از سفر فضا

شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات ادای

ترانه و بدرون شدنی بد و دکارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت

باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن راچنبر سازند تا مستحق نواخت

خسروانی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرما * ابدا املی اسماع

۲۸۳

رسالۀ ثانیه اعجاز خسروی

الله احمد به کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نواله الامثال انعامی
من فرح الزمان کماله و تبلیغ یمین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولة
والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم
باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال وردده فی المعانی الملک
الولاملک الامرا راس الکبار تاج الدولة قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
دام نغم الشادی فی بنیه تحریر در میانه شوال و تاریخ عام یاد کرده شد ع
یعنی از شوال هفت و سال هفصد و شانزده ع نامه سوی امیر مطربان
عنوان این ورق بر لحن که عرصۀ طرق نشاطست مجلس آراسته
کمال الزمان بدر الدین علا صیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید تحمد اهاد
الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر او تار عود ک
یا حکیم المزهر بهعزه لدے العشاق مثل الابهر * تا مطرب در خرابی
شراب رهزنی کند و زخمه در رود و بربط آشنائی در اید نغم شادمانے
بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولة
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب
مذهب الهم والتعب مهیج القلوب الی الهدی مهیج العشاق حین تحین الیه

سبع سائرا وصافه الالطیفه باد حلق بی اصولان از ضرب دستش شکسته

وچنگ بدسازان از نای وسازش بسته شعر کن فی الملاهی

والغناء کزهره * ما دام ترقص فی السماء کواکب * بحرمة علماء صاحب

قول واهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست

نوازشهای کمال الربانی ست خدمتی که پشت را چنبر دف گرداند

وسلامی که بسر نگونی چنگ باز خواند با هزاران ناله بشوق وترانه عطش

ادا میکند ودر تمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری

نهفته وار گوش بر گذر باد داشته سر انداز نی ستانه صوفیانه می نماید

بیت صبا چون آید از سوی سبال هر رگم بر تن * چو آن چنگی

که ناگاه از کمین بادی زند بر وی * دریافت این نعمت بنجوشترین حال

روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب مرزدی فرغانه

که آوازهای بربط کمال الزمان آنجا ها در گوش ایشان رسیده است

وایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که بسیده

توان گفت وهمراهی ایشان دو مطرب ابو الفرخی یکی نای دوم

بربطی **شعر** هستند لب که ره زده و پای کوفته * برجای مانده اند

یعنی سینه بربط زیر اگر شبیه باشد بسینه بط ۱۲ از غیاث اللغات *

پو معروفک رباب ⁂ چند روزی هیچ رحمت شان داده نشده که راحتی
از دست ایشان بما رسیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
برون سید هندیک گوینده که داد و جنلبش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر نه گوش شنود نالیدن زار ⁂ کند ناله آواز
صدا کوه ⁂ و دیگر آنکه شعبان قمر پیش میخوانه ز بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد ⁂ مرغ را از هوا فرود آورد ⁂ اما بربطی تر
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و ازان موج بحرے
ملک و بحر در رود خشک روان میشود شعر هر آنچه زان کف چون
بحر میچکد گهریست ⁂ که از لطافت خود در نظر نمی آید ⁂ بازبانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن می آرد و گرنه پاره چوبے
بیجان بد سیدش بادی چگونه نغمه جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه می دهد ⁂ کان چوب هیچ آدمیان میکند سخن ⁂ ما حصل
در حاصل ایشان مشکلے نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

کو در پرده فلک نگارین بالا انگیخته میگویند که پیش علم ما که محیز اهل طرب است
کرا حد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه راز یکدیگر جدا داند کرد یا تا ابریشم
دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم کز ابریشم باریک
چو موے ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم * مطربیکه پیش ما دقیقهای
جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند نانش در گرمی های مجالس چنان
پخته گردد که هرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بهت نیکی که نخست
گندم و جو گیرد * از بیزش ما دقیقه تو گیرد * و صحت و علت مزامیر نیکو
دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده و ماند و نای که شکمش از
نفخ آواز دمد و مسکک که از دمش در نالیدن آید و نوا الک که تنگی نفس گلوگیرش
کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد
و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم
که بیمار را طبیب شفا توانیم شد * شعر کدوی ما را خالی مبین که هست درو
شراب ذوق که باشد شفای بیماران * اگرچه رباب را کاسه پوشیده است
و در میان چیزے نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را بیش کاسه
بوسیده کنیم غذای روح در کاسه هاے دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا از آن ربابیان نمیباید پنداشت
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست باخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست داند کفچه کرد * دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند * آواز ما که در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفید خرد بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که
مسلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول
رود ابریشم نابشسته توان خواند هندوستانیان کنگره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو هندو نوازد عجب رود خویش * بخندد عجب رود بر دست او *
واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان هندو
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و مابقی فروعیست که هم ازینجا شاخ میزنند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب برکشش تو بسند

که بزرگی کشد بوسلیک و نوا که شبایه یکدیگر اند پرده هر دو از چه وجه برابر گفت

که یکی را از دیگر نتوان شناخت در راهوی و حسینی که همسایه اند میان ایشان

چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که پیشتر آهنگ عشاق

بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرود آید چون لحن از مطرب در رود

آید چنگ و رباب را چرا گرفت نکنند و چون سر زنگی بربط دارد

دف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز با هر که اینقدری

داند * شاید اگر او با ما در پرده سخن راند * اول روز که رود زنان غریب

خرک خود در رابطه سکونت دادند پیش از طریق گشاد گشاده شده بود

که اینجا جای خرگستن شنانیست که زخمه طنبوریان این شهر تیری ست

دور رود که به یک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسد و به یک تک

از زادل تا سپاهان بدود آغاز کردند که خرک ما را هم خفته و جای

مانده نی باید دید که آغاز از شیم و بساط حریرش آخر برای کار نیست

شعر همه دانند کان خرکش هنر نبود و هنرمندان * کی از ابریشمش بندند و برکار

نشانندش * فی عود ناکل یری ما لا یری * تعدد المشیب والتحیر سالک *

ومطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که پیشه چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سرانگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سرناخنے از گرفت چنگ خبر ندارند و سرانگشتے
از گیرایی رباب شان علم ته ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند **شعر** هر کرا اندر هنر دستی هست
کو بنمای دست * ورنه مادستش نمایم آنچنان کافتد زپای * القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق ربابرا
قبالهٔ دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفهٔ مخالف از تخته بند طنبور زاده لانه نهاده شود **شعر** چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز * که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز *
چنگیانے که چندین گاه در بربست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوے از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار ابریشم
واریم در رباب درودستهٔ تو ابریشم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار داستان را گنجشک دست آموز خود

سازیم شعر و تت ست کنون که آهنهٔ هندستان * در پاشش

خصم آستین بر مالند * جماعت مرغان که از نوای نای خویش دم زده اند

و از پر و از خویش پریده و گفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا *

نفی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و

محمود هیزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند

بیاید که کله بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور

که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بر بط عنقا وش برین مشتی شارک

دهان باز خراسانی زنند مادام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر

که تا درست شود قمریان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *

چون ایشان را طمیره و پر کم کرد بعد ازان بغرا غبال سوی دگر غرت

خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات

ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقهٔ ابریشم

با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی

بر سان معروف نک رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیة لطرب المجالس

امیر شادی طرب القلوب بنغمه ریش الملوک امیر محب نطق انامله

بصنع القیامه امیر چنگی قید العشاق باصداغ صیحه امیر بربط صبح السقیم

بتبسه نبض الفواد و احرق القلوب بعوده وسطر عوده کالرباب وطیب

المجالس عوده امیر نائی احسن نفیر الرمز فی قلبه وسلم سلیم النغم برقبته

مزماره و غرق انفاسه باحیاء الموتی امیر دفی اجل دفه فی الشرع و حکی

ورق دفه من ورق العلوم امیر جغره ما آب الشده بجنبه خواجه لطیف قوال

شفیت المرضی ببار صوله واصاب لحنه عند الزهره للمیت در حق هر که

انگشت را کار فرماید ما سیل انامله من المزامیر در حق هر که اهل طرب بود

اسکره السمیع بسماع الزهره واسمعه الغفور بدار المغفره و غفر الغفور لحنه

و ترنم روح مع عنادل الجنان العکس در حق هر که صباع را کار فرماید

قلم اصابعه کالاظفار و یبس عروقه کالاوتاره در حق هر که سرود گوید قطع حلقوم

بحده لحنه و زین حلقه بانکر الاصوات للمیت در حق کار فرمایان انگشت

اخذ بهم المالک لشهاده ایدیهم در باب سرود گویان احرق الزبانی

لسانهم حرف چهارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع

اینهمه حرف نسبت عیب ست دیباجه بدانکه قدری از انچه نسبت

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۹۲

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان ٭ نی همین نادان

و کودک بل همه پیر و جوان ٭ ع رقعهٔ در نسبت شطرنج بین ٭ عنوان

این رقعه فرخ که انواع لطائف دروی تعبیه است بدست و از مکرمات

سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد تحمید سوقا قائم

بالقسط سوکافی المهمات سوجامع الاضداد شعر سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ٭ بخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را ٭ کن برهنه تیغ شاهی دبدان لعب عرشی ٭ رایگان کن

مهره های گردن بدخواه را ٭ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و نیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین

نیرین آفتاب و ماهتاب

از دست بازی سپهر کژ باز دغاساز بی آسیب باد و پیاده که پیش

هر اسپ سوری دود بر سر پیل استحکام استاد بحرمت حرمت داران

تمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه

بساط انبساط مینهد و تمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده

میخواهد که خانه ها درمیان کند و بدان سوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

حیفتی حریف بازنده اسپان بطرح درخانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب بارانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانید کنند
از بهر لعبه پیش آورده اند و چون ویثرالمعز گلوگیر مرم کرده اگرچه بر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مجنح نشسته اما نمیدانم
که پرکم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصی
نمیبت مانده است و مهد رخالی گذاشته وکناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسب را خانه بخانه حرکت دهد گرد درمیان ست
که هیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهیم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هرچه زودتر بیائی تا به بینی که ده بازی
پیش می بینیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه مثبت ست بدانجا
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بر زمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دانم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست وگوشه خواهد گرفت بار دیگر

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
این دست آزمایان دست از ما ببازند مقصود بردن شطرنج ست
اگر آن پیاده را بامد تمام بازگشت ست حریف را یگان برد هم اگرچه
منصوبه ایشان ضد بازی من ست معهذا بردهای پوشیده خواهم آورد
و جامه های ایشان بهر لباسی که هست به تلبیس کشیده ایشان را لباسات
میدارم و لاباش شافعی را امام میسازم تا شطرنج برسد بباید که شطرنج
بدهم و بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار نیست
امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نیارد و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش نفیند از دکه نکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است
که برین بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند
مهره برنچینید همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان هر طرف
تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بر زمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

مجبنی گردانیده شد حرفای اینجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف
شطرنج عرصه میدار ند بهدستان آن جانب جد ماتی که در ششت و چهار
رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال قائماً مهبط نطع الکرامات
بین یدیه جال فرسه علی البساط الازرق عدا فرسه منظراحه لازال
تخته مجلسه منصوبة عقد الدولة به کالبیدق بالفرزین للمیت ستر
عوراته یوم القیامة طار بازی روحه مجنحاً فی هواء الخلد شرفه المعطی
ببرد الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیدق بعد الضرب جعل دمه
ستیالا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للمیت
ضیق الفهار بیت القبر علیه ساد وجه فی بساط العرصات طرحه الممالک
شطر احافیا مصرع نطع نرد و نسبت آنهم نرد عنوان این بساط
کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه سبطت
مرغوب الظرفا وحید الدین یکتا رحق کعبه و کعبه گسترده باد تحمید
هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مکر اگر نه شش از نام تو خواهند
و نه برد * مهره و تخت نشانید مگر هیزم را * چرخ بازنده حریف تو
نباشد هرگز * از بروج ارچه دو شش طرح دهد انجم را * تا کعبتین

میشود و نیز ۲۲ از سے بنا بر مجهول کلمه بست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردد از پیوسته چنان که

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۹۶

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش
منصوبه حرمت حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نرادان دوران
رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه
شعر بخواه تو باد جفت آزار * چون شش ندر بود ز دست لت خوار
محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است
چون نقش کعبتین نقطه انداطلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار
میگشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد
گشته اند بیت زانها است هر یکی که بفریاد پنج و دو * در ششدر جهات
ندارند جفت خویش * کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه
کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده
فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند
که بر دو دیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکند شعر
هنگامیکه ایشان نرد می بازند در بازی * زعب دست ایشان
کعبتین از دست می غلطد * آری بازنده می باید که کعبتین را در مشت
خویش آرد که اگر در نرد دانگی فرو دبالا تواند کرد غالب آنست که برد او باشد

زیراکه میان سه ردو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این هشتی بیجا

خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند **شعر** بدان نمط که اگر

فی المثل شود ممکن * بنرد باختن زفلک مهره ها فرود آرند * و مهرهٔ دل

ایشان از پی نرد در هوا مانده در خانه ما نرد چوبین و کهن موجودست

شعر رنگ رویش ریخته از کهنگی * وه که باد این رنگ رویش

ریخته * لون لعل و سیاهش رفته و همان گونه عودی که اصلی ست

مانده و یکرنگ شده و بازندگان از آن یکرنگ دا ده رنگ دو رنگ

میشوند که از مزد همان دو رنگی کار آید **شعر** دو رنگی کار دار اندر سینها

ریخ * نشد زیبا بگرد نرد و شطرنج * توقع آنکه نرد چوبین خاص که

از موجود قماری ست فرستادن فرمایند **بیت**

تا بطیب اینهمه سوزندگان لبه جامهٔ خود بر سر آن تر کنند * امید آنکه

نرو بد ربازی ندهد همیشه از هندستان فره باد آمین **تسلیمات**

بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مانده اند کعبتین دیده

بر بساط تواضع میغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست آنجانب

چون نرد تختهٔ هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران را وزن دعا

خوانند از خسته شماران اینجانب که خستهٔ مشت زداد دیگر بگیرانند گیهای بیشمار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت بر آورده خدیست سیگویند الادعیة لاصحاب النرد فره برد النرد فی قلبه ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان ببساط نرد ده بالبرد حسن الحرفاء خسله خرط نرده من عود القمار للمیت جعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه عطر ثراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقة قلبه بند بند الموت للمیت جلبه المالک فی ششدر جهنم کدی رمیمه کالکعبتین بانقش نعب العقارب بترابه کالنراد المزد الادعیة لاهل القمار عموما تاب مما تمسه کف الغفران کفه من مشتهی یدیه کفة الثواب من راحة الیه بلغ العفو لعبه ما شکل انامله من اللعب غلب اعداءه علیه قام التراب تبریه للمیت دام درره مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و کتابتهاے متفرق مشتمل بر دو حرف حرف اول ده رقعه دربیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهاے مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد ❊ و دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد بر تیش در ان مانده که هیچ

۲۹۹

رساله ثانیه اعجاز خسروی

مرغ زیرک از آن بپرد شعر یصید الصقر من ریش قصیر ✤
و یعجز الدیک من ریش طویل ✤ اما کاتب این ده عریضه را جهت آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک تحریر
پیوند دو کتبه این طرز را طریق رقاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل تحسین عبارت بتقصیر ماخوذ گشتی بدان مالستی که سفیها محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لازنند و از چیدن شعار آدمیت کاو دمی
باز گذارند شعر نه طریق مرد باشد که بروی همه محاسن ✤ زنخی سیه
گذاری چو کلوخ دود خورده ✤ هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
بچهار بندے عقدے کنند بعضے بسه بندے باز آید و بعضے بدو که
اگر اقلام اقلیم چاریه را رشته دراز داده شدے پای عبارت از
بس روانی بده بند مقید گشتی اما از بحر طبع اندک سیلے بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحرے مضبوط ماند و اگر به رقعات سو جز
احتیاج افتد آن جزو خطها نیز در رساله مفردات ترکیب یافته است
تا حرف گیران حشو گوی چیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب
جبر روا ندارند شعر دخره و اجود الکلم فی قدو مناه ✤ کما اختصر الکتاب

فی عقد واحد ✲ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلائق
ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم ✲ شعر امدح المکرم بالرافة
والاحسان ✲ یسیل الذیل علی زلة عبده جان ✲ تا عین عفو و عافیت را
با عین عثرت و عدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عداوت
سدیده و عداوت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق
اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی با انوار مهر و آثار شفقت
روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی
خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه
عبد الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده دست
دعائیکه از سایهٔ غضب حرز نقش توان بشست و ثنای که بر نائرهٔ تهور
رقیه آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو را میکند
و باعتماد کرم عذر بند پیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده
که لام و العافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم
منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربهٔ
سیاست مخدومی گریخته است و خود را در حمایت آن زره افگنده

امیدوارست که از خراش و جراحت آن حربه محفوظ ماند **شعر**

کصاحب جنة من سهم خشن * **بیت** براحة فی سرد مائی * هر که

آب در گلی دارد بعاقبت در زلتی افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند و هر کجا بشری ست البته شری لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا بر باطل نظر نیفتد **شعر** زهرچه بینی بسر مار در * در سر او

مهره هست آن نگر * ایا من تری الفعی بعین قبیح * الی عینه انظر

گذر تلالا * حرفی که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست **مصرع** تجلی من ندی ربی کوجه النور دبا لخال

خدمتگاری که در آفتابهای نفسان سایه کرد اربه نبال مخدوم دو دیده است

مصرع دلا ینفک عنک کظل ذاتک * بر و گر می گردن اگرچه آن

نیز اثر مهرست اما این معقد از آخر روشن ست که **بیت**

چشمه خورشید چو تنگ تابنده گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

حشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از شوخی باحیا مانع شود
مصرع کین ذره از ان نفس سکونی یابد * بنده خاص جاسی
شک نیست که جائی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند
و یا بر ره خار خشکش غلط انند مع هذا خار شوکت مخدوم را از دیده
در ندیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر
این جا نشسته بیا به گرانید و آن دل چون باغ را ابر ان ندا
که جوشش بار آرد و تر بخشش بیا شود و ترشحی تیز در سر ابر نبارد
که وند انهای شفیع کند گرد مصرع و ندان زدنی بیهده باشد آنگاه
این بحر و بلا دستی دارد که بلا از انجا میخیزد از غایت حمق حیرانی گرد
از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافته امان حماقت
گذشته عاقل حال او بنده است او را در لقد ریاضت معقول
خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز
که خطا مجرم شوید و آبروی شفیع جوی جاری بیا به گردانید
تا این خراب بی آب که در حق خویش لکد زده است شعر
حالی از راحت آن لطف چو آب * برسد باز بذوق چو آب * و

ناقص و پیوسته ذوق لفظ جواب ۱۲ رحمت بالفتح مهربانی و مهربانی کردن ۱۲ از کشف مجرم بالضم و کسر سوم گناهگار ۱۲ از کشف اللغات

باردیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشئ لاشئ دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو رود و با خویش
در عین عبارت مصرع مانند خرسے که آشنا شد + غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن + انتظار آنکه تشریف
جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هر چه زودتر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود
و باستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا
بخلعت عفوه + شعر باد ابا دوخته از پردهٔ عیب +
بر قامت تو کسوت پوشیدن عیب + ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی شعر هنات ذا العدل الذی فی عبده + سبح
القضاء لعاصف لا تنطف + والنار تاب و آب من احراقه +
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف + تا زبان درهٔ دادگران بیانگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل حدود در دهد درّه داد اعدل
الامراء در تادیب ظلمه و تجدید فسقه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم از ان
ذات سر سان دیو از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمتست
آستان عبودیت به تهنیت شغل دعوی بیکی میبوسد و خداوند عادل را
که حق مستحق داد سپاس بجید بجای آرد و از آن ذات باسداد
که شداد وش بداد آراسته است امید میدارد **شعر**
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را * کانصاف دهند جمله
مظلومانت * همه دانند که هرچه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بهر داد رنهاد و هرگاه که
دل بداد آراسته شد **شعر** فسترین صدر المظالم اناب *
لاترکن اهل عدل ذاک * حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت گشاده خواهد گشت سنگ گران خورد اکار میباید فرمود
و آن روزن را مسدود کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را گشاید بیشین خویش دیوار بر میباید آورد و
در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بکاو کاو در رخنه نیز. از دراز انجا که دلهای سنگین قضات

باشند اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت در اعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
دلم یعد + قد تراه خر فی تحت الدرک + و جایکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش هیباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خرک نشود شعر یری الرحمن سمع الاذن مرا + کمافی
الشمع لم یدخل بصرا + روشن گردانیده مے آید که ظلم توانگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانهٔ بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر بعین اللطف
مصباح الایامے + کمصباح الیه تری الایامے + الحمد لله بادشاه
منصف متبحری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را مدد اسے هر چه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک بشست و تراز وی

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که غین غضب خدای در علی الراس
ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه بگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر نه بخندد
لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان درازترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گرانتر که میزان
عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب
البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون
زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی را چنان محکم بر می باید بست که از بس بیکبار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از نفیض نامشروع و بطش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند *
خون دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانه مشرف
ازان بالاترست که فائی وعظ دعاگوی آنجا بالائی افتد اما این
بساط حدیث بنا بر انبساط قدیم گسترده شد بقدم عفو از سر این

بر مییاید گذشت شعر چو بتوی گز بوریا گیرد بساط چرخ را +
کی پذیرد این بساط آنانه پذیرد از کرم + تشریف که بادشاه منصف داد
اگر چه پوشش عیبهای این جهانی ست اما رجاء واثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست + البسه
یا ستار خلعة رحمته یوما اناس کلها عریان الدعاء عدیل الاول مصرع
پرسش بیمار و نسبت هم همان + رقعه ربنا الشافی اشف و امرض
اصبحت فی دعائه دار + اشحد و اشدد و اعیا حتی + ظهرت فی دعاء
آثار + قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای برآفتاب
قیامت سایه گستر ملازم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد + داوی بقانون الهدی
سقم الامم + محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود
کردی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرا خورشید فرو رشت
و اندک اثری از سرخی باقیماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

در اندام داؤد و طبیب شوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک
مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسری راه یافته است بمجرد
شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از آن سبب نگسست
از درونم آن رشته * که از دقائق امید بود ابارش * میخواستم
که از قدم سازم و بعیادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور از آن عتبه
از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده در درونه پیدا آمد
و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شده خاص را صداع نخواهم داد
صداع از سر وشته و از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده
درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سری از ان
بالاتر ست که بدین پرسشهای سرسری مصرع رنجه توان داشتن
آن پای را * بنده خود خدمتگار ست و در اطالت تقصیر بنا بر
زحمت معذور امّا اسره خلان عزیز را دیباچهٔ انس میباید ساخت
و کتابهٔ بقاء الخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده بر ده چند
به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن ذور را نوشداروی شفا
پنداشت بیت بحی من کل امراض مریض * عیاد خوله العشق ازو

شنیده شد که اتفاق فصد میان هواداران خیر است چراغ بی عافیت
آن دست نباید داد که بران عرق پاک سرنیش تیز کنند که اگر از خون نقطه
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن به طبیب نبض گیر
ساعد نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بحلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفا از ان سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
واستاد ایشان همان کتاب بس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از و طمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجادر تیا بعقبه
منه تضاعف عمره المقسوم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول در قول ایشان چه صحت توان یافت و بیخردانی
که در تشریح ابدان ذرات اجزا هر دم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزئیات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی * فلو یحیی قلیل بات کذبا * چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد و غذای مزور طبیب را محل کاسه کجا هم نهند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۰۹

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت باهر که کتاب هند وانست
آنهم * در گنگ بشوے بلکه درباران هم * صدقه که ذخیرهٔ ذات
مجموع ملکی ست تا دلهارا امید نکنند حصول شفا مقدرست علی الدوام
همان را جاری میباید داشت و باشتهار صادق از در و دیوار سول غذا
گرفت واز علو شهوت و حمو غیبت غضب احتما واجب و بید صحیح
ان راس الدواء الحمیة * و پیوسته از تمتمهٔ دهان قلقل چهار قل
برآورد و چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه دارد پس از جواهر
مفرح قلب ساز دبیت ز انکه قرآن توا ندار گوید * آنکه حرز هم
مفرح القلب ست * واز شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السمآء
ماء الاصول نوشد و شربت ماء هو شفاء و رحمة را که دم از لب دور ندارد
و هفت قسم سبع مثانی را با مع اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول
سنارکی با آن یار کنند و نهار او لیلا بکار برد بیت امید بود که این
معجونها صحت چه بود که عمر جاوید دهد * دعا گوے نیز زمام این مصلحت
بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز
ازکشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا تنزه ذاته

من علة دفینة و سقام ع مبارکباد صحت از سفر نسبت بحاج

ای امن بعدت من سفر طویل * تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذو العطاء بما ارانا * عیانا ما طلبنا فی المنام * تا لقای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق لعود روح ماند دل تشنگان شوق از ریق شربت

دیدار محمود سے باد مل ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام بیت لتشفیعنا یوم ایتها

انه * بالبقاء رب المؤمنین مبشر * مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای بوسی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تا ده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد دهر کام مرکب خاص شم مرکب خاک راه

میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش

گیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف

نکردم شعر متی من عشاق ربیع اذا * ملکت بنفسی مبیح لو فنا

اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون ترا و دهمه چشمها پر آب شود

بیت راتی هجرانک القتال نفسی * غریقا فی المدامع قال اهی *

دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بودند فرد پاسبانی

و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امیدست

که چنان مستوفی کرده شود **شعر** هم ذخیره شادی نگنجد اندر وهم * هم

ذخیرهٔ عمر او فتد بیرون رایه * دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشید و سایه

سیکرد * جان باد شد و غبار میرفت * الحمد لله که از رسیدن آن رسیده

مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت * بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم شتابد اما مین عذر عذر عین ست

که چشم بنده دور از آن خاکپای زحمتی دارد که مردم نمیخواهند که از خانه

بیرون افتند **شعر** کان پرده که هست عنکبوتی * قد بات

کاوهن البیوتی * تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صحرا گرد عباری

از رکاب دولت لطریق ره آورد آورد و بخاکپائی که در حال گوئی نوری

در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر سوزه خاص

بر اسبهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زده کم که نیامد

غبارے دیگر ہم در دیدہ راہ یابد شعر فرد ار سم و پاک بشویم

دیدہ ٭ از گریۂ شادی و ببینم رویت ٭ بیت ان شاء الله شار نور آ قرعین اعزة

بعد الفراق برویة الاخوان ٭ الدعا کما تقرر فی الاول رقعہ

ع مبارکباد تطہیر و ہمان نسبت درو قطعی ٭ تا تطہیر سنتیان از فرض

و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطہیر رہ نماید سور

سنت و سرور فرض مزین خلعت مطہر خداوندی باد و لطف ربانی

مرہم جراحتہا و ایادے سبحانی رسانندہ راحتہا محمد شارع الفرائض

والسنن دوست سورسے خواہ موسی کہ ہموارہ در شرح سنت و جرح

بی سنت رطب اللسان بودہ است سر خدمت تا پای فرودی آرد

و مبارکباد تطہیر خلف عزیز کہ بر ما سورست و بر دشمن ناسور شیرینے

سنتی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچہ سورے کہ شگفت مبشر

بہاران ثمرة الفواد دست و تری شاخ غرس نامیہ بیت از جو کہ برا

غسل تطہیر ٭ خضر آوردش ز چشمہا آب ٭ بعد از یک ہفتہ در عین

عافیت غسل کند و چون ماہ دو ہفتہ از پرتو مہر بدر روشن برآید و کسوت

اختیاری کہ بخت ناصح بر بالای او دوختہ است در پوشد از کمینگاہ

۳۱۳ سیارۂ ثانیہ اعجاز خسروی

حشیم زخم امین منباید بود و درم و دینار صدقه رابیش نیر چرخ سپر ساخته

زیباکه **بیت** درہم من تصدق لعطے * جنتہ دون سہم آفات *

و مجلس دوستان مودود را بجارۂ عود و آتش شراب گرم داشت

چنانچہ دشمنان بے دین خاکستر شوند چنان کہ پختگی آن میوۂ دل

بہ شود و مر جراحت نا پیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید واریم

کہ ازین ولد صالح بمین اقامت این سنت نوافلی در وجود آید کہ آن نیز

در رجہ سنت باید **مصرع** ان شاء من یحب التطہیر * **ع** ادب خواہش

تنزیہ و ہمان **نسبت نیز** * **۵** ارسلت سلاماً کسلامات حصور * نود ارا

مثل دُر منثور * قد یستمع فی دورک دُر مستور * اشتر بالف لولو یا دُر دُور *

تا صلحا کہ از مستورات پردہ آگاہ اند در پردۂ صلاح پیوند خواہند

خدر مخدرات خداوندے از تیر ملاک پردہ فلک پاکتر باد **بیت**

و ضیاء ذو اتہا فی حجب طہر * کشمس فی ستارات السماء * بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار منفرد بختیار امجد کہ از جملہ

دولتخواہان ست خدمتے بجفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند مصلح مستورہ از پردۂ دل خویش پوشیدہ ترے

رسالہ ثانیہ اعجاز خسروی

و بجہت اخلاص لفظ اختصاص دیا نہ براے مستورہ لفظ پردہ و پوشیدہ و بہر پردہ لفظ بیرون ۱۲

بیرون میدهد که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن ادراتی
ست از پردهٔ غیب بنصیبه خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که نداء فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت
رساند که بدولتمندی و بختیاری مابختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترقی الی ذی الجد والمجد دولته * علی
رکب الاسلاف الآباء * از نواهای منصوص می افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که چه بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی حرمان اسمی
کل کرم * عوالیه کدود حول شمع * آن سائل نوازان دریا دلانی بوده اند
که بیت لوکان یکتب شحه من نداها * یسیل البراع کعارض هطال *
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین بی آبی در روئم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب * بجوی که
رفته است باز آید آب * و بدین تیر نمیباید نگریست که خدمتگار

بر عظام پوسیده اگرچه همه تخت عاج بود تکیه کند و بلک اسناد دعاگوی
ببندد و توالعلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی
ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم
بر بسته تا چون عین علم بر سر علم رسیده ام و برین بنا شمله لام الف کرده
که اگر کار به بحث افتد مختطی از آب و گل بنده موج زند گیرم که من از
شرم بیرون نتراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر
بنده را الهنید اند شعر گر بط ز قعر دریا آگاهی ندارد ٭ وقتی
گذشته باشد آخر بروی دریا ٭ اگرچه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است
امّا درین محل چون سرود عروسی در دست جائز از انروی که
خدمتگار چشم نیاز بجلوهٔ مقصودی دارد بیت تجلّی علینا
الاله تعالی ٭ بطیب المعیشات و بهاء حلالا ٭ این مبارکباد
تهنیه صبح ست و نسبت همچنان ٭ یهنیک بالعقد کل الوری
لک الحق تحت المعالی یری ٭ تا جلوهٔ صبح از حرارة دف خورشید
گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی با دو جهاز دولت
و احترام و افرو دست خسران روزگار قاصر بحرمة النبی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن قران فزاید هر
جهت خواسته است چون زن گیتی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش حیفر ستد و تزویج
دو پیکر که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعد
ثابت میخواهد و پیش یمین الکمال دور قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو میکشد **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیدهٔ بد شد سپهر پردهٔ نیل ✤ چون آن مخدره میوهٔ دل
کنار ست نکشتن جانی دل در و میبایست و شاخ جوانی خود را بر
قدیم پایمال مرغان هوا نکرده و بهمان میوه رسیده را در خورد کام خود
پنداشت تا برخورداری تمام بحاصل آمد و بخت مثمره ثمرهٔ نیکنامی دهد
بیت تو که پیدا شود از تخمهٔ پاکت باری ✤ که شود منعم و درویش
ببارش محتاج ✤ امّا چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد
کر آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس در مشت زن لبته شود ناشنیده
خنیے ✤ عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ✤ هرگاه مرد پیر زن
شنید و تبذکیر او رضا داد هر آینه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۱۳۱۸

چو عروس راکنی شاه به زن کردی و آن عروس شاهست +
اگرچه در فراش بزرگان با انبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را هرچه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کر دانش
و پایزا الهی + از تو پوشد گفتنی و گوید پوشیدنی + مصلحتی که صلاح
هردو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هردو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که نگنجد بمیان هردو + جز مهر و موافقت
همه وقت آمین + ع رقعهٔ دوام و نسبت تاجر + اداء نعم
حیاتک الف قرن + علی الافلاک فرض لامحاله + دعاؤک واجب
فی کل صدر + کبسم الله فی صدر القباله + تا دینار زر دوام مشرقی
در حد شام مغربی شود و زرد وازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کامل گردد خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهان فی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سوداهای هر صبح سر
بروشنائی شعر بمجد مالامال همه اسے مال + الافی الآلا فی
ملک الولا + خدمتگار کمینه حسن مضراب که از خدمت مخدوم وسے

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۱۹

مال پیوسته با کمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه
میدارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و زنگ را بارسته اند
و تمامی مصر و مدائن را سیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم ست
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و برند و عرصه
چین و خطا را سیه کنند این مملکت خود دریاباریست که غواص فکر

دریابار جایی که بسیار دریا باشد ۱۲

لیس یدرک غوره بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک بخواهند شست چون درین شهر
ضرابیه جوی زری ست که میرود درین جوبیای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی درآیند آنقدر آبروی شان
بحیله بیابید داد که با روی شسته زرکانی توانند گوش نمود که هرچه
زودتر طرفی شوند اگر کار خود را آبی و روانی بینند مانند آب لطیف
در درون رودهای خرد و بزرگ درروند و خرابی در بنیادهای قدیم
اندازند هانا هند و نیست کهانه نام آبگی زیرا که اعمال خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکت کرده شان میگردانند

وحس آبی را به نرخ قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم پیش کرده
چون کوران درچاه می افتند بیت تری بالمعاینة عین عقلها
وللمشتری لیس بالقطع عین * ازمدینه این ناخدائیان درشهر رسیدند
ونزدیک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی
ثابت شد هنوز معلم نبود که درسینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی
نیز صراف حال ایشان شد قلب هریک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر ازمن بوده اند وشمار مراهم بنیم نظر دریافته که ما را ازگره این
چیزی خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درشم با درم درآمیختیم روزی خواستند
که سوی داعی بجهت دامی چون تیغ درم گیر زبان اندازند گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون می آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر
بتر د بیت لوکان دُر غریب یصدر * ذاک الغریب کدر کحل مسکن
چندان که سررشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنگه ماتی حاجت
که ازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طایر نوای درپرواز آید
آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان مهمانان افسوس خوارتر که این چنین فریبی باشباع نخورد وازان

داروی تر چون مائدهٔ عیسی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر

برزه و سودی هاے بسیار و جمع کرده بودم و تنگهای که در گرد گردن آن

هزار ضرب روزگار بر نقرهٔ قفا خورده آنهمه مدورات را در دور دامن

ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزے زبان دو زبان تیزرا یکی کرده

مقراض طرازی ساختند و بحیلهٔ قرض گره من سکین را ببریدند شعر

قومے ببریدن گره گشته علم ٭ همچون گره کرد قلم ٭ یکماه

مهلت بود شش هلال بتبلیغ رسید چرم بدره لشگافتند گه گوشهٔ تنگه

از سر بدره نموده شدے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه

همه روغبار است مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند

اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود پیش از گلبانگ تنگهٔ زر گوش قاضی را

چنان گرم کنند که قاضی کلمهٔ شهادت نمی شنود و از سکهٔ عدلی مهر بر

امیر داور برنیحے می نهند که حق نمیگوید از گران سنگی کوه را مانند که سخن با

نزد یکیه ایشان با دست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان

صاحب قوتی که بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

۳۲۲

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بیت ورنه کاریست او فتاده مرا * که کنم پشت کوه از ناخن *
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند با قیمت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از بخنگی وجود او بیرون آید بیت والله نیس بکن صخر اتصم * اخراج
رمل بوبیشق بسول * فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام التیام پذیرد انچه مایه رحمت شده بود چون در قبض آن قوی دستان
محسوس گشته است درخواست آنکه بنجه تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و درستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسور انفتاح پذیرد اگرچه بیت
قبض لهم مثل حدید شده * ان کان یکسر اثره لا یخرج * چندانکه
فرمان واجب الامتثال مخدومی آن محال را ممکن گرداند و سیم پریده
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقده عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام
بجهت ستدن شغل صدر نموده می آید اگرچه وجه دیگر حالی در نقاب
شبه است در صدر صد باری موجود است چندانکه سر سال شود و

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

آنچه خورشید در کیسهٔ صفر درآمد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال خاص

برسانم بیت لو کان ینقص درهم من عینه * رایت ذلک

من سواد العین * بنده حسن را این قرض بالقطع احسان بباید کرد

بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا

بیت زین خواسته روی راترش وام مکن * دامی دهمت

چنانکه شورشے بنود * ان شاء الدیان در دوام دولت و قوام

حشمت باد آمین مصرع تهنیت درزادن فرزند و نسبت بهم نهان

بیت توالد منک یاذا الجد جد * سعادة الجدیدة لا تجد *

یرشبے ربنا خلقا سعیدا * ابو لطن هو والابن جد * ولادت

خجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین بشیر نتائج بهجت باد مهر

ملازم امهات امور داخوات دولت کار فرمای مهمانے و سرور

بابی القاسم و اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابوبکر بهزاد که

بیت تاج دولت بسر میخواهد * جد والا پدرست میخواهد *

سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند و تحیتے دلکشای تر از دوستی

دلبند بالغاً ما بلغ تبلیغ میکند و به تهنیت مرحبان خود را با جوا

این دعا اشارتیست بمرتبه السعادة فی المعالی *
و فی ادمناعه منها مدایه * لولوی بیش بها که ازان دریای لطف
زاده است بحیره امیدست که خلق من ماء دافق و هم قطره با صفا
که ازان علو چکیده است زبده عظام ست که یخرج من بین الصلب
والترائب ارجو که آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب منجر شود و
او عوکرآن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد بیت
این گوهر مردم یارب * قطره آبی و دریای تمام * آدمی
چون زرحم میزاید * رحم الله ذوات الارحام * بدان ای فرخ
که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان
دولت و رهین عزتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفواد
رسیده است ترصد این میباید شود که میان طبقه کبار و صدور
تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی بر آمده است
باش تا بر سیر آیه انبته الله نباتا حسنا و رنبا گوش جوانیش دهد
و آن وجه بمحاسنی آراسته گردد که بیت یطیر بذاک الریش
طائر دولته * ریاض بنور الله عرنین حلیم * و آنکه در باب شمام در باب

سیارهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۲۴

۳۲۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فتح نقش شده است چه عجب که باملوک وسلاطینش تعلق هند
هرچه محکم تر ودر معارک ومواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
ودر آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر بر عتبه * روح العدو وعلی العدو ثقیلا * وبحسن رعایت
ووصینا الانسان بوالدیه حسانا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصا حقوق حملته امه کرها ووضعته کرها که
حملی ست از مادر فرو آمده وبر فرزند بار شده که ذره ازان میزان
قیامت را گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرو دارد و در پایه انداخت
نهد که بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد وتحمل مشقت حمله وفصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی بی شهد بدید
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش ازانکه
پای افراز کند پای در بهشت پایدار سند چنانکه پای افراز او رس
در پشت پاپش حسبت آید و چندانکه از بزده مهد روی لبسیارات آید
نماید بر جبینش سعادت بخش از سر مهر درحق او این ترنم سراید

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بیت اللّه درک یار ضیع اذا ترى * آباء علو جد جدک مادر

در همه شهر ماه نو بعزم میمون او ببینند و در سر انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخنده او کنند بیت بختهای خفته زین آوازه برخیزد

زخواب * وانگهی بینند همان روی از برای فتح باب * چون چنین

آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه میباید داشت و در خردگی

سپید از بنا گوش او دور نمیاید کرد و در بزرگی دو بند از گوش او

با پرده پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن میباید دوخت

بیت حتى يحيط الناس عبرة دائم * بوجوده الميمون ابرة ناصح

یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم * هر روز نعمتی پایان و حشمی

بی پایان از درت ان شاء ربی مصرع خواندن دوستان

ونسبت دعوت * بیت ادعوک یاعین الاعزة بالمنى *

بی عاجلا دانه وجهک بغیتی * اذ کنت تجلس عند مالک مجلسا *

هیهات فی عینی بل فی مهجتی * همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون

نوید اصحاب وسماع صریر فتح باب احباب مملو باد خانه دولت

بجمعیت او دا معمور و اعدای دور از مجلس او دور بدعوات الرسل

وجمع الصحابه خدمتے که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
و عبودیتے که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده میشود
و بر رایے آن خوانده دوستان باز خوانده کرده مے آید که خوانندہ
چند انیده ترا ربادگلشن و خوش آئینده ترا زباده روشن خانهٔ چشم
بنده را از روے مردمی نور داده اند و بجهت رنجه گشتن قدم
آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال را
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیاد
سعادت سو شر آمد و برجے که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد
بیت کردیم بهم ماد نو را نگونه که باشد * پروین شرف ماه و همه
آرایش پروین * همه دلها بهمراهی مستدعی بخدمت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی را
در سینه غمی حصارے شده است و دل را در بند آن داده در حال
فتح پدید آرید بیت اذا هجم الهموم علی فواد * یدافعه لقاء
ذوی الوداد * سنگی که آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده است

این باریک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین تا تسلیم کرد ع تا کشان کرده سوی مات آرند * عذر او فع کند یا رفع را
عذر خواه تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خوانندهٔ را منتظر خدمت باید شناخت والسلام
هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علاء نسبت انشاء فضل
تحمید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
دعیک صدر علی رتبة النسب * تا فاتحة الکتاب در صدر علاء قرآن فی
تاج صدور بود نامهای سربمهر معانی انو که اکنون بدار زبان و حدت طبع گوهر فشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرفت المجید بالمجد والکرم مجدد تاج المجد بهاءه الهم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح
احبار ارقم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی و اعدا را نقش سعادت
مضمون خط ما پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه * ارشاد امته
بحسن صوابه * بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریر رسالت

خدمائی که اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گرداند و تسلیمائی که تطویل آن شیرازه اجزا را رشته دراز دهد با طول قصهٔ محبت عرض میکند مقصود از این عریضه برآنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید و دندانه خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود این چنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانهٔ گوهر کلیدی باشد ٭ برین قضیه فتحنامه چند که از تحریر قلام ما جهته تذکره انشا هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یبقی المسک والکافور ٭ فی سفینات سین او سواد الهند ٭ و لهذا اقتراح نموده شده بود تا مجموعهٔ رکیک را در نظم عبارات ترتیب نها و تعلیمی و دستور کتابتی تواند بود از آنجا که آفتاب ضمیر آن عین العلا نظر مهر سوی انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان در فتحنامه لا مثال ارسال فرمود که از نشارت فضل عمر ازرم بها و الدین البغدادی که هر شبه از آن سلک بهاء البغدادی ارزو زهی سلاست که آب از دجلهٔ بغدادی هم برد و از موج بلندیش دهان سر آب میشود بیت سکرنا بلذات المعانی کانها ٭ سلافات الی خط بغداد دوم از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل شهید الدین عمر دبیر خاص سقی خال الرحمة بوضعه تبارک الله آن چه ورود معانیست در قالب لفظ گوئی که آب حیات را در کالبد جان و عمر ریخته اند بیت قد اهتز الیراع زبان بفقره ٭

لان الروح فيه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست در سبکه

لطف پنداری که جان محلول را در پردهٔ دل و دیده بخته بیت

اقلام اهل النهی تحسّر رها * کانها سحب الروح ینهمر * بنده که مانند لف

اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول دقائق نثر محروم ماند

حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها * برسید اول از عین شعر دست شستم پس بدین

چاشنیهای نپخته التذاذی تمام نمودم بیت فرامشم شد ازان طعم

جمله ذوق نخستین * چو روستای جو خور که زیر باش چشانی * چون بنده

شارع طریق این روش گردید امیدوار که درین جادهٔ بلاغت طریق

متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصه نثر

نیز کشتی بر خشک تواند راند شبهه نیست بیت من کان فیما غیر مقدور

اجرے السفینة فی التراب یسیح * اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که درهای دقت

بر بنده چنان کشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آید ان

حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو ۲۴۱

مصرع نامه خواجه وحید و نسبتش سرجا و گر عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و شش از رباعی عناصر گذشته است و بثنوی

فرقدین سرافراخته بجس نظر خواجه بی ثانی وحید الدولة والدین وحده

بغرته ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اسے

ماجد حسنا حسینا قریشیا بافضال * الی حسنا قریشیا بافضال * له لقب

وحید جار حقا * من الاعلی کما وحی علی دال * عطا احدی و آلا سرمدی

که خبر یکی حد آن در نیابد نصیب حال یگانه دهر وحید الدولة والدین الاوحد

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت نسیج وحده است

و در عبارت حریری ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه ایست کش دوم نیست * وحید ابو عزیزه عزیز دا قوسی نصیر الدین

القریشی بیت که تواند که گذارد حق مدحش جای * که بیک حرف

ز توحید یکستی لقبش * مع سائر اسامیه الحسنه با مجی که با آن متوحدست

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن سوحد بجدت کی دراز شود بزخم حدید چون ید از حدید جدا بوحد انیت

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو که از جملهٔ نیکخواهان آن وحید عصر است

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خدمات بعدد ذرات ریگ وادیهای یمن با طول یانی عرض میکند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که بتحمل الفیل العظیم و معصوق کعصف
ماکول گشته سپهر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پردهٔ
زنبوری دل مگس وار پران بیرون می جهد و بر مائدهٔ لایلاف آن قریشی
مصرع سپرد شاد لایلاف قریش خوانان * نامهٔ مشکبوی خداوندی که سواد آن
بهر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافهٔ مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سرنامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پای مشکین سم مشک آلود نهاد نقش
پاشش بطریقی برآمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان
میدویدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
(زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲)
درگرد سرگلها * بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا * در نامه مشکی بود
از نافهٔ دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافهٔ خود بخطا بمشک آهو نبود اما طرفه مشکی بود که بوی آن تا تنگ آهو
تا حد خطا میدوید مطائبه که بنده کرده بود و بیک صبا سیر شمه از آن
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحهٔ کاغذ کافور شمه‌ای در بر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کارد عطسه وز بینی چکاند خون * هم نامه پوست باز کرد
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست پیچ خواست و هم نافه
درون پوست بلطیبت پوشیده آن بے پوست روی بسته میکرد
گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بیاد اشش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب *
بما هو تذهب ارواح نوم * هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طینت پاک که در طیب گل بهشت ست لطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون داده اند
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل گردن جان ساخته اند
ع ادخل فیه الغزل من خط ابهرے * الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیات

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نشنوا اند کرد کیفیت خشوی
که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ان حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت
پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت
بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد * نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید * موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرده ملتفت بازگشت
مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه تر کاب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت بیت سن خاص فی دَرَد در امر طالبا * دُر العلی عن
کل اصناف صدف * چون بنده را مقررست که آن حسیب ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست امّا بامر خلیفه عهد که بجهت مامون
باشد قلم رانه در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق
گردانیده که هیچ اشنا نتواند پرداخت ع واندرین معذور باشد
هر که هست ٭ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله
آن پاره نور در اعمال دنیا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را
عمیا بدان چشم بیند زیراکه پرتو آفتاب نظر خواجه بکحل بران ذات
قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است امّا آن بدر
خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی
ستارة دلو مات غیم ستارهٔ البدر ٭ آن سیاره مسعود در اسوی
درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست
مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه
بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز
والعلا رضا ٭ هو المشتری والنجم مثل المالک ٭ درین انجمن خواجه
ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در
اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود دیدم صدق روشن کرد

۳۳۵ سیارهٔ ثانیه عجاز خسرو

که این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود بیت ولا ینفک
عنه فی زمان * کضوء الشمس لا ینفک عنها * وهم از سیمای
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت یکے از اجزاء او بدین حرف حک شد
وازان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن حلقهٔ
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت
آیتی اند و باطناً ولایتے بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعاے * بصد گونه نیاز دل سرشته *
که با صد غلغل امیش از چرخ * باستقبال پیش آید فرشته *
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش جانبخش شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یحیے دمیت پاک و صفے از اوصاف
صفاے ایشان بصحبت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد
همانا دم خواندند بالطرف دمیدند شعر هذا النفس المزکی
صرت ارجو بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که دمنای

آن روی چون دیدهٔ بادام به تحتگی تمام پر از سوراخ گشته است
صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بچاک شده خاص آن
سوراخها بیناز دو امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
که مشابه دیده است نمود از خویش مصرع که کان عین بعین تعوض
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان
سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که بدیش
چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندید
در بهیا بدید پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
که بالعین بحر سبی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی
بااین دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند * نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد * نسبت کتاب نامه تطویل انجامید

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب رایگی از خریطه کشان کتبه خدمت مع خریطه را
بر بسته سررشته بندگی پندار دو این عبارت عاری و عاریت را
بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک یمن
طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده والله یکفیهما بحسن
منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه
در شمار آید مصرع یعنی از مه چار و هفتصد سال و آنکه پانزده ع
سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر سر جا * عنوان تشریف
شرف بمطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرفه الله باید بیت
سلام الله احسانا و فضلا * علی شرف تری فی فرش قلب *
متی ما لاح سلب عن عنانی * کما راحت هموم عین سلب * نسبت
فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از
ذات شریف صدر صدور شرف شرف الدوله والدین مشرف الاسلام
والمسلمین جلساء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل
مالک الکلام ملک الانام فی الایام سع سائرا وصافه الشریعه هر روز
زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

۳۳۹

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

چرخ اطلس ته بر ته رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقد گسترانیده
شعر محمد شرف الانام و دینه * من کل ادیان الخلائق
اشرف * نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جملهٔ دولتخواهان
شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن بالا
نتواند کرد و تسلیمات بیشمار که عقد محاسب شماران را بدشت
راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لا تعد مجلد
فربه کنند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بو تیغ قلب علو میخواهد
حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف
امانی ست از شیون هلاک فراق و ایمنی ست از رشف عبرات
اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد
ع بفضل الله ذی الفضل العظیم * نسبت از علم و فضل تنظیم
سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل
نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور نظام
جواهر معانی وافرست و بدر منظومهٔ علم و لالی منثورهٔ فضل متبحر ایشان
در در دریای جون شهر دهلی که شیراب عزتش دجله وار بغدا در از سیان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او برروی آب

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پایه

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی جوهرة کدر فی صدف هذا از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و ظرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این مثلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جاے برای دیه که نان حلال اوست

و درو ے دقیقه شبهه را جواز نے اعانتی طلبد بحرمته ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع برسان صید حرم

از سهم عمال خلافت مصون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعای حجاج بیت الحرام * و اگر در باب ادرار فتح‌یابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین شهرت را

مصرع نباید شد ن پیش سائل کسے * نسبت نامه الغرض هرچه

عرض کند بے نکث با تمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طولی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض

نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا تعریض مصرع تطویل پذیرد از پے

آن تقصیر * نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او

گرداند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بمثال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف والقلم حاصل قلمی خویش از رعایا رصیفه بالقطع بتوانند ستد

و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که

مرافق اعضا فرودستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود تک قطره

نسبت علویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب رای

هر روز روشن میگردد و این عطار دُختِ الشعاع آن پرتو مهربانی

میتابد بآن ذات منیر را که نزدیک بهار رست و آفتاب شرق را شرف درجه

و درجه شرف از و به عوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد شرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر رین نسبت اسپ بعنوان این

عریضه طویله که مرابط او جهان پیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکباً علی مراکب العز و التمکین اختصاص

فرماید بیت اُحیّ نصیر الحق دال النصر فی الوغا ✽ جواد زمان یا طرا ییل

بالندے ✽ تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیزے

آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغ پایه کند، دلدل مراد ملکزاده

رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحمایة

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویلة آراسته باد ابلق روزگار در دوال

اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مراخرگ کردن دارد در صف

نعال وار رکوع بندگے بجامی آرد و جواد مانند طریق سُم بوس بر پاے

میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جودا ✽ و وفقنی لشکرک یا جواد

صحیفهٔ مکرمه که طویلهٔ گوهرش توان گفت رسید گوهری که اشهب
غبار رنگی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیدهٔ آسایش یافت * واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را مربطهٔ حیات ابدی بربطی
هرچه محکم‌تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو
مگر آن گزره اسپ تو کشم خاک بچشم * فرستاده خاص دو گرهٔ نورسیده
که هردو مادهٔ لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت کمیتی که خط
بخشش بر پشت دارد بی قیمت است انچه کریمان دهند بی قیمت دهند
ازانجا که براق همت بنده از عین طمع کم آب میخورد خواستم تا از عین عنا اسپ
نعل بنهم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ برمن زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن ازره نباشد پس این خطه که
در روانی پیروی آن باد پای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی	گرز تو نصرت ساست دین و داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۴۳

مرکبی سوئم فرستادی که هست	بادشا گر دنگ این استادرا
یادماند لطف خسرو را بپیش	کی فراموشی بود این یاد را
بازگردانم ولیکن چون کنم	بازگردانید نتوان باد را
اسپ لت زیر ران بادت مدام	تا کنی زوبی سپر حساد را

اما مرکب دوم که داغ بهاداشت هم ازانجا که سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب بنست آن نه عیب نیست در مقابله آهو بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر درین سواد آهو پایی باشد از خطا نگیر د همیشه در بخشیدن آهو تکاوران کف ایادی مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده اخبار